

زگوارہ تا کور دانش بجوی

دانش طلب و بزرگی آموز

تا به نگرند روزت از روز

میزان دانش

اقتباس از : ثنالی المنتظمه سبزواری ، رهبر خرد ، شرح شمسیه ، حاشیه وغیره

تألیف محسن معمارزاده

(نزیل قم)

حق طبع محفوظ مؤلف است

چاپ اول

۱۳۴۷

زدانش به اندر جهان هیچ نیست
تن مرده و جان نادان یکی است

بهاء : ۴۵ ریال

رضائیہ چاپ سین

(اهداء کتاب میزان دانش بکتابخانه های مشاهد مشرفه و غيره)

کتابخانه حضرت علی (ع) در نجف - ۲ جلد	کتابخانه : آستانه مبارکه در قم - ۲ جلد
» مدرسه آية الله آقای بروجردي - ۲ جلد	» : مدرسه فيضيه - ۲ - »
کتابخانه حضرت رضا (ع) در مشهد - ۳ جلد	» : مدرسه حبيبيه - ۲ - »
» مسجد گوهرشاد - ۲ - »	کتابخانه مدرسه عالي سپهسالار در تهران - ۲ جلد
کتابخانه مدرسه طالبيه در تبريز - ۲ جلد	از خوانندگان محترم ملتسم دعا هستم غلامرضا
» علوم دينيه در رضائيه - ۲ جلد	حسني از رضائيه

(اهداء کتاب میزان دانش بکتابخانه های مشاهد مشرفه و غيره)

کتابخانه : حضرت علی (ع) در نجف - ۵ جلد	کتابخانه : آستانه مبارکه در قم - ۲ جلد
» : مدرسه آية الله آقای بروجردي - ۴ جلد	» : مدرسه فيضيه - ۴ - »
کتابخانه : حضرت رضا (ع) در مشهد - ۵ جلد	» : مدرسه حبيبيه - ۴ - »
» : مسجد گوهرشاد - ۴ جلد	کتابخانه : علوم دينيه در رضائيه - ۲ - (مؤلف)

خوانندگان کتاب و دانشجویان محترم را در آتیه بیشتر آشنا بمطالب دو کتاب : لئالی المنتظمه و رهبر خسرود خواهیم نمود در این طبع بعد کامل کشف قناع از مطالب دو کتاب نامبرده نشد . امید است با توفيق الهی و استعداد روحی و جسمی بمقصود خود که ترتیب و تنظیم و رفع مشکلات مذکوره در ختام است در طبع دوم نائل شویم .

محسن معمارزاده

فهرست مطالب میزان دانش

صفحه	مطلب	مطلب	صفحه
۱۲	مشترادف	دیباجه	۱
۱۳	} متکثر المعنی ، مشترك ، حقیقت و مجاز استعاره ، مجاز مرسل	معرفت منطق برای دانش آموز لازم است	۲
۱۴		پیدایش علم منطق	۲
	منقول	رؤس ثمانیه	۳
۱۵	مقدمه کلیات خمس	غایت علم منطق	۳
۱۵	حمل	تعریف علم منطق	۴
۱۶	تقسیم کلیات	موضوع علم منطق	۶
۱۷	ابواب منطق	فایده و منفعت علم منطق	۹
۱۸	مطالب	عنوان علم یا فهرست ابواب کتاب	۹
۲۰	تمهید و مدخل	نام مؤلف منطق	۱۰
۲۲	مقولات عشر	بیان مرتبه علم منطق	۱۰
۲۳	جوهر و اقسام آن - عرض و اقسام آن	انحاء تعلیمیه	۱۰
۲۴	کم		
۲۵	کیف ، وضع	باب اول	۱
۲۶	این ، ملک ، متی ، فعل ، انفعال ، اضافه	مبدء ابواب یا بحث از الفاظ	۱
۲۷	اقسام نسبتها یا نسب اربع	معنی دلالت و اقسام آن	۲
۲۸	ختم	دلالت معتبره	۳
۳۰	باب دوم	اقسام دلالت وضعیه لفظیه	۴
۳۰	کلیات خمس یا ایساغوجی	تلازم دلالات	۴
۳۰	نوع	اصطلاحات لفظیه	۵
۳۱	اقسام نوع و ترتیب انواع	مرکب و مفرد	۵
۳۲	جنس	اقسام مرکب	۶
۳۳	اقسام جنس	اقسام مفرد	۷
۳۴	مراتب اجناس ، ترتب کلیات	انسام کلمه و ادات	۷
۳۴	فصل و اقسام آن	تقسیمات کلی	۸
		کل و کلی	۱۱

فهرست مطالب میزان دانش

صفحه	مطلب	مطلب	صفحه
۷۳	اقسام تقابل ، تضایف	عرضی خاص عرضی عام	۳۶
۷۳	تقابل تضاد ، عدم و ملکه	اقسام عرضی	۳۷
۷۴	تقابل ایجاب و سلب		
۷۵	مناسبات بین قضایا	باب سوم	۳۹
۷۶	تناقض و شرائط آن	معرف یا تعریفات	۳۹
۷۸	اختلافات	معرف	۴۱
۷۸	اختلاف در جهت ، نقائص بسائط	اقسام معرف ، حد ، غرض از حد	۴۳
۷۹	نقائص مرکبات	تحصیل حد	۴۴
۸۰	عکس قضایا	دور و اقسام آن	۴۸
۸۱	عکس مستوی شرائط و کمیت در آن	صعوبت تحدید	۴۹
۸۲	جهت در عکس	اقسام حد	۵۰
۸۴	عکس تقیض	مشارکت حد و برهان	۵۰
۸۵	ختم	علل چهارگانه	۵۲
۸۶	باب پنجم	رسم ، مثال	۵۴
		ختم	۵۵
۸۶	قیاس ، استقراء ، تمثیل		
۸۶	قیاس	باب چهارم	۵۶
۸۷	تقسیمات قیاس	قضایا ، قضیه	۵۶
۸۹	صناعات خمس و مواد صناعات	تقاسیم	۵۷
۹۰	استیفاء اقسام و مسلمات	قضایای حملی ، رابطه	۵۸
۹۱	اولیات	تقسیمات قضایای حملی	۵۹
۹۲	مشاهدات ، مجربات ، حدسیات	بسائط	۶۳
۹۳	متواترات ، فطریات	مرکبات و اقسام آن	۶۵
۹۴	مشهورات	قضایای شرطی ، اقسام شرطیات	۶۷
۹۵	وهمیات	قضایای متصله	۶۸
۹۷	فطرت و اقسام آن	قضایای منفصله	۶۹
۹۷	مقبولات ، تقریریات	تقابل یا مقدمه تناقض	۷۲

فهرست مطالب میزان دانش

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۱۶	باب هشتم	۹۸	مفانونات ، مشبهات مخيلات
۱۱۶	خطابه	۹۸	روابط مواد سیزده گانه با صناعات
۱۱۷	باب نهم	۹۹	فوائد و اغراض صناعات
۱۱۷	مغالطه و اقسام آن	۱۰۰	اشكال چهار گانه و اصطلاحات
۱۱۸	باب دهم	۱۰۱	پيدایش اشكال چهار گانه و شرائط انتاج
۱۱۸	شعر	۱۰۲	شرائط شکل اول و دوم
۱۱۸	پایان	۱۰۳	شرائط شکل سوم و چهارم و ضوابط
			شرائط اشكال چهار گانه
		۱۰۴	ضروب اشكال چهار گانه
			و ضرب شکل اول
		۱۰۵	ضروب شکل دوم و سوم و چهارم
		۱۰۶	قياس اقترانی شرطی و اقسام آن
		۱۰۶	قياس استثنائی و اقسام آن
		۱۰۷	قياس خلف
		۱۰۸	لواحق قياس
		۱۰۸	دلایل انتاج
		۱۰۹	انحاء تعليميه
		۱۱۰	استقراء و اقسام آن
		۱۱۱	تمثيل
		۱۱۲	ختم
		۱۱۳	باب ششم
		۱۱۴	برهان و اقسام آن
		۱۱۵	باب هفتم
		۱۱۵	جدل

کتاب (میزان دانش) قبل از انتشار
با تخفیف $\frac{1}{3}$ قیمت بفروش میرسید
لیکن از این تاریخ ۳۷/۳/۲۵ به بعد
بهاء مقطوع آن (۴۰) ریال است
و همچنین کتاب (میزان فلسفه)
در ترجمه شرح منظومه منطق
سبزواری بفارسی با شرائط مذکوره
فوق (۴۵) و (۷۰) ریال خواهد
بود.

ناشر : محمود معمارزاده



بنام خداوند بخشنده مهربان

این مختصر که حاوی عبارات کتابهای نامبرده است برای دانشجویای مبتدی فلسفه تقدیم میشود امید است بدینوسیله بهتر آشنا بکلمات : لثالی المنتظمه و رهبر خرد شوند از اینرو که اغلب محصلین را از لثالی المنتظمه دهشتی در دل است و در نتیجه چندان راغب تحصیل آن نیستند در صورتیکه توجه آن با ابناء حکمت است و در نوبه خود بهترین مقدمه و وسیله ای است برای فلسفه و همچنین اگر صفحه ای از رهبر خرد در نظر مبتدی مجسم شود از طرز و اسلوب نگارش و تقطیع عبارات منطق بر سه نمره ذیل و امتزاج مطالب آن با تاریخ و شرح حال رجال و غیر آن چنانکه در ختام مذکور است در حیرت افتد در حالتیکه این کتاب نفیس با زبان پارسی امروز نگاشته شده و با طرزی پدید و سبکی متین منطق را برای سه فرقه فراهم نموده است : ۱- رؤس مطالب برای دانشجویان ۲- با مختصر شرح و بسط برای محصلین عالی مرتبه ۳- با تفصیل تام برای مدرسین گرچه منظور اصلی این کتاب با سه طایفه نامبرده است لیکن جز معلمین و متعلمین فطن از آن بهره مند نگردند لذا با اصرار بعضی از ارباب دانش در نگارش در این مجموعه تا حدی که مقدور بود مطالب آن را با روش مخصوص و ساده برای يك صنف بالخصوص نقل نمودیم ضمناً در این ایام بعضی از کتب منطقیه متروک یا در شرف آن میباشند مانند شمسیه و ثلث آخر حاشیه و عین کلمات اشکال المیزان (الا امثله آن) در اینصورت ما با اشتها بعضی از کتب نامبرده مانند : لثالی المنتظمه و رهبر خرد و غیر متداول بودن برخی دیگر مانند : شمسیه ، حاشیه ، و اشکال المیزان کمیت تالیفات را نخواستیم بیفزائیم بلکه با فرمان برداری از (اوامر مطاع اساتید محترم) بر کیفیت تالیفات افزودیم تا رعایت حال کتب مشهوره را بنحوی که عبارت غیر از عبارات آنها بکار نبریم شود چنانکه با تعطیل کتب غیر متداوله کتابی جداگانه ای نگاریم لذا عبارات کتابهای متداول و غیر متداول را با طرزی نگاشتیم که تقدیر از زحمات مولفین آنها و امثال مسئلت صاحبان دانش و جلب توجه دانشجویان فراهم آید .

بسمه تعالی

(بنا بفرومایش یکی از اساتید محترم)

قریب باین مضمون : در این ایام رشته علوم وسیع و سلسله مطالب از تقریر و تحریر ارباب تصنیف و تالیف بطوری دامنه دار و طولانی شده که اکثر محصلین را متحیر و بی رغبت نموده است سیما (علم اصول) که از تحقیقات شافیه و بیانات وافیه دانشمندان متورم و فراگرفتن آن بر طالبین ضعب و دشوار گشته است . لذا محض سهولت امر بر اهل علم و جلوگیری از محاذیر مذکوره لازم است اصل موضوع و اس مطالب و لب لباب هر علم بخصوصه با رعایت ایجاز مغل و تفصیل ممل مورد بحث قرار گیرد .

« و بنا بفرومایش یکی از اساتید محترم »

نیز قریب باین مضمون : در عصر کنونی تمام علوم رو بترقی گذازده سیما (علم فلسفه) که پاره از مطالب مشکله و دقایق معضله آن در اثر جدیت فلاسفه کشف گردیده است . چنانکه این علم دارای اقوال مختلفه و عقاید مشتته میباشد . لیکن از مناطقه در (علم منطق) جز تغییر عبارات و تکتیر احتمالات و ترتیب و تنظیم مطالب چیز دیگری بنظر نمیرسد چنانکه ما را در بین دو احتمال واقع ساخته اند :

۱- دقت ارسطو تا اندازه ای که برای غیر خود محل صحبت نگذازده ۲- اهمیت ندادن فلاسفه بعلم میزان چون آنرا آلی میدانند و بیشتر فعالیت خود را در باره فلسفه بذل دارند . هر دو احتمال بجای خود ملحوظ . ولی دانش آموز خصوصاً آنانکه در آتیه فلسفی خواهند شد باید اهمیت در فراگرفتن (علم منطق) بدهند (لازم آمد نهایت فرمانبرداری و اطاعت از فرمایشات آنان شود چنانکه عین مطالب کتابهای نامبرده در این مجموعه با رعایت اختصار برای دانشجویان مبتدی تقدیم شد . و امید است در آتیه بطرز و اسلوب بهتر از این گلچینی عبارات قوم را برای محصلین عالی مرتبه فراهم آریم .

محسن معیارزاده

بسمه تعالی

مؤلف ارجمند این کتاب شریف که یکی از رفقای بحث این بنده بوده . و مدتی با کمال جد و اجتهاد طلای استعداد علمی خود را به محك بحشای عقلی میزد . چندی است که در اثر عروض کسالت مزاج (مع الاسف) از حوزه دور افتاده با اینهمه باقتضای قریحه و قاده خود بیادبود ایام تحصیل این مجموعه ظریف را با طرزی بدیع و بیانی دانشمندانه برشته تألیف در آورده است . رجاء واثق از ارباب فضل و دانش اینکه زحمات ایشان را چنانکه شاید و باید تقدیر فرمایند .

محمد حسین طباطبائی

باتینیات خداوند

و توجهات ولی عصر (ع) و زحمات طاقت فرسای (استاد محترم) دانشمند معظم (فیلسوف اعظم) حضرت اسوة الحکماء الالهیین حجة الاسلام والمسلمین آقای سید محمد حسین طباطبائی دامت برکاته که در باره ابناء روحانی خود بذل فرموده اند . موفق شدیم هریک از ما بنوبه خود دسته گلی از مطالب دانشمندان را چیده تقدیم محضرشان داریم . چنانکه معظم له پس از استشمام آن بر ارباب فضل و دانش مرحمت مینمایند .

مؤلف

ز کهنواره تا گور دانش بجوی

دانش طلب و بزرگی آموز
تا به نگرند روزت از روز

میزان دانش

اقتباس از : لنالی المنتظمه سبزواری ، رهبر خرد ، شرح شمسیه ، حاشیه وغیره

تألیف محسن معمارزاده

(نزیل قم)

حق طبع محفوظ مؤلف است

چاپ اول

۱۳۴۷

زدانش به اندر جهان هیچ نیست
تن مرده و جان نادان یکی است

بهاء : ۴۵ ریال

رضائیة چاپ سمن

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد ، و سپاس بیقیاس ، خاص ذات ایزد یکتا که بخشنده دانش است ، و درود بی پایان بر سرور پیمبران محمد بن عبدالله (ص) که آورنده میزان دانش است ، و سلام دائم بر اولاد آنحضرت که صاحبان دانشند .

(معرفت علم منطق برای دانش آموز لازم است)

(معرفت و سنجش هر شی منوط بمیزان است) منطق میزان دانش و نگهدار فکر از غلط و اشتباه میباشد ، چنانکه علامه شیرازی در شرح حکمة الاشراق فرموده : طالب دانشیکه خطا و اشتباه را در آن راه است ، اگر منطق نداند چون خاطب لیل است ، که در شب عقد خواند و بر حسن و قبح طرف ملتفت نباشد ، یا چون رمد دیده است که قادر بر دیدار فروغ نگردد ، لذا رضایت عاقد و هدایت سالک طریق در تیره شب ، و دیدار نور در دیده معیوب ، و اصابت تیر خورد سالان بهدف ، و مداوای کهنسالان بمریض را ، از نوا در امور و اتفاقیات محض میتوان شمرد ، و بهمین قیاس است گفتار غیر منطقی در باره دانش پس بی منطق تحصیل دانش میسر نگردد .

(پیداایش علم منطق)

منطق تکوینی و طبیعی را ایزد یکتا در نهاد بشر قرار داده ، و از روزیکه بشر قدم بصحنه وجود گذاشته افتخار بداشتن منطق تکوینی و طبیعی را دارد ، و منطق تدوینی قبل از ارسطو صورت تدوین بخود گرفته لکن مشهور در السنه و کتب ارباب دانش آنستکه منطق از زمان ارسطو شروع شد ، چنانکه ارسطو طالیس میفرماید : ما از پیشینیان بهره ور در قیاسات نشدیم مگر ضوابط غیر مفصله و اما تفصیل این

قیاسات و جدائی هر قیاس با شروط و اقسام آن و تمیز دادن قیاس با نتیجه را از قیاس عقیم و همچنین سایر احکام منطق امریست که ما بمشقت انداختیم نفس خود را و حاضر شدیم بشب زنده داری تا اینکه منطق باین روش و اسلوب پدید آمد، پس اگر از آیندگان کسی در آن زیادتی بیند اصلاح کند و اگر نقصانی یابد جبران فرماید، این سینا در آخر منطق شفا فرموده: ایگروه دانش آموزان آیا کسی توانائی بررد گفتار ارسطو دارد در صورتیکه تمام دانشمندان کلام او را پسندیده، و اعتراف بعلو مقام و رفعت شأنش دارند، و از کلمات این فیلسوف عظیم الشأن معلوم شد که بشر قبل از او ملتفت بگفتار خود گشته و بصورت تحریر نیز درآورده است، و این دانشمند بزرگ بدستور اسکندر منطق را بعد کمال رساند و بمعلم اول ملقب شد.

(رؤس ثمانیه)

پیشینیان در دیباچه و اوائل مؤلفات خویش هشت امر را که بنام رؤس ثمانیه خوانده میشود ذکر میکردند و فوائد ذکر هر يك را شرح میداده اند، ولی متأخرین برای رعایت اختصار بایراد سه امر (تعریف، موضوع، وغایت) از امور هشتگانه اقتضار کرده اند، ما رؤس ثمانیه مزبوره را بطور فهرست که مناسب فن است ذکر نموده و بمطلق علم متعرض نشدیم زیرا که نیاز بر رؤس ثمانیه مختصه علم منطق است.

(۱ - غایت علم منطق)

غرض از منطق تمیز فکر صحیح است از فکر سقیم، و امتیاز دادن صادق است از کاذب، و از اینرو: تحصیل آن بر همه کس لازم است، این سینا در دانشنامه علامی، در ذیل بیان غرض از منطق، چنین گفته است: «و علم منطق علم ترازو است و علمهای دیگر علم سود و زیان است و رستگاری مردم بیساکتی جان است و پاکتی جان بصورت بستن هستیها است اندروی و بدور بوذن از آلائش طبیعت و راه بدین هر دو بدانش است و هر دانشی که بترازو سخته نشود یقین نبوذ پس بحقیقت دانش نبوذ پس چاره نیست از آموختن علم منطق» باز بتعبیری دیگر میگوئیم: کمال انسان منوط است باینکه در اقوال و اعتقادات و افعال که هر يك را دو طرف است: حق و باطل طرف حق را که در اقوال صدق، و در افعال خیر یا جمیل و در اعتقادات بهمان اسم حق نامیده میشود، اختیار کند و این اختیار و انتخاب متوقف است بر اینکه دو طرف، از حیث این عنوان، شناخته شوند و این شناسایی منوط است بداشتن و شناختن میزان

المعرفه و این میزان المعرفه عبارت است از علم منطق پس باید گفت : غرض از علم منطق حفظ فکر و قول و عمل است از خطا ، و اگر رعایت غرض نشود رنج بردن بی ثمر است .

(۲) - تعریف علم منطق

منطق علم آلی قانونی است که مراعات قوانین آن انسان را از لغزش در فکر حفظ میکند ، و این تعریف تا اندازه نیاز بتوضیح دارد (۱) چون علم منطق غالباً برای شناختن دیگر علوم مخصوصاً فلسفه بکار میرود از اینرو دانشمندان آن را علم آلی خوانده اند ولی چون آلت و واسطه کار بر دو قسم است : یکی امور جزئی و خاص از قبیل : شمشیر برای جنگ و قلم برای نوشتن دیگر اموری عام و قوانین و دستورانی کلی از قبیل : نحو ، صرف ، معانی و بیان که برای شناختن خطاء لسان و معرفت فصاحت و بلاغت ، آلت میباشد منطق نیز از این قسم است از اینرو لفظ قانون را بر تعریف آن افزوده و گفته اند ((قانون آلی)) یا ((آلة قانونیه)) و برای خروج آنچه غیر از منطق است از تعریف آن و دخول هر چه جزو آنست در تعریف بدینگونه که ذکر شد تعریفش کرده اند . (۲) از این پس خواهد آمد که تعریف کامل (حد) آن است که تمام ماهیت و حقیقت معرف را بشناساند ، اکنون باید اجمالاً متذکر بود که تعریف مزبور برای منطق از این قبیل (حد) نیست ، زیرا : اولاً (غرض) جزء تعریف قرارداد ، شده و غرض شی خارج از ذات شی است پس تعریفی که بر غرض اشتمال دارد اصل ذات را بیان نکند و ثانیاً حفظ کردن از خطا بخود منطق نسبت داده نشده است بلکه بمراعات آن ، و مراعات اگر بمعنی فاعلی باشد از اوصاف انسان منطقی است نه از اوصاف خود منطق هست ولی امری است اضافی و امر اضافی خارج از مرتبه ذات است و بهر تقدیر نتواند ماهیت منطق را معرف گردد . (۳) علوم مدونه را باقسامی میتوان تقسیم کرد از جمله قسمتهائی که با موضوع بحث در این کتاب مناسبت دارد اقسامی است که ذیلاً نوشته میشود : هر علمی که مطلوب لذاته ، و بالاصاله اکتساب خود او منظور ، باشد آن علم را (اصلی) یا (اصالی) خوانیم و هر علمی که لذاته مطلوب نباشد ، بلکه طریق آموختن و وسیله تحصیل علم دیگر باشد ، آنرا (مقدمی) یا (آلی) نامیم . از دسته علوم اصالی محسوب است : علم حساب ، هندسه ، فلسفه ، تاریخ و نظائر اینها از طبقه علوم مقدمی شمرده میشود : علم اصول فقه ، منطق ، علم رجال ، و علومى که مبادی معرفت قوانین موضوعه مملکتی باشند . بنا بر تقسیم فوق ، قول اشخاصی که منطق را بملاحظه ارتباطش بحکمت و پاره از علوم

دیگر، از عداد علوم خارج دانسته و نام آنرا آلات گذاشته و تمسک بقول بزرگان که در تعریف منطق گفته اند (آلة قانونیه) کرده اند قولی است فاسد و تمسکی است نا تمام زیرا صادق آمدن مفهوم (علم) بر موضوعی بمربوط یا بواسطه نبودن آن علم نسبت به علم دیگر منوط نیست و گرنه لازم میآید غالب علوم، علم نباشد چه آنکه کمتر علمی است که بهیچوجه واسطه اکتساب علمی دیگر واقع نشود یا رابطه با علمی دیگر نداشته باشد. پس واسطه بودن منطق در مقام اکتساب علم حکمت، یا غیر آن موجب خارج شدن آن از دائره علوم نگردد زیرا در صادق آمدن حقیقت علم تدوینی بر موضوعی همین اندازه کافی است که دسته ای از مسائل کلیه مرتبطه که مربوط بیک موضوع و مخصوص بیک غرض باشد جمع و تألیف شده باشد اعم از اینکه این مسائل وسیله اکتساب علم دیگر باشد یا نه، پس چون منطق مسائل کلیه مرتبطه است لاجرم مفهوم علم، بر آن صادق است نهایت از امر علم اصالی نیست نه اینکه اصلاً علم نباشد. اینکه بعضی در تعریف منطق لفظ علم را ذکر نکرده و به (آلة قانونیه) در تعریف اکتفا کرده اند نیز موجب علم نبودن منطق نمیشود و تمسک بان بی مورد است زیرا اولاً این تعریف وحی منزل نیست که غیر قابل انکار باشد و کمتر تعریفی پیدا میشود که خالی از نقض و ابرام گردد و ثانیاً جمعی از بزرگان در قبال این تعریف، لفظ علم را بر منطق اطلاق کرده بلکه در تعریف آن نیز آورده اند محقق طوسی علم بودن منطق را از واضحات دانسته و گفته است: (نزاع در اینکه آیا منطق علم هست یا نه بمحصلین علماء استدلال) شایسته نباشد زیرا باتفاق همه علماء، منطق صناعتی است متعلق بنظر کردن در معقولات ثابته پس علم بودن آن قابل تردید نیست، هر چند در عداد علوم متعلقه بمعقولات اول داخل نباشد. (صاحب ارشاد القاصد گفته است: (هر علمی یا مقصود لذاته میباشد یا نه اول علوم حکمیه است و مراد بحکمت کامل شدن نفس است بحسب طاقت انسانیه، در دو نظریه و عملیه و کمال قوه اولی بحصول عقائد یقینیه است در باب معرفت موجودات و احوال آنها و کمال قوه دوم بتهدیب و تزکیه است با کتساب فضائل و اجتناب از رذائل (علومیه که مقصود لذاته نیست بلکه آلت برای غیر است یا آلت برای معانی است و آن علم منطق است یا آلت برای چیزهائی است که وسیله ادراک معانی هستند، که لفظ و خط باشد، و آن علم ادب است) و دیگران نیز از منطق بعلم آلی تعبیر کرده اند. (۴) شبهه در علم آلی بودن منطق نیست ولی محل کلام است که آیا منطق را آلت تمام علوم میتوان شمرد یا نه، بعضی از دانشمندان قائلند که منطق آلت فلسفه است، چنانکه محقق سبزواری در لثالی المنتظمه فرموده: منطق از حکمت است (و آنکه

گفته منطق از فلسفه است اگر حکمت را تعریف نمائیم بخروج نفس بسوی کمال با وجود علم و عمل، و اگر تعریف نمائیم بمعرفت احوال اعیان موجودات بقدر طاقت بشریه از تعریف فلسفه خارج است، از اینرو که موضوع منطق معقولات ثانیه اند نه معقولات اولیه تا در خارج وجود داشته باشند، ناتمام است، چون منطق از فلسفه شمرده میشود اگر فلسفه را بقسم دوم نیز تعریف نمائیم، زیرا که مراد با اعیان موجودات موجودات خارجی است و معقولات ثانیه نیز خارجی اند، از وجهی، چون هر موجود ذهنی خارجی است در نفس الامر لیکن آن ذهنی است بالنسبه بسوی خارج، از اینرو که معقولات ثانیه هیئات نفس است و نفس نیز خارجی شمرده میشود؛ و هیئته هر امر خارجی خارجی محسوب میگردد، چگونه میتوان منطق را از فلسفه نشمرد در حالیکه منطق آینه حکمت است و هر شی که مرآت چیزی باشد فانی در آنست، پس در حقیقت مندرک در آن بود لیکن تفاوت حیثی دارند منطق حیث آلی را واجد است و فلسفه حیث اصالی را در بر دارد و فایده منطق در سایر علوم ثانیاً و بالعرض است و در فلسفه اولاً و بالذات میباشد، و از گذشتار این فیلسوف عظیم الشان معلوم شد که منطق داخل در فلسفه است.

۳ = موضوع علم منطق

موضوع منطق، معلومات تصوری و معلومات تصدیقیه است از حیث اینکه واسطه ایصال بنظائر خویشند اول (معلومات تصوریه موصله) را معرف و قول شارح و دوم (معلومات تصدیقیه موصله) را قیاس و حجت خوانند، و تفصیل این اجمال از این قرار است.

(۱) علم مطلق را تقسیم کرده اند: بعلم حضوری (مانند علم مجرد بذات یا بمعلوم خود) و علم حصولی (مانند علم بامر) (۲) علم صورت حاصله از چیزی است نزد عقل.

(۳) علمیکه مقسم برای تصور و تصدیق است علم حصولی است پس علم حصولی بر دو قسم است: یا نسبت حکمیه در آن نیست و تصور خالص و ساده است (چون تصورات امور مفرد از قبیل: تصور انسان، حیوان: در، دیوار یا تصور امور مرکبه خالی از نسبت مانند (مرد دانا) یا آنکه علاوه بر تصور، نسبت حکمیه اذعانیه نیز در آن هست (مثل دانشمند هماره در رنج و نادان صاحب زر و گنج است) قسم اول را تصور، و قسم ثانی را تصدیق خوانند (۴) هر يك از تصور و تصدیق را دو قسم است ۱- ضروری (یا بدیهی) ۲- نظری (یا اکتسابی) ضروری آنستکه فهمیدن آن محتاج بفکر نباشد نظری آنستکه بدون بکار بردن (فکر) دانسته نشود مراد از لفظ فکر که در تعریف

ضروری و نظری، و نیز در تعریف منطق آورده شده مجموع دو حرکت باشد حرکت نفس از نتایج مطلوبه بمقدمات موصلة و باز حرکت از مقدمات بنتائج و ناظر بهمین معنی فکر است شعر محقق سبزواری (والفکر حركة الى المبادئ - و من مبادئ الى المراد) حرکت اول از مطالب تصویری و تصدیقه است بجانب مبادی، حرکت دوم از مبادی است بسوی همان مطالب تصویری و تصدیقه ثانیاً، مبادی که در تعریف فکر گفته شد دو قسم است: خاصه، عامه و این دو قسم نیز دو قسم است تصویری، تصدیقه مبادی تصویری حدود و رسوم است، مبادی تصدیقه قضائیه است که مقدمین اقیسه و غیر آن میشوند پس مبادی چهار قسم است ۱- مبادی خاصه در تصورات مانند: فصول و خواص ۲- مبادی عامه در تصورات مانند: اجناس و اعراض عامه که در تعریفات بکار برده میشود ۳- مبادی تصدیقه خاصه مانند: قضایاء مخصوصه که از برای آن خصوصیات باشد بمطالب مخصوصه و بطریق (لم) یا (ان) در باب قیاس استعمال شود ۴- مبادی تصدیقه عامه برخلاف خاصه آن باشد مانند: آنکه گفته میشود اجتماع را ارتفاع و نقص مجال است یا اجتماع دو مثل، یا دو ضد متمتع است و در تسلسل باطل است، مبادی تصدیقه خاصه در صناعات عقلیه، مثل اعتقاد وجود حرکت از برای طبیعی، و مثل اعتقاد امکان انقسام هر مقدار از برای ریاضی، تقسیم دیگر مبادی تصدیقه بحسب صناعات خمس، علم و یقین مبادی برهان، ظن مبادی خطابه، و هم مبادی مغالطه، تسلیم مبادی جدل، تخیل مبادی شعراست تقسیم دیگر: مبادی بدیهی غیر قابل انکار که بر دانش آموز تعلیم گردد در اصطلاح علوم متعارفه نماند و اگر تعلیم شود با انکار و عناد مصادره گویند و الا اصل موضوع است، شی مبادی شود باعتباری و مسائل باشد باعتبار دیگر: مثل وجود حرکت و تجزئ مقدار در الهی اعم از مسائل شمرده میشود و در غیر آن از مبادی محسوب میگردد، گاهی مقدمه واحده اصل موضوع باشد نزد شخصی و مصادره باشد نزد شخص آخر و از اینرو اجزاء علوم مدونه را موضوعات، و مبادی، و مسائل یعنی محمولات منسبه بسوی موضوعات دانند (۵) تصور و تصدیق نظری را از تصوو و تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد باین معنی که مرتب سازند تصورات و تصدیقات ضروری را و حاصل نمایند از آنها تصورات و تصدیقات نظری را (مثلاً) در تصورات جمع کنند حیوان را و ناطق را و از آن انسان را تصور نمایند (مثلاً) در تصدیقات جمع کنند تصدیق باینکه عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث است و از آن تصدیق نمایند باینکه عالم حادث است (۶) اختلاف است در اینکه تصدیق بسیط است یا مرکب بعضی گویند مرکبست یعنی تصور مجموع محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه تصدیق است و این تصورات

شطر (جزء) اند و داخل برخی دیگر (یعنی حکماء) گویند بسیط است و هیچیک از این تصورات جزء او نیستند بلکه شرط اند و خارج و این قول مورد قبول است (۷) اگر همه تصدیقات و تمام تصورات ضروری محض یا نظری صرف باشد بر فرض اول لازم میآید هیچکس را هیچ مجهولی نباشد یا آنکه لااقل هر کس بهرچه فکرش توجه کند فوراً آنرا عالم شود (و حال اینکه چنین نیست) و بر فرض دوم باید هیچ مجهولی معلوم نشود زیرا علم بامور مجهوله بواسطه معلومات حاصل میشود و مغرور این است که خود این واسطه نیز نظری و محتاج بواسطه دیگر است و همچنین است حال هر يك از وسائط پس اگر سلسله وسائط بهمین روش با لا ردد تسلسل لازم آید و اگر سلسله در بین قطع شود پس اگر بعقب برگردد باینگونه که یکی از وسائط بالا بوسیله یکی از واسطه های مقدم دانسته شود دور پدید آید و بطلان دور و تسلسل نزد همه حکماء مسلم بلکه مبرهن است، و اگر انقطاع سلسله از باب رسیدن بامری ضروری و معلومی بدیهی باشد خلاف فرض لازم آید زیرا فرض این بود که هیچ معلوم بدیهی موجود نباشد، پس بناء با این برهان باید گفت هر يك از تصور و تصدیق بر دو قسم است که قسم نظری از هر يك از قسم ضروری آن مستفاد و معلوم میشود. (۸) از پیش دانسته شد که تصورات و تصدیقات نظری محتاج اند بنظر و فکر لهذا گاهی در آن نظر و فکر خطا واقع میشود (مثلاً) بعضی گویند (العالم متغیر) (و کل متغیر حادث) از این ترتیب تصدیقات حاصل میکند تصدیق نظری را که (العالم حادث) باشد و دیگری میگوید (العالم معلول للواجب) (و کل معلول للواجب قدیم) از این ترتیب تصدیقات حاصل مینماید تصدیقی را که (العالم قدیم) پس در فکر یکی از این دو ترتیب خطا واقع شده که اگر هر دو صحیح باشد اجتماع نقیضین خواهد بود و اگر هر دو خطا باشد ارتفاع نقیضین است لهذا معلوم شد که یکی از اینها برخفا است و این خطا یا در ماده فکر است یا در صورت فکر که ترتیب آن بر وجه صواب نبود و این است که ناچاریم از قاعده کلیه صحیح که مراعات کرده شود در آن قاعده تا خطا واقع نشود. و بتعبیر دیگر میگوئیم تصور و تصدیق نظری را از تصور و تصدیق بدیهی بسبب فکر میتوان تحصیل نمود، فکر ترتیب دادن امور معلومه است از برای رسیدن امور مجهوله و این ترتیب همیشه مطابق با واقع نمیشود بسبب مناقضه بعض عقلا همدیگر را در مقتضای افکارشان بلکه انسان واحد نقض میکند نفس خود را در دو وقت و صاحب دو عقیده در باره شی میگردد، لذا احتیاج و داشت بسوی قانونیکه فایده میدهد طریق اکتساب نظریات را از ضروریات و مسلط میکند بفکر ضحیح و فاسد که در

آ طریق واقع میشود و آن منطق است

(۴ = فایده و منفعت علم منطق)

فایده علم منطق حفظ فکر از اشتباه و معرفت طریق تکام با مخاطب است چنانکه علامه شیرازی در شرح حکمة الاشراف میفرماید معرفت منطق رهمه دانش آهوزان شایسته است خصوصاً بر شهزادگانی که دارای ولایت عهدند، و لازم نیست که آنها معرفت باقترانات شرطیه و لوازم متصلات و منفصلات برسانند، بلکه مناسب مقام آنها معرفت صناعات پنجگانه است تا بتوانند با هر صنفی از مردم چنانکه شایسته آن صنف می باشد سخن رانند لذا حق، تعالی بر سولش دستور داده، : (ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتي هي احسن) (پس با آنکسیکه طاقت برهان دارد بحکمت (برهان) سخن رانند و با کسیکه تاب فهم (برهان) ندارد با موعظه حسنه (خطابه) مخاطبه کنند و آنکس را که سر معاندت دارد و در انکار میگوید بامجادله نیکو (جدل) سرکوبند و دهان بندند و فایده مغالطه و شعر مانند برهان و خطابه و جدل نیست.

(۵ = عنوان علم یا فهرست ابواب کتاب)

برای سهولت امر معلم، و متعلم، و طالب علم و کتاب نیکواست که عنوان علم و فهرست کتاب را دانسته و در موقع نیاز بطریق آسان از علم و کتاب بهره ور گردد عنوان این فن منطق است زیرا که نطق اطلاق میشود بر نطق ظاهری و آن تکلم است و اطلاق میگردد بر باطنی و آن ادراک کلیاتست و علم منطق تقویت نطق ظاهری و حفظ قوه مدرکه را از خطاء مینماید و فهرست کتاب با مباحث الاناظ ده بابست ۱- مباحث الفاظ ۲- کلیات خمس ۳- تعریفات ۴- قضایا ۵- قیاس، استقرا، تمثیل ۶- برهان ۷- جدل ۸- خطابه ۹- مغالطه ۱۰- شعر و وجه حصر منطق بده باب بطور اختصار آنستکه نیاز منطقی بالفاظ معلوم شد و ناگزیر در بحث نمودن از الفاظ گردید و آن بابی است جداگانه و بحث در منطق یا از موصل است یا از مقدمه آن و موصل یا تصویری است یا تصدیقی پس بحث از نفس موصل تصویری باب حدود و رسوم است و از مقدمات آن باب کلیات خمس است و بحث از مقدمات موصل تصدیقی باب قضایا است و از نفس موصل تصدیقی یا از حیث صورت بحث میشود پس آن باب قیاس است و یا از حیث ماده بحث میشود پس آن صناعات خمس است زیرا

که مواد اقیسه از پنج صنعت خالی نیستند و اینگونه رفتار در باره عنوان علم و کتاب ما بین ارباب دانش شایع است .

(۶ = نام مؤلف منطق)

ذکر نام مؤلف چندان فایده در تألیف و غیره ندارد : زیرا که ما مأموریم نظر بگفتار گوینده نمائیم چنانکه علی (ع) فرموده لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال ، نظر ننمائید بگوینده که کیست بلکه نظر ننمائید بگفتارش که چیست ، لیکن برای تسکین قلب دانش آموز ذکر نام مؤلف مفید است : قبلا ما متذکر شدیم که مؤلف منطق ارسطو است و معلم ثانی ابی نصر فارابی و ابن سینا هم تا اندازه در تهذیب و تنظیم منطق کوشیده اند

(۷ = بیان مرتبه علم منطق)

مرتبه علم منطق : پس از تهذیب اخلاق ، و آشنا شدن فکر بمطالب هندسه است ، بعلاوه از معرفت ، معلوم عربیه چون پاره از مطالب علم منطق بزبان عربی نوشته شده است ، ضمناً باید دانست که آیا علم منطق داخل فلسفه است یا نه و بر فرض حذف کلمه اعیان از تعریف فلسفه یا بتوجیه محقق سیزواری منطق داخل فلسفه نظریه خواهد شد و بنا بر این آیا اصلی از اصول فلسفه نظریه است یا نه بلکه از فروع الهیه میباشد .

(۸ = انحاء تعلیمیه)

انحاء تعلیمیه (تقسیم ، تحلیل ، و تحدید) است و بیان هر يك در مقام خود (تحدید در باب نصورات) (تقسیم ، و تحلیل در باب تصدیقات) خواهد آمد
تبصره : در دیباچه و مقدمه کتاب دانسته شد ، که معرفت رؤس ثمانية لازم است خصوصاً (تعریف ، موضوع ، و غایت) که طالب دانش با دانستن این سه امر بمقصود خود میرسد .



مبدء ابواب

یا

بحث از الفاظ

بحث از الفاظ در علم منطق لزوم ندارد زیرا از موضوع بحث، خارج است لیکن چون افاده و استفاده حقایق معاومه بدون وساطت الفاظ در اغلب صورت پذیر نیست لاجرم بحث از الفاظ متداوله در این فن و بیان معانی اصطلاحی آنها مناسب بلکه ضرور و لازم میشود چه آنکه بین لفظ و معنی چنان رابطه و علاقه ای موجود است که لفظ بر اثر آن فانی در معنی شده و باین لحاظ میتوان گفت لفظ، با معنی متحد بلکه عین آن است پس تغییر لفظ و احوالات طاریه بر آن حتماً در ظهور و خفاء معنی مؤثر است و از اینجهت باید جهات مرتبطه با الفاظ فنی در مقدمه ابواب اصلی فن نگارش یابد تا بواسطه توجه و مراعات آن جهات از وقوع لغزش و خطاً در جانب معانی جلوگیری شود. ابن سینا در اشارات فرموده: چون بین لفظ و معنی علاقه و ارتباطی میباشد (بسا آنکه احوال در لفظ در احوال معنی آن مؤثر است) از اینرو منطقی: باید جانب لفظ مطلق را رعایت نماید، زیرا علم منطق بقومی غیر قومی و بلغتی دون لغتی مخصوص نیست بلکه در تمام اقوام و کل لغات، موجود و محقق است. محقق طوسی در ذیل کلام ابن سینا باین مضمون (بسا آنکه احوال در لفظ در احوال معنی آن اثر کند) فرموده است (گاهی میشود، بر اثر رسوخ کاملی که برای علاقه لفظ بمعنی ثابت است انتقال ذهن بمعنی بواسطت الفاظ ذهنیه تحقق می یابد و از اینرو است که پاره از اوقات پیدایش حالاتی مخصوصه در الفاظ بتوهم نمودن نظائر آنها در معانی منجر میگردد و بتغییر آن الفاظ، معانی نیز تغییر پیدا میکند و موجب مغالطه میشود) باز در ذیل

کلام دیگر ابن سینا باین مضمون (چون بین لفظ و معنی علاقه و ارتباطی میباشد) فرموده است (برای هر شی چهار قسم وجود است : ۱- وجود عینی (خارجی) ۲- وجود ذهنی ۳- وجود لفظی ۴- وجود کتبی (دلالت وجود کتبی بر وجود لفظی ، مثل دلالت وجود لفظی بر وجود ذهنی دلالت وضعیه است و باختلاف اوضاع و لغات مختلف میشود لیکن دلالت وجود ذهنی بر خارجی دلالت طبیعی است و در آن اختلاف راه نیابد . محقق سبزواری در لثالی المنتظمه میفرماید برای هر شی چهار قسم وجود است باعتبار مراتب اجمالیه و الا از برای هر یک از وجودات چهارگانه مراتبی است (۱- وجود خارجی مثل طبیعی ، مثالی ، نفسی ، عقلی) (۲- وجود ذهنی مثل : وجود در اذهان عالیه و سافله و وجود در اذهان بشر ، یا در عاقله ، یا در وهم ، یا در خیال ، یا در حس مشترک است) (۳- وجود لفظی مثل : لغات مختلفه و حروف مرکبات و حروف مقطعات مثل : (الف) از برای ذات اقدس و (باء) از برای عقل اول و (سین) از برای انسان و نظائر اینها (۴- وجود کتبی مثل : اقسام خطوط گوناگون و ظهورات مختلفه آنها) وجود ذهنی ، وجود کتبی ، وجود لفظی آینه وجود عینی است ولی با تفاوت حیثی یعنی وجودات سه گانه حیث آلی را در بر دارند ، وجود عینی واجد حیث اصالی است ، لذا گفته شده اسم عبارت از مسمی است بوجهی : و از اینرو احترام اسماء الله و اسم نبی و ولی لازم و دستور داده شده : است (و لانس الا بالطهارة) مس ننمائید مگر بطهارت .

(معنی دلالت و اقسام آن)

چون راه احتیاج منطقی به بحث از الفاظ دانسته شد ، باید دانست که فهمیدن معنی از لفظ تابع دلالت لفظ است پس لازم است در ابتداء (دلالت) شناخته شود آنگاه امور مرتبطه بدان ، از قبیل اقسام اولیه و ثانویه و بیان اینکه چه قسمی از آنها در منطق متداول و مقصود است ، تا آنکه طریق افاده و استفاده بطور کامل شناخته و واضح شود . و بتعبیر دیگر : معرف و حجت مذکور در حقیقت و نفس الامر الفاظ نیستند بلکه معانی اند ، و احتیاجی بالفاظ نیست و لکن چون افاده و استفاده معانی بدون الفاظ ممکن نیست لهذا موقوف بر الفاظ است (بیت - منطقی در بند بحث لفظ نیست - بلکه بحث لفظ او را عارضی است) پس باید که نظر بر حال الفاظ کنند باعتبار دلالت آنها بر معانی نه بر صورت آنها و این دلالت شی است که لازم آید از علم بآن علم بشی دیگر پس اول دال است و ثانی مدلول ، دال اگر از حیث لفظ باشد دلالة لفظیه است و الا غیر لفظیه خواهد بود ، و هر یک از دال و مدلول اگر بسبب

وضع واضح و تعیین آن اولرا باذاء ثانی باشد دلالت وضعیه است مثل دلالت زید بر ذات زید و دلالت دوال اربع که خطوط، و عقود، و نصب و اشارات است بر مدلولات خود و اگر بسبب اقتضاء طبع شد مانند حدوث دال هنگام عارض شدن مدلول پس طبعیه است مثل دلالت (اح، اح) بر درد سینه و دلالت سرعت نبض بر تب و اگر بسبب وضع و طبع نشد پس عقلیه است مثل دلالت لفظ دیز که مقلوب زید است از پشت دیوار بر وجود گوینده و مثل دلالت دود بر آتش پس دلالت بر سه قسم است: عقلیه، طبعیه وضعیه، هر یک از این سه قسم را دو قسم است: لفظیه، و غیر لفظیه، پس مجموع اقسام اولیه دلالت شش قسم است که مفصلاً با مثالهای ششگانه که در اول هر یک از این سه قسم دلالت لفظیه و در دوم آن غیر لفظیه ذکر شد، اقسام دلالت بسه قسم (عقلیه، طبعیه، وضعیه) استقرائی است لیکن اقسام این هر یک بلفظی و غیر آن (انقسامی است عقلی).

(دلالت معتبره)

چون دانسته شد که مناط حاجت منطقی بالفاظ توقف تنهیم و تفهیم است بر آنها و تحقق این دو، بر دلالت الفاظ بر معانی موقوف و این دلالت بوضع منوط است، پس دانسته میشود که از بین اقسام ششگانه دلالات، دلالت معتبره در فن منطق از حیث افاده و استفاده منحصر است بدلالت وضعیه لفظیه نه از جهت اینکه عقلیه و طبعیه چون باختلاف عقول و طبایع متفاوت میشود پس اعتماد و اعتبار را شایسته نباشد چنانکه بعضی توهم کرده و گفته اند دلالت عقلیه و طبعیه غیر منضبطه اند چرا که عقول و طبایع مختلف هستند پس این دو دلالت را وجه ضبطی نیست بخلاف دلالت لفظیه وضعیه که منضبط است (زیرا وجود اختلاف مزبور، ممنوع است باتم، و اعم، و اذوم، بودن دلالت عقلیه و طبعیه، و متعلق نبودن آن باراده گوینده، و مختلف نشدن آن باختلاف اعصار و امم) بلکه از جهت اینکه عقلیه و طبعیه از مورد احتیاج منطقی خارج است پس بحث از آن بیهوده و لغو خواهد بود. دلالت لفظیه وضعیه بودن لفظ است بحیثی که فهمیده شود از ادراك لفظ بتوسط وضع معنی آن، چون دلالت وضعیه مبتنی است بر تحقیق (وضع) پس لازم است لفظ وضع شرح داده شود تا معنی وضعیه معلوم گردد، وضع در لغت بمعنی نهادن میباشد و در اصطلاح ادباء و منطقین (در مبحث الفاظ) وضع عبارت است از تخصیص دادن چیزی بچیز دیگر - لفظ بمعنی بطوریکه از ادراك شی اول، ادراك شی دوم پدید آید.

(اقسام دلالت وضعیه لفظیه)

الفاظ موضوعه بیکی از سه وجه بر معانی خود دلالت میکنند : (۱-مطابقه ۲-
تضمن ۳-التزام) مطابقه آنستکه لفظ دلالت کند بر تمام معنی موضوع له خود از آن
حیثیتی که تمام موضوع له اوست مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی لفظ
انسان حیوان ناطق است اما تضمن دلالت لفظ است بر جز معنی موضوع له خود از آن حیثیتی که جزء
معنی موضوع له اوست چون دلالت انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها اما التزام دلالت لفظ است بر خارج
موضوع له خود از آن حیثیتی که خارج موضوع له اوست چون دلالت انسان بر قابل علم وصنعت
(مخفی نیست) که در هر یک از دلالت مطابقه و تضمن و التزام قید حیثیت شد تا
دلالت یکدیگر منتقض نشوند در دلالت التزام لابد است از بودن امر خارجی
از جهت آنکه محال است تصور موضوع له بدون امر خارج باین معنی که هرگاه
موضوع له در ذهن حاصل شود خارج لازم نیز حاصل شود اعم از اینکه آن امر
خارج ذهنی عقلی باشد مثل چشم بالنسبه بسوی اعمی چنانکه اگر کوری گویند
بصر بنظر آید پس این لزوم عقلی است و یا آنکه آن امر خارج ذهنی عرفی
باشد مثل جود بالنسبه بسوی حاتم چنانکه هرگاه حاتم گویند بنظر میآید اهل
عرف را پس این لزوم عرفی است زیرا که اکثر ندانند که حاتم صاحب جود
بوده بلکه عرف دانند ،

در دلالت التزامی معنی اصلی (موضوع له) را ملزوم و معنی خارجی را
لازم و علاقه و رابطه بین این دو معنی را ملازمه یا لزوم خوانند لزوم بر دو قسم است : ۱- لزوم بین ۲- لزوم
غیر بین لزوم بین نیز بر دو قسم است ۱- لزوم بین بمعنی اخص ۲- لزوم بین بمعنی اعم (لزوم بین -
هرگاه بعض تصور ملزوم تصور (لازم) آید لازم را بین بمعنی اخص خوانند و هرگاه از تصور ملزوم
تصور (لازم) موجود نشود بلکه از تصور (ملزوم) و (لازم) و تصور (نسبت و ربط بین
این دو) جزم بلزوم پیدا شود لازم را بین بمعنی اعم نامند (لزوم غیر بین -
هرگاه لازم مثل هیچکدام از دو قسم سابق نباشد بلکه لزوم آن مخفی و بی
بردن بدان محتاج بقرائن خارجی باشد لازم را لازم غیر بین خوانند ، لزومی که
در دلالت التزامی اعتبار شده است لزوم (بین بمعنی احض) میباشد .

(تلازم دلالات)

هرگاه دلالت (تضمن) یا (التزام) تحقق یابد دلالت (مطابقه) نیز موجود

و محقق خواهد بود زیرا دلالت بر جزء و برخارج معنی فرع وجود خود معنی و دلالت بر آنست پس این دو دلالت، ملزوم و دلالت مطابقه لازم آنها است و چون لازم ممکن است اعم از ملزوم باشد پس ممکن است دلالت مطابقه تحقق یابد بی آنکه دلالت تضمن یا التزام موجود باشد چنانکه در موارد بساطت معنی مطابقی و خارج لازم نداشتن آن مشاهده میشود، بنا بر این از طرف دلالت مطابقه نسبت بآن دو دلالت دیگر لزومی در میان نیست، چنانکه میان دلالت تضمن و التزام از هیچ طرف لزومی موجود نیست و هر يك بدون آن دیگری ممکن است محقق شود.

(اصطلاحات لفظیه)

اتصاف الفاظ بصفاتى از قبیل ترکیب، تواطی، و اشتراك مثلاً از سه قسم خارج نیست ۱- لفظ و معنی هر دو، در اتصاف لفظ و تسمیه آن بعنوانی خاص مدخلیت داشته باشند مانند عنوان (مرکب) و (مفرد). ۲- آنکه وصف و عنوان اولاً و بالذات برای معنی باشد و ثانیاً و بالعرض لفظ، متصف و معنوی بدان شود مانند عنوان (کلی) و (جزئی) و (متواطی) و امثال ذلک. ۳- آنکه وصف اولاً و بالذات بخود لفظ، متعلق باشد و اگر معنی بدان متصف گردد بملاحظه لفظ باشد (بعکس قسم دوم) مانند عنوان (مترادف) و مشترك و امثال اینها. اسامی و اوصافی که در اصطلاح علماء منطق یکی از سه قسم مزبور برای الفاظ هست عبارت است از عناوینی که بعضی از آنها در این مبحث یاد میشود:

(هرکب و مفرد)

لفظ موضوع یعنی دال بالوضع بر دو قسم است: مفرد و مرکب اما مرکب تحقق میشود بامور چهارگانه یعنی شرط آن چهار امور است اول اینکه از برای لفظ آن جزء باشد و ثانی اینکه از برای جزء آن معنی باشد ثالث اینکه دلالت کند جزء لفظ بر جزء معنای او چهارم اینکه این دلالت هم مراد باشد مثل رامی الحجاره (سنگ را از) که رامی مقصود الدلاله بر رمی است منسوب بسوی موضوع ما و حجاره مقصود الدلاله بر جسم معین است و این معنی هم مقصود ماهست پس چهار امور مذکوره در آن متحقق است و بانتفاء هر يك از این امور اربعه مذکوره مفرد متحقق میشود یعنی هرگاه یکی از آن شروط در مرکب نباشد مفرد بر او صدق میکند پس مفرد چهار قسم خواهد بود یکی آنکه لفظ اصلاً جزء ندارد چون (أ) همزه استفهام یکی آنکه از برای لفظ جزء

هست لکن جزء لفظ دلالت بر معنی ندارد مثل لفظ زید که جزء دارد (یعنی زاء ، یاء ، دال) لکن جزء آن دلالت بر جزء معنی آن ندارد یکی دیگر آنکه لفظ جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی هم دارد لکن این معنی مقصود ما نیست چون عبدالله که نام باشد برای شخصی از اینرو که عبدالله دو جزء اند که هر دو معنی دارند لکن مقصود ما آن ذات مشخصه است نه عبودیت و الوهیت و یکی دیگر آنکه لفظ جزء دارد و جزء هم معنی دارد و دلالت بر جزء معنی مقصود هم دارد لکن آن دلالت را مقصود نیست مثل حیوان ناطق که علم باشد از برای شخصی پس از برای اوجزه هست و جزء او را نیز معنی هست و دلالت بر معنی مقصود هم دارد یعنی ماهیت انسانیت که مجموع مفهوم حیوان و ناطق است و لکن این دلالت مقصود نیست زیرا که حیوان ناطق را ما علم قرار داده ایم برای شخص انسانی الحال معلوم شد که لفظ موضوع مفرد چهار قسم است و مرکب يك قسم و از این جهت ذکر مرکب را مقدم بر مفرد مینمایند .

(اقسام هرکب)

مرکب بقسمت اولیه ، بر دو قسم است (۱- مرکب تام ۲- مرکب ناقص) هرگاه مرکب نسبت حکمیه را واجد باشد آنرا مرکب تام (یا کلام) خوانند مرکب تام بر دو قسم است ۱- آنکه احتمال صدق و کذب در آن راه دارد ۲- آنکه این احتمال در آن راه ندارد اول را قضیه یا خبر یا مرکب خبری یا عقد خوانند (مورد استفاده و انتفاع در مطالب تصدیقه همین قسم است) و دوم را انشاء یا مرکب انشائی خوانند ، هرگاه مرکب تام احتمال صدق و کذب ندهد مرکب تام انشائی خوانند پس اگر با لذات بر طلب فعل دلالت کند در صورتیکه طلب کننده عالی باشد آنرا امر خوانند و در صورتی که مساوی باشد التماس یا سؤال و هرگاه دانی باشد آنرا دعاء خوانند و اگر با لذات بر طلب ترك دلالت کند آنرا نهی خوانند ، در صورت علو طالب ، و التماس و یا سؤال خوانند ، در صورت تساوی یا تدانی طالب و اگر با لذات بر طلب دلالت نکند آنرا تنبیه خوانند و تنبیه شامل چند قسم است از قبیل : نداء ، استفهام ، قسم ، تمنی ، ترجی ، الفاظ ، (بعث و امثال آن) ، تعجب و غیر اینها که شرح آنها در منطق ضرورت ندارد (مرکب ناقص) هرگاه لفظ مرکب ، نسبت حکمیه را واجد نباشد خواه هیچ نسبتی در آن نباشد یا آنکه خصوص (نسبت حکمیه) در آن نباشد ، هر چند نسبت دیگری از قبیل (وصفیه) یا (اضافیه) در آن موجود باشد آنرا مرکب ناقص خوانند (مرکب ناقص بر دو قسم است) : ۱- آنکه بین اجزاء آن تقييد و تعقيد ، تحقق

یافته باشد ۲- آنکه تقیید و تقید بین اجزایش محقق نباشد، قسم اول را مرکب ناقص تقیدی و دوم را مرکب ناقص غیر تقیدی خوانند (مورد استفاده و انتفاع در مطالب تصویریه همان قسم اول است) (مرکب ناقص تقیدی بر سه قسم است): ۱- آنکه تقیید بطور وصفی باشد ۲- آنکه تقیید بطور اضافی باشد ۳- آنکه هر دو قسم از تقیید را دارا باشد قسم اول از این دو هم بر دو قسم است: آنکه وصف مقدم باشد ۲- آنکه وصف مؤخر باشد ناقص غیر تقیدی نیز بر دو گونه است: ۱- آنکه از دو اسم مرکب باشد ۲- آنکه از یک اسم و یک حرف مرکب باشد.

(اقسام مفرد)

لفظ مفرد از جهاتی بتقسیماتی قسمت شده است، از جمله آنکه (مفرد) بقسمت اولیه، بر سه قسم است: ۱- اسم ۲- کلمه ۳- ادات، هرگاه لفظ مفرد بی آنکه لفظی دیگر بدان انضمام یابد معنی خود را برساند، و باصلاح دارای استقلال مفهومی باشد آنرا اسم خوانند، هرگاه لفظ مفرد علاوه بر استقلال در مفهوم، بقسمی که در اسم گفته شد، بر اسناد بفاعلی و تحقق در زمانی، خواه گذشته باشد یا آینده یا حال: نیز دلالت کند آنرا در منطق، کلمه خوانند (در علم نحو این قسم را (فعل) نامیده اند) (ادات) هرگاه لفظ مفرد در معنی استقلال نداشته باشد وبدون انضمام بلانظی دیگر مفهوم آن معلوم نشود آن را، در علم منطق ادات و در علم نحو (حرف) خوانند.

(اقسام کلمه و ادات)

کلمه بقسمت اولیه بر دو قسم است: ۱- ماضی که افاده تحقق میکند ۲- مستقبل (ضارع) که افاده تلبس؛ یا ترقب، میکند، سایر کلمات دیگر از قبیل امر، نهی، حجد، و استفهام مثلا یا بواسطه ترکیب، از اقسام کلمه که از اقسام مفرد است خارجند (چون امر و نهی) یا اینکه از متفرعات مستقبل محسوبند (مانند بقیه آنها) باین سبب آنها را در تقسیم کلمه داخل نساختم، ادات هم باعتباراتی باقسامی انقسام پیدا میکند از جمله اقسامی که بفن منطق مربوط است انقسام به (رابطه) و (غیر رابطه) و انقسام رابطه به زمانیه و غیر (زمانیه) میباشد چنانکه در محل خود بیان خواهد شد، تقسیم دیگر لفظ مفرد را بلحاظ (وحدت) معنی و (عدم وحدت) آن نیز تقسیم کرده اند پس باین لحاظ مفرد بر دو قسم است: ۱- آنکه معنی آن واحد باشد ۲- آنکه معنی آن متکثر و متعدد باشد (متحد المعنی) لفظ مفردی که معنی آن واحد باشد نیز بر دو قسم

است ۱- کلی ۲- جزئی (کلی و جزئی) هرگاه مدلول لفظ (که باعتبار حیثیاتی چند عناوینی مختلف از قبیل معنی ، مقصود ، مراد ، مفاد ، موضوع له و مفهوم - خوانده شده است) بطوری نباشد که نفس تصور آن از شرکت و تكثر منع کند بلکه بنظر عقلی قابل حمل و انطباق بر شرکاء بسیاری باشد آنرا (کلی) نامند مانند : شجر ، بشر ، دانش ، تابش ، و نظائر اینها و هرگاه نفس تصور مدلول از وقوع شرکت ، امتناع داشته باشد آنرا (جزئی) خوانند مثل مدلول حسن ، حسین ، ان انسان ، این درخت و امثال اینها . (کلی) و (جزئی) بودن از خواص (اسم) است و در (کلمه) و (ادات) راه ندارد زیرا تحمل شرکت و عدم تحمل آن که مناط تحقق (کلی) و (جزئی) میباشد مساوی است با صحت حمل مواطاة بر افراد و معنی کلمه و ادات قابل حمل نیست و گرنه موجب انقلاب و خلاف فرض خواهد بود .

(تقسیمات کلی)

علماء منطق کلی را از لحاظ حیثیاتی بچند تقسیم قسمت کرده اند - از جمله سه تقسیم زیر است : ۱- تقسیم بلحاظ امکان و عدم امکان افراد و وجود و عدم افراد ممکنه و حصر و عدم حصر آنها ۲- تقسیم بلحاظ تساوی صدق مفهوم بر افراد و عدم تساوی آن ۳- تقسیم بلحاظ خروج معنی کلی از ذات افراد و عدم خروج آن (تقسیم اول کلی ، از لحاظ تقسیم اول ، سه قسم میشود و هر يك از این اقسام بر دو قسم پس مجموع اقسام آن شش قسم است بدین قرار : ۱- آنکه هیچ فردی از آن موجود نباشد این قسم بر دو قسم است : ۱) آنکه وجود افراد آن ممکن باشد مانند مفهوم (عتقاء) ۲) آنکه وجود افراد آن ممکن نباشد مانند مفهوم (ابن الله) و مفهوم (شريك باری) ۲- آنکه فقط يك فرد از آن موجود شده باشد ، این قسم نیز بر دو قسم است : ۱) آنکه وجود افرادی دیگر نیز برای آن ممکن باشد مانند مفهوم (شمس) بعقیده قدماء ، و وزن (فعل) و (فعل) در اسماء ثلاثی مجرد بعقیده ادباء زیرا برای هر يك از این دو وزن در بین کلمات عرب بیشتر از يك فرد : (دتل) و (حبك) موجود نشده است و مانند مفهوم (جنك بین الملل) در نظر مردم این عصر ۲) آنکه وجود فرد دیگری برای مفهوم کلی ممکن نباشد مانند مفهوم (واجب الوجود بالذات) و مانند مفهوم (عالم) جهان - (بعقیده ارسطو) ۳- آنکه بیش از يك فرد از آن موجود باشد . این قسم نیز بر دو قسم است ۱- آنکه افراد موجوده متناهی - قابل احصاء باشد مانند مفهوم (کره

تابع اشمس) که عدد بناء بر آخرین اکتشافات ده است و مانند مفهوم (پیغمبر مرسل) (۲) آنکه افراد موجوده متناهی نباشد مانند (نفس ناطقه) بعقیده فلاسفه ، و (جزء لایتجزی) یا (جوهر فرد) اتم - بعقیده نظام بلکه بعقیده دیمقراطیس نیز . (تقسیم دوم) کلی از لحاظ تقسیم دوم بر دو قسم است ، ۱- متواطی ۲ مشکک . کلی (متواطی) آن است که صدق آن بر تمام افرادش یکسان باشد مانند مفهوم (سفید) نسبت با افراد برف مثلا و مانند مفهوم (انسان) نسبت با افرادش . کلی مشکک آنستکه صدق آن بر تمام افرادش متفاوت باشد (بیکمی از اقسام تفاوت تقدم و تاخر ، شدت و ضعف ، زیادت و نقصان و غیر ذالک) مانند مفهوم (وجود) نسبت بوجود پدر و پسر (و مطلق علت و معلول و مانند مفهوم (سفید) نسبت به پنبه ، برف و عاج مثلا و مانند مفهوم (من) و (ذرع) نسبت بیک من و یک ذرع و زیادتر . تشکیک بر سه قسم است : عامی ، خاصی ، و اخصی که شرح آن ها بر عهده حکمت عالییه است (تقسیم سوم) کلی از لحاظ تقسیم سیم نیز بر دو قسم است : ۱- ذاتی ۲- عرضی . لفظ (ذاتی) بر معانی بسیاری (بطور اشتراك لفظی) اطلاق شده است محققین موارد اطلاق و استعمال این لفظ (ذاتی) را تتبع و احصاء کرده و مجموع موارد را پانزده مورد یافته و تعدید نموده اند . بعضی از محققین اقسام متفرقه پانزده گانه بچهار قسم رجوع و انحصار داده است . از جمله مورد استعمال لفظ ذاتی در منطق یک مورد در کتاب (ایساغوجی) است و مورد دیگر در کتاب (برهان است) ، از تمام معانی (ذاتی آنچه مناسب و لازم است که در باب مباحث الفاظ منطق تفسیر شود دو مورد فوق است پس گفته میشود . ذاتی در کتاب ایساغوجی عبارت است از : کلی که از ذات افراد خود خارج نباشد . ذاتی در کتاب برهان عبارت است از : عارضی که بواسطه امر اعم یا اخص خارج از شی بر آن عارض نشده باشد (این قسم را (اعراض ذاتیه) مینامند . لفظ (عارضی) در تمام موارد استعمال لفظ (ذاتی) در معنی متقابل با معنی ذاتی در آن مورد استعمال میشود . پس (عارضی) در ایساغوجی عبارت است از : کلی که از ذات افراد خود خارج باشد و «عارضی» در باب برهان عبارت است از: عارضی که بواسطه امر «اعم» یا «اخص خارج» از شی بروی عارض شده باشد «این قسم را اصطلاحا «عوارض غریبه میخوانند» برای هر یک از «ذاتی» و «عارضی» مستعمل در باب کاملا از یکدیگر امتیاز داده میشوند «این خواص و لوازم در محل دیگر ذکر خواهد شد» «ختم» - معمولا در موقع بحث از کلی و جزئی برای کلی سه قسم زیرا طرح و شرح میکنند : ۱ - کلی طبیعی . ۲- کلی منطقی . ۳- کلی عقلی . لیکن اقسام سه گانه مزبوره بخصوص (کلی)

اختصاص ندارد بلکه چنانکه در (کلی) این سه قسم هست در (جنس) و (فصل) و (نوع) و (خاصه) و (غرضی عام) و غیر اینها نیز موجود است پس ذکر این اقسام برای مخصوص (کلی) از باب مثال است نه از باب اختصاص ، (مبدء تفصیل این سه قسم) هرگاه گفته شود : حیوان (مثلاً) کلی است و این قول تشریح و تجزیه شود سه امر متغایر به نظر میرسد : ۱ = حیوان (فقط بدون لحاظ کلی و جزئی و موجود و معدوم بودن آن بلکه نفس ماهیت و طبیعت حیوان) ۲ = کلیت که غرض برخیزان شده است : ۳ = مجموع مرکب از غارش و معروض ، بحسب اصطلاح قسم اول را بلحاظ اینکه یکی از طبایع است یا اینکه موجود طبیعی (غارجی) است ، طبیعی میخوانند و قسم دوم را ، بلحاظ اینکه مراد منطقه از کلی (مثلاً) همین معنی است منطقی میگویند و قسم سیم را بلحاظ اینکه وعاء وجود آن منحصر است بعقل و در خارج ممکن نیست موجود باشد عقلی میخوانند ، برای اثبات مغایرت این سه امر با یکدیگر چند وجه گفته شده از آنجمله مغایرت آنها است از راه وجود و عدم باین معنی که عقلی و منطقی معدوم ، و طبیعی موجود است ، در وجود و عدم طبیعی و کیفیت وجود آن ، میان معتقدان اختلاف است قائلین بوجود بدلائل مختلفه ، از قبیل : دلیل جزئیت ، و دلیل مقسمیت تمسک کرده اند لیکن بنظر تحقیق این دلائل وافی و کامل نیست و بهترین دلیل برای اثبات وجود طبیعی این است که گفته شود : افراد ماهیت واحد در عین حال اینکه آثار متغایره دارند آثار مشترکه نیز دارند و این آثار مشترکه ، از جنبه مغایرت شخصیه آنها نیست و گر نه لازم میآید مفعول واحد متشدد بعقل متعدد باشد (و این غیر معقول است) پس از جنبه مناسبت و از ناحیه ماهیه الاشتراك آنها است و چون آثار در خارج هستند لاجرم مؤثر آنها که (طبیعی) است باید در خارج موجود باشد .

محقق سبزواری در لثالی الفتظحه میفرماید ، کلی متصف بمنطقی ، و طبیعی ، و عقلی بسبب حمل اولی ، و حمل شایع صناعی میگردد ، حمل اولی آنستکه مفاد آن اتحاد موضوع و مضمول به نسبت مفهوم باشد مثل انسان ، انسانیت ، و یا انسان حیوان ناطق است : و این کلی را کلی منطقی خوانند . زیرا که مناط در آن نفس کلی است و شی دیگری وزاء آن ملحوظ نیست : بخلاف کلی طبیعی مثل طبیعت انسان ، و فرس و بقر که در هر يك از اینها شی لحاظ شده و بنفس شی اطلاق کلی میشود : حمل شایع صناعی آنستکه مفاد آن مجزء اتحاد موضوع و مضمول بخسب وجود باشد مثل کاتب متعجب است . و متعجب ضاحک است . از حیث وجود نه از لحاظ مفهوم : پس این سه کلی از جهت حمل با یکدیگر فرق دارند : از اینرو که کلی منطقی کلی است بحمل اولی . و کلی

طبیعی ، و عقلی کلی است بحمل شایع صناعی . و نیز از جهت مضاف با همدیگر متمایز اند زیرا که کلی منطقی نظیر مضاف حقیقی است در حکم . و کلی طبیعی و عقلی نظیر مضاف مشهوری میباشند . و آخرین فرق اینها از لحاظ خارج است ، چون کلی منطقی با لحاظ کلیه در خارج موجود نیست و لذا از معقولات ثانیه بشمار آید ، و همچنین کلی عقلی با شرط کلیه در خارج وجود ندارد . زیرا که شی تا تشخص بخود نگیرد یافت نگردد . پس این دو کلی در خارج وجود ندارند بالاتفاق لیکن خلاف در کلی طبیعی است که آنهم نظیر این دو است یا نه بلکه در خارج وجود دارد . محقق نام برده بیاناتی برای اثبات وجود کلی طبیعی در خارج ایراد فرموده لیکن مناسبت با بحث ما ندارد . زیرا که تحقیق این مسئله بر عهده حکیم الهی است چنانکه در آخر مطلب خودشان هم متذکر شده اند و آنچه در این مقام میتوان گفت آنستکه کلی طبیعی در خارج بوجود اشخاص موجود است . و فرق این سه کلی بتعبیر دیگر آنستکه مفهوم کلی کلی منطقی است و معروض آن کلی طبیعی . و مجموع عارض و معروض کلی عقلی است و این سه لحاظ کای در کلیات خمس و جزئی نیز متصور است .

(کل و کلی)

معنی لفظ (کل) که در تعبیّرات علماء منطق ، و غیر آنان آورده میشود غیر از معنی لفظ (کلی) است که شرح آن گذشت و از چندین جهت باهم مغایرت و تفاوت دارند . محقق طوسی در عبارتی که ذیلا عین آن نقل میشود ، بعده بسیاری از وجوه مغایرت این دو ، اشارت کرده است . (بهری از فرقه های بین (کل) و (کلی) (۱- آنکه (کل) از اجتماع اجزاء بود و (کلی) از اجتماع جزئیات نبود چه (کل) عبارت از مجموع اجزاء باشد و (کلی) عبارت از مجموع جزئیات نبود . (۲) آنکه (کل) به واسطه بر اجزاء محمول نبود با اسم وحد و (کلی) بر جزئیات محمول بود با اسم وحد . (۳- آنکه وجود کل بی وجود جزء محال بود و از عدم جزء عدم (کل) لازم آید و در کلی و (جزوی) چنین نبود . (۴- آنکه وجود (کل) در خارج ذهن تواند بود و وجود (کلی) نتواند بود که يك شخص انسان (کلی) نتواند بود . (۵- آنکه اجزاء (کل) محصور بود و جزئیات (کلی) محصور نبود . (۶- آنکه (کل) جزو (جزوی) خود نتواند بودن و (کلی) جزو (جزوی) خود تواند بود مانند حیوان که جزو انسان است . (۷- آنکه «کل» واقع نبود در حد «جزوی» و این نزدیک است بگذشته ، و همین معنی را بعبارت دیگر توان گفت ، و آنچنان بود که کوینده سبقت تصور ماهیت «کل» بر تصور ماهیت «جزو» واجب نبود و سبقت تصور ماهیت «کلی» بر تصور

ماهیت (جزوی) واجب بود .) فرقه‌های دیگر نیز بین (کل) و (کلی) میتوان تصور کرد که از آن جمله سه فرق ذیل است : ۱- آنکه (کل) ممکن است از جزء خود اخص باشد مانند انسان نسبت به حیوان و (کلی) نسبت به جزئی خود چنین نیست ، ۲- آنکه (کل) در تمام اوعیه وجود از (جزء) خود متاخر است و «کلی» از «جزئی» خود متاخر نیست . ۳- آنکه تعدد در اجزاء «کل» حتمی است و در جزئیات «کلی» تعدد ضرور نیست ، بلکه چنانکه در کلام محقق طوسی هم بود اصل وجود جزئی نیز ضرورت ندارد . فرق بین «جزء» و «جزئی» از آنچه در مقام فرق بین دو متقابل اینها مذکور شد دانسته میشود . جزئی باصطلاح علماء منطق بر دو قسم است : ۱- «حقیقی» ۲- «اضافی» تعریفی که در سابق گفته شد تعریف «جزئی حقیقی» بود جزئی اضافی عبارت است : از هر چیزی که امری کلی شامل آن شود «هرچند خود آن چیز هم کلی باشد» هر کلی از حیث کلی بودن ، بالطبع محمول بودن را اقتضاء دارد زیرا لازمه شرکت و انطباق که در معنی و حقیقت کلی معتبر میباشد ، استدعاء طبعی کلی است حمل بر افراد را «چنانکه گذشت» و هر جزئی اضافی ، از حیث اضافی بودن بالطبع موضوع بودن را اقتضا دارد زیرا در تعریف جزئی اضافی مشمول بودنش برای کلی اعتبار شده و لازمه این اعتبار تقاضای داشتن جزئی است موضوع بودن را برای کلی . جزئی حقیقی ، از حیث حقیقی بودن ، نه اقتضاء طبعی برای موضوع بودن دارد و نه محمول بودن ، زیرا در مفهوم آن نه شرکت ملحوظ است و نه اندراج .

(مترادف)

هرگاه برای يك معنی چندین لفظ وضع شده باشد مانند : فرس ، جواد ، خیل ، «در عربی» و اسب ، باره «در فارسی» برای اسب و مانند غضنفر ، اسد ، لیث ، حارث ، دلهات ، هزبر ، قسوره ، حیدر ، ضیعم برای شیر درنده «در عربی» الفاظ مزبوره را نسبت یکدیگر «مترادف» و نسبت بین این الفاظ را «ترادف» خوانند . انکار وجود «ترادف» با دعاء وجود و اعتبار حیثیات متغایره در امثال الفاظ مزبوره «مخصوص در لغت عرب» چنانکه در لفظ فرس ، خیل و جواد بطور وضوح مشهود است ، انکاری بیمورد و ادعائی گزاف نیست و ، بنظر دقی ، بسیاری از امثله «ترادف» از موضوع «ترادف» خارج است .

(متكز المعنى)

در پیش گفته شد که لفظ مفرد باعتبار وحدت و تعدد معنی بدو قسم منقسم میشود .
اقسامی که تاکنون بیان شده بقسم اول متعلق بوده است . قسم دوم را نیز اقسامی است
از قبیل مشترك ، حقیقت و مجاز و منقول که ذیلا بیان میشود :

(مشتراك)

هرگاه يك لفظ در برابر چندین معنی ، یوضعهائی علی حده و مستقل وضع شده
با شدن لفظ را بمقایسه با یکی از معانی مزبوره (مجمل) و بمقایسه با همه یا بیشتر از
یکی (مشتراك) نامند و نسبت بین معانی این لفظ را بقیاس باین لفظ (اشترك) خوانند
مانند لفظ (عین) و لفظ (عجوز) و امثال آن (در عربی) که برای لفظ اول هفتاد و
و برای لفظ دوم هشتاد معنی نقل شده . و مانند لفظ (بار) که متجاوز از بیست معنی
برای آن (در فارسی) نقل شده و مانند لفظ (مهر) که برای خورشید دوستی ، ماه
هفتم روز شانزدهم از سال شمسی ، و غیر ذالک (در فارسی) وضع شده است . این
قسم مشترك را در اصطلاح (مشتراك لفظی) میخوانند و در قبال آن (مشتراك معنوی)
که مقصود از آن (کلی متواظی) یا مطلق کلی میباشد ، اصطلاح قرار داده شده است .

(حقیقت و مجاز)

هرگاه يك لفظ در دو معنی ، یا بیشتر ، استعمال شود لیکن برای زائد بر یکی
از آنها وضع نشده باشد آن لفظ را در صورت استعمال در معنی موضوع له (حقیقت)
و در صورت استعمال در غیر موضوع له (مجاز) نامند و معنی را در صورت اول (معنی
حقیقی) و در صورت دوم (معنی مجازی) خوانند .

(استعاره)

مجاز در کلمه بر دو قسم است : ۱- استعاره یا مجاز غیر مرسل ۲- مجاز مرسل .
استعاره آنستکه : صحت استعمال لفظ در غیر معنی حقیقی خود بر وجود مشابهت بین
مقصود و بین معنی حقیقی مبنی باشد و با اصطلاح علاقه بین دو معنی ، مشابهت آن دو
باشد یکدیگر ، بدون اینکه ادات تشبیه در آن ذکر شده باشد ، مثل : علم گنج است ،
منطق میزان یا مصباح است .

(مجاز مرسل)

مجاز مرسل آنستکه ، صحت استعمال مزبور بر مشابهت دو معنی مبنی نباشد

بلکه بواسطه وجود علاقه و ارتباطی دیگر باشد (این علایق) را که غالب آنها مشهور میباشد، بعضی در بیست و پنج علاقه از قبیل: مجاورت: حال و محل و مشارف و کل و جزء و جزء و کل و سبب و مسبب محصور کرده بعضی دیگر گفته اند حصر و تحدید علائق غلط است بلکه باید گفت هر امری را که ذوق سلیم، مناط ارتباط ببیند همان امر علاقه است) امثله این قسم بسیار است. چون در لفظ مشترك، بصرف اطلاق لفظ مراد از آن در نزد مخاطب معلوم نیست. بلکه لفظ مبهم و محمل میباشد و همچنین در لفظ مستعمل در معنی مجازی متبادر از آن معنی حقیقی است و ممکن است مخاطب بموجب این تبادر لفظ را بر معنی حقیقی آن حمل کند باین جهت بر متکلم لازم است برای رفع ابهام (در مشترك) و برای رفع تبادر و انسیاق (در مجاز) بعلامتی (لفظ باشد یا غیر لفظ) که مقرون بکلامش باشد تمسك و استناد کند. این علامت را بطور اطلاق قرینه و خصوص علامت مشترك را قرینه معینه (یا موضعه) و خصوص علامت مجاز را قرینه صارفه (یا مانعه) میخوانند.

« منقول »

هرگاه لفظی در غیر معنی موضوع له خود استعمال شود بی اینکه برای معنی دوم وضع شده باشد و بدون اینکه قرینه ای در کار باشد، پس اگر مناسبتی بین معنی دوم و معنی اول ملحوظ نباشد آن لفظ را مرتجل و اگر مناسبتی بین دو معنی، ملحوظ باشد، و معنی اول هم بکلی مهجور شده باشد لفظ را، نسبت بمعنی دوم منقول خوانند. منقول باعتبار اینکه نقل در شرع یا در عرف یا در فنی خاص واقع شده باشد به قسم متقسم شده است: ۱- منقول شرعی مثل صلوة، حج، صوم و غیر ذالك ۲- منقول عرفی مثل: اخلاق، ادب، تواضع، بحسب متعارف این عصر، ۳- منقول اصطلاحی مثل: موضوع، محمول، حد، رسم، قیاس و غیر ذالك در اصطلاح فن منطق و مثل همه مضطلحات سائر علوم و فنون. هرگاه الفاظی متعدد را که برای هر يك معنی مخصوصی باشد نسبت بیکدیگر لحاظ کنند این الفاظ را (متبائن) و نسبت میان آنها را (تبائن لفظی) خوانند و این تبائن غیر از تبائن میان دو مفهوم کلی است که در (مبحث نسب اربع) بیان خواهد شد:

تبصره: وضع بردو قسم است ۱- تخصیصی ۲- تخصیصی - وضع تخصیصی آنستکه واضع بگوید وضع نمودم این لفظ را بازاء این معنی. وضع تخصیصی آنستکه استعمال شود لفظ در معنی ثانی باندازه که معنی اول آن متروک گردد.

« مقدمه کلیات خمس »

چون بحث در کلیات خمس نیاز بذکر مطالب مهمه داشت . از اینرو بطور اختصار مقدمه بیان مینمائیم . (۱) هر ممکنی ، بموجب ترکیبش از ماهیت و وجود ، دارای دو نمونه علت است : ۱- آنکه موجب اصل ذات و مقوم نفس ماهیت است ۲- آنچه موجب تحقق و وجود ماهیت است . قسم اول را علل ماهیت ، علل قوام ، مقوم ذاتی میخوانند از قسم دوم بعلم وجود ، مرجح و موجب تعبیر میکنند . گاهی لفظ مقوم بر این قسم نیز اطلاق میشود . علل ماهیت یا ذاتی قابل حمل بر ذات میباشد . بخلاف علل وجود ، و چون بحث در باب کلیات خمس بلحاظ حمل و کیفیت حمل کلی است بر موضوع خود باین جهت مناسب است قبل از ورود در اصل مبحث ، حمل و اقسام آن دانسته شود .

(حمل)

هرگاه دو امر را که یکی موصوف و دیگری صفت آن یا هر دو موصوف یا هر دو صفت (بمختلف یا غیر مختلف) باشند بر سبیل اتحاد ، یا انطباق بر مصادیق یکدیگر یکدیگر ربط دهند از این ربط وانتساب حمل و از طرفین نسبت به موضوع و محمول تعبیر میکنند . (حمل اولی و حمل شایع صناعی) در هر حملی اتحادی معتبر است پس اگر اتحاد هم در مفهوم و هم در وجود باشد (مثل اینکه گفته شود : درخت ، درخت است کتاب ، کتابست) حمل بنام اولی ذاتی خوانده میشود . و اگر اتحاد فقط در وجود باشد . (مثل اینکه گفته شود : انسان ، خندان است . یا خندان ، انسان است . یا خندان ، دانا است) حمل را شایع صناعی خوانند . (حمل شایع صناعی) بر دو گونه است : ۱- حمل مواطاة ۲- حمل اشتقاق . (حمل مواطاة) هرگاه شی بطور حقیقت و بدون واسطه امری بر موضوعی حمل شود مثل اینکه گفته شود انسان دانا است ، یا بعکس ، حمل را حمل مواطاة یا حمل هوو خوانند ، (حمل اشتقاق)

اگر صحت حمل شی بر موضوعی متوقف بر وجود واسطه ای باشد مثل حمل (دانش) بر (انسان) که هرگاه گفته شود انسان، دانش است باید لفظ (صاحب) یا (دارای) یا لفظ (با) مثلا منظور و مقدر گردد (یا اینکه لفظ (دانش) بمعنی دانا قرار داده شود) تا اینکه این حمل صحیح و حقیقی باشد، این قسم حمل را بنام حمل اشتقاق یا حمل ذهو خوانند. محقق سبزواری در منظومه فرموده (و بالمواطاة والاشتقاق) و ذالك الهوهو و ذاذوهوسمه (۲) «تقسیم کلیات» اکنون که تا این اندازه از مطالب دانسته شد. باید دانست که چون در تعریف کلی انطباق و صدق آن بر امور عذیده مأخوذ است. پس هر کلی محمول است، بالطبع، بحمل مواطاة بر افراد خود و باب کلیات خمس بلحاظ همین محمول بودن کلی و کیفیت آن از حیث خروج و عدم خروج از ذات موضوع پیدا شده است باین تقریر: هر امری کلی که بحمل مواطاة و بالطبع بر موضوعی حمل شود بر دو قسم است: ۱- ذاتی ۲- عرضی. ذاتی در این باب عبارت است از، امری کلی که مقوم ذات و غیر خارج از آن باشد. عرضی، در این باب، عبارت است از: امری کلی که پس از تمام شدن ذات و تقویمش بندهاتیات بر ذات طاری گردد. اول مثل جسمیت، سیلان، برودت بالطبع برای آب، دوم مثل گرمی و شوری (مثلا) برای آب نیزهریک از ذاتی و عرضی را اقسامی است که اصول آن اقسام باب (کلیات خمس) را تشکیل میدهند. (اقسام ذاتی) ذاتی مصطلح در این باب، بقسمت اولیه بر دو قسم است: ۱- ذاتی که عین حقیقت مصادیق و افراد است ۲- ذاتی که جزء حقیقت آنها است. قسم دوم نیز بر دو قسم است: ۱- آنکه تمام مشترك و جامع کامل بین ماهیت و بین نوع مخالف با آن است ۲- آنکه بین ماهیتی و بین نوعی دیگر که با لذات مخالف با آن ماهیت است مشترك نیست. (تمام مشترك) در تعریف تمام مشترك دو قول است ۱- آنکه تمام مشترك عبارت است از امری که جامع باشد مجموع اجزائی را که بین ماهیتی و نوعی دیگر مشترك میباشد. مثل حیوان که شامل است جسم تنامی و جسم مطلق و جوهر را که هریک از اینها مشترك است بین انسان و فرس (مثلا) این تعریف منتقض است باجناس هالیه که بواسطه بساطت، اجزائی مشترك فوق آنها موجود و متصور نیست. ۲- آنکه تمام مشترك عبارت است از جزء مشترکی که هیچ جزء مشترك دیگری بین ماهیتی و بین نوع مقابل آن نباشد مگر اینکه جزء مشترك اول شامل و واجد آن باشد. مثلا (حیوان) تمام مشترك بین انسان و فرس است زیرا هر امری دیگر از قبیل احساس، تحرك جسمیت و جوهریت که بین این دو مشترك و موجود است در حقیقت (حیوان) منظوم و

مندرج میباشد (اسامی اقسام ذاتی) هر يك از اقسام سه گانه را كه برائی ذاتی گفته شده و در فن منطق نامی مخصوص اصطلاح شده بدین قرار : ۱- نوع ۲- جنس ۳- فصل و عرضی دو قسم است ۱- عرضی خاص ۲- عرضی عام (فرق ذاتی و عرضی) قدماء فن منطق سه خاصیت برای ذاتی ذکر کرده اند باینقرار : ۱- آنكه تصور شی ممکن نیست مگر پس از تصور ذاتی آن . ۲- آنكه شی در اتصاف بذاتی خود بعلتی ، وراء اصل ذات ، محتاج نیست چه آنكه سنك (مثلا) جسم است برای اینکه سنك است زیرا آنچه سنكرا سنك قرار داده اولاً آنرا جسم کرده است . ۳- آنكه انفكاك ذاتی از چیزی كه ذاتی برای آن ذاتی میباشد محال و ممتنع است (خواه انفكاك وجودی باشد و خواه انفكاك وهمی و عقلی) . خاصیت های مزبوره برای ذاتی وقتی موجود میباشد كه ذاتی و ذات هر دو در خاطر حاضر شوند . عرضی در هر يك از خاصیت های سه گانه مقابل ذاتی است . عرضی شی غیر از عرض است زیرا كه عرضی مأخوذ لا بشرط و عرض مأخوذ (بشرطاً) است و همچنین عرضی خارج محمول غیر از محمول با لضمیمه است از اینرو كه اول خارج از حاق ذات معروض است و دوم برخلاف اول باشد و بر این قیاس ذاتی مستعمل در کلیات خمس غیر از ذاتی باب برهان است از اینرو كه ذاتی مستعمل در کلیات خمس آنستكه خارج از شی نباشد ولی ذاتی مستعمل در باب برهان آنستكه انتزاع از نفس ذات شی گردد .

(۳) نظر باینكه وجهه نظر در فن منطق بیان طریق استنباط مجهولات است و این مجهولات بر دو گونه است (تصوریه و تصدیقیه) و استخراج هر يك از این دو قسم باید بوسیله معلوماتی متناسب و متماثل با آن قسم بعمل آید از این روی تمام توجه در این فن بمعلومات تصوریه و معلومات تصدیقیه است تا بوساطت آنها اصطیاد مجهولات شود بناء بر این منطق را دو باب اصلی بیش لازم نیست دو باب اصلی منطق عبارت از : ۱- باب معرف یا قول شارح كه سرمایه اكتساب مجهولات تصوریه است ، ۲- باب حجت یا قیاس كه وسیله شناختن مجهولات تصدیقیه است . لیكن چون هر يك از این دو باب را مقدمه مخصوص هست كه احاطه بر خصوصیات آن باب بر تمهید آن مقدمه متوقف است و بعلاوه باب دوم (حجت) بحسب ماده پنج گونه بوده كه تقبیح و تشریح هر يك در منطق ضرور مینموده است باین جهت هفت باب دیگر ، كه در حقیقت فرع است ، بر دو باب اصلی افزوده شده و مجموع ابواب بنه باب ارتقاء و انحصار یافته است . شمر ذیل اشاره باین نه بابست (بكفایات و قفایات ثلث - و بآء ثم جیم ثم خاء) . (و میم ثم شین نعن جئنا - لباب العز نامن قی الرخاء) كفایات اشاره است بباب کلیات خمس

(مقدمه باب معرف) قافات اشاره است بیاب قول شارح و باب قضایا (مقدمه باب قیاس) و باب قیاس . باء و جیم و خاء و میم و شین اشاره است ، بترتیب ، به باب برهان و باب جدل و باب خطابه و باب مغالطه و باب شعر . پنج باب اخیر را اصطلاحاً صناعات خمس میخوانند (چنانکه در محل خودش دانسته خواهد شد) بعضی از علماء منطلق مباحث الفاظ را که مقدمه اصل منطقی و خارج از آن است جزء ابواب منطقی و داخل در آن قرار داده و باین جهت يك باب دیگر هم بر نه باب سابق افزوده است . (۴) مطالب - مجهولات انسان ، بطور کلی از یکی از دو قسمت خارج نیست ، ۱- تصوریات ۲- تصدیقیات . هر قسمتی از این دو ممکن است ، به اعتبارانی ، باقسامی انقسام یابد باین جهت اقسام سئوالات ، که از آنها بمطالب تعبیر میشود ، متکثرو لاجرم الفاظی که برای القاء این مطالب و سئوالات لازم است متعدد و متغائر میشود . در عین حال ممکن است دو عنوان ذیل را جامع شتات سئوالات متعدده قرار داد و گفت : مطالب علمیه بدو قسمت منقسم است : ۱- اصول . یا امهات ۲- فروع اصول عبارت است از ، مطالب کلیه ای که : (أ) در تمام مواد (مجردات و مادیات) جاری است . ۲ وجود آنها ضروری است بقسمیکه هیچ مطلب و سئوالی دیگر قائم مقام آنها نیست . فروع عبارت است از : مطالب جزئیه ای که : (أ) جز در بعضی از موارد (مادیات) قابل اجرا و ضروری نیست . ۲) جائز است مطلبی جانشین آنها شود ، ممکن است اصول مطالب بدو اصل مرجوع شود (چنانکه محقق طوسی هم احتمال داده است) ، یکی مربوط بمجهولات تصویری و دیگر متعلق بمجهولات تصدیقیه . بنا براین اصول مطالب دو مطلب است : مطلب (ما) و مطلب (هل) . پس مطلب (لم) که ، بقول مشهور ، جزء اصول بشمار آمده بمطلب (ما) مرجوع و سائر مطالب از فروع این دو محسوب مییابد : (ما) سائل ، از مجهول ، تصویری خود در دو صورت بوسیله کلمه (ما) استعمال میکند : ۱- آنکه مطلوب او معرفت مهیت مفهوم اسم باشد ۲- آنکه مطلوبش کشف نفس ماهیت و معرفت اصل حقیقت باشد . در اصطلاح این فن (ما) را در صورت نخست شارحه و در صورت دوم حقیقه یا ذاتیه می خوانند . مراد از (ما) در کلمه (ماهو) که در تعریف نوع و جنس و حد ، اخذ و اعتبار شده است مای حقیقه است نه شارحه (هل) پس از اینکه مهیت مفهوم شی معلوم شد ، بطور طبیعی نوبه سئوال از وجود آن شی میرسد و این استعمال ، در تازی ، بوسیله لفظ (هل) انجام مییابد و پس از علم بوجود شی نوبه استعمال از حقیقت آن شی بوسیله مای حقیقه میرسد . و چون شرح لفظ و وجود و حقیقت آن شی ، معلوم گردید نوبه

استعلام از عوارض آن - از قبیل زمان ، مکان ، اضافه فعل ، انفعال و غیر ذالک میرسد و این سؤال نیز بوسیله هل ، انجام مییابد پس مطلب هل بر دو قسم است . ۱- بسیط ۲- مرکب . در مطلب (هل بسیط) وجود ، محمول است و در (هل مرکب) وجود رابط مییابد و محمول یکی از اقسام اعراض مییابد و باضطلاحی دیگر مفاد اول (فعل وجودی تام) و مفاد دوم (فعل وجودی ناقص) است و بتعبیر سیم دراول (ثبوت شی) و در ثانی (ثبوت شی برای شی) مراد است . (لم) هرگاه مجهولی که کشف آن مطلوب است علت و واسطه حکم باشد برای استعلام از آن به (لم) سؤال میشود . پس مطلب (لم) از مطلب (مطلب هل مرکب) متاخر است ، تاخری بالفعل ، مانند مواردی که قبلا سؤال به هل مرکب محقق شده باشد مثلا کسی میگوید : آیا منطق عاصم فکر است از خطا ، پس از شنیدن جواب اثباتی ، میپرسد : چرا منطق عاصم است) یا تاخری بالقوه (مانند اینکه اگر قبل از سؤال اول ، ابتداء سؤال کند که : چرا منطق صیانت فکر میکند) چون بوسیله مطلب (لم) از (علت حکم) استعلام میشود و امری که علت و واسطه حکم میباشد بر دو گونه است ، ۱- واسطه و علتی که ثبوت واقعی محمول بر آن ایشاء دارد ۲- علتی که ثبوت علمی یا ، بتعبیر دیگر ، تصدیق باثبات محمول برای موضوع بر آن مبتنی مییابد . باین سبب مطلب (لم) هم بدو قسم انقسام یافته است : ۱- لم ثبوتی ۲- لم اثباتی محقق سبزواری در لثالی المنتظمه متابعت از گفتار ازسطو نموده ، و میفرماید در بیشتر اشیاء (ماهو) و (لم هو) یا (ماعو) و (هل هو) و غیر آن مورد سؤال واقع میشود . و امثله سؤالها را نیز : مانند . انخساف ، عقول مفارقة ، و وجود حقیقی ، بیان فرموده ، لیکن این مختصر گنجایش تفصیل آن مطالب را ندارد . (فروع) از جمله مطالبی که جزء فروع شمرده شده چند مطلب زیر است : مطلب این (سؤال از مکان) مطلب متی (سؤال از زمان) مطلب کیف (سؤال از احوال) مطلب کم (سؤال از مقدار) مطلب ای (سؤال از ذات یا از عوارض) مطلب من (سؤال از تشخصات و عوارض) که در تمام اینها (بجزای) که اگر (جوهری) باشد سؤال بان از اصل ذات است نه از عوارض و مرجع آن به (مای حقیقه) مییابد سؤال از عوارض شی می باشد پس مرجع آنها به (هل مرکب) است ، پس بوسیله (ما) و (هل) از همه این مطالب بینبازی حاصل میگردد .

(تمهید)

(۵) چون معرفت حدود و رسوم که یکی از دو رکن اساسی منطق میباشد ، بر معرفت کلیات و اقسام آن ابتناء دارد معمول شده که باب کلیات را مقدم بدانند ، بهمین مناسبت قرفوریوس که واضح این باب است ، آنرا بنام مدخل (ایسا غوجی) خوانده است . و چون کلیات ، یا از قسم جواهر و یا از قسم اعراض میباشد ارسطو باب مقولات عشر (قاطیغوریاس) را در تعلیمات منطقیه خود پیش از باب معرف ذکر کرده است . و چون کلیات را با یکدیگر نسبتی هست که در طی باب کلیات و در باب معرف اسم آن نسبت برده میشود : مناسب است اقسام نسبت های متصوره و معانی هر يك از آنها قبلا دانسته شود . نظر بجهات یاد شده پیش از تحقیق کلیات خمس سه قسمت زیر بترتیب در این مختصر بیان میشود : ۱- مدخل ۲- مقولات عشر ۳- اقسام نسبتها سپس بحث از کلیات خمس مینمائیم تا متعلم در باب معرف سرگردان و متحیر نگردد .

« ۱ = مدخل »

(۱) چون دانسته شد که یکی از دو رکن اصلی منطق باب معرف است باید دانسته شود که : معرف فراهم نمی آید مگر از امور کلیه (نزدیک بهمین مطلب است عبارت معروفه : التعریف للمیه و بالمیه) چه آنکه امور جزئیه معلومه (از حیث جزئی بودن) شناسائی ذات هیچ چیز را افاده نمیکند چنانکه اگر ذات خرد آنها مجهول باشد بصرف وساطت امری معلوم « کلی باشد این امر یا جزئی » استفاده و معلوم نمی گردد ، بلکه شناختن آن متوقف است بر احساس خاص . باین دو ادعاء ناظر است این جمله جزئی نه « کاسب » است و نه « مکتسب » که میان اهل تحصیل و استدلال ، مشهور و معروف میباشد . اما کاسب نبودن جزئی باین دلیل است که هرگاه جزئی خاصی واجد یا فاقد باشد حالات یا آثار مخصوصه ایراء معلوم بودن این حالات یا آثار برای این جزئی خاص موجب علم باینکه یکی دیگر از جزئیات نیز دارای همین امور است نمیشود بلکه باید آن جزئی دیگر هم بشخصه احساس شود تا آنکه حالات جزئیه آن نیز بر اثر احساس خاص معلوم گردد . مثلا اگر یکی از افراد بشر عالم ، عاقل ، متواضع ، حلیم صبور ، صادق ، با وفا ، امین یا جاهل ، متکبر ، منافق ، کاذب ، خائن باشد عالم شدن باین صفات خاصه برای این فرد علم باین را که فردی دیگر از افراد این نوع « یا تمام افراد آن » واجد این صفات هست موجب نخواهد شد . فلسفه این مطلب این

است که هر جزئی و فردی از دو نمونه جزء مرکب است: ۱- تجزئی که مورد انطباق کلی و عام است، ۲- جزئی که موجب افتراق و امتیاز این فرد است از سایر افراد مناط جزئی بودن و تشخیص داشتن هر فردی جزء دوم آن است، نه جزء اول زیرا جزء اول، عین عام و کلی است و با تمام افراد متحد و بر همه آنها منطبق است. پس واسطه شدن امری جزئی (که از لحاظ هر دو جزء معلوم باشد) برای شناختن چیزی از دو صورت خارج نیست: ۱- آنکه بواسطه آن بلحاظ جزء اول باشد، ۲- آنکه بلحاظ جزء دوم واسطه شناسائی شود. در صورت نخست دو حقیقت کلی واسطه شناسائی شده، نه جزئی. و این خلاف مفروض است و در صورت دوم شناسائی امکان ندارد زیرا جزئی باین لحاظ با همه چیز مغایرت و تباین دارد (حتی با کلی خودش) و معقول نیست از شناختن حقیقت یا صفت چیزی حقیقت ذات یا صفت شی مغائر با آن دانسته شود. پس جزئی بلحاظ جزئی بودن، ممکن نیست کاسب یعنی مفید شناسائی و موجب علم بجیزی دیگر گردد. و اما مکتسب شدن جزئی بواسطه امر معلومی باین دلیل است که این امر معلوم و واسطه اکتساب از دو قسم بیرون نیست: ۱- آنکه جزئی باشد، ۲- آنکه کلی باشد. قسم اول معقول نیست زیرا بناء بر آن کاسب شدن جزئی لازم میآید و محال بودن این لازم هم اکنون ثابت شد. قسم دوم هم ممکن نیست زیرا دائره مفهوم کلی وسیعتر از آن است که با مفهوم جزئی یگانه و متحد شود تا آنکه از شناختن آن شناختن جزئی حاصل آید و بر فرض اینکه مفهوم کلی معلومی بواسطه تنقید بمفاهیم کلیه دیگری تحدید شود گرچه تا اندازه ای دائره عمومیت آن تضییق میشود لیکن باز هم محصور بر جزئی خاص و مفید خصوصیت معتبره در آن نخواهد بود. کاسب شدن شی مرشی دیگر را بر دو وجه متصور است: ۱- آنکه بر وجه اعداد و اعانت باشد، ۲- آنکه بر وجه ایجاد و افادت باشد. نفی کاسب بودن جزئیات بلحاظ وجه دوم است، نه بلحاظ وجه اول، زیرا بلحاظ وجه اول جزئی کاسب بلکه یگانه وسیله اکتساب علوم و مطالب است و باین لحاظ ارسطو در تعلیم این مضمون را فرموده است: من فقد حساً فقد علماً، محقق طوسی، پس از تحریر شرح مفصلی در ذیل اینکه حس، مفتاح ابواب همه علوم است و تحقق کلام منقول از ارسطو چنین نوشته است (پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود و معنی سخن حکیم (ارسطو) ظاهر شد اما باید که معلوم باشد که از حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست و حاکم بالذات در همه موارد عقل است و باین سبب حس، بانفراد، افاده هیچ

رأی کلی نکنند، و حکمی جزئی خاص بوقت احساس بیش فایده ندهد) بحث دواطراف کاسب بودن و کاسب نبودن جزئی اولاً در نظر اهل تمیز و ارباب تحصیل و اخصتر از آن است که اصلاً محتاج بشرح فاشد و ثانیاً در این کتاب که مبنی بر اختصار و بیان لباب افکار است این تفصیل، بلکه تطویل، غیر لازم بلکه نامتناسب، مینماید لیکن نظر باینکه در این عصر گروهی از فهم این حقیقت قاصر یا متقاصر، بلکه متظاهر بخلاف آن دیده میشوند بسط سخن گرچه نسبت باهل تمیز و نسبت باین مختصر زائد بنماید، برای کشف حقیقت حتمی و لازم میباشد. نتیجه بیانات مفصلی که در خصوص جزئی تحریر شد این است که چون منظور ارباب نظر در فن منطق تشریح طرق اکتساب و توضیح مواد مرتبطه بتحصیل و اقتباس است و جزئی برای اکتساب مفید نیست و اقتناص مجهولی را افاده نمیکند از این جهت و از جهت اینکه معرفت جزئیات و احاطه بر همه افراد بواسطه انتشار و عدم انحصار آنها در اغلب برای ممکن امتناع دارد و بجهت اینکه ادراک جزئیات بواسطه حدوث و تعاقب و تغیر در ذات و صفات و بالاخره، عدم ثبات آنها: موجب حصول کمالی برای نفس نیست و بجهت اینکه عالم شدن نفس بامور جزئی (از حیث جزئی بودن) منوط و متوقف است بواسطه حواس جسمانی (بخلاف عالم شدن نفس بامور کلیه) و این توقف، مناط فقر و احتیاج نفس است، اهل منطق را بجزئیات توجهی، بالذات نیست. بلکه چنانکه ابن سینا فرموده است.

(.... و اهل علم را مشغولی نیست بحال الفاظ جزئی و معنی های جزئی بلکه شغل ایشان بمعنی های کلی است و شك نیست که هر کلی را جزئیها اندر زیر بود) نه فقط علماء منطق را وجه نظر از جزئیات منصرف و بکلیات منعطف است بلکه منطق اهل علم را دانا شدن بحقایق کلیه و پی بردن باحکام و لواحق عمومیه آنها هدف اشتغال و توجه است نه اطلاع بر جزئیات منتشره متغیره دائره و احکام و مشخصات غیر سائره آنها.

« ۲ = مقولات عشر = یا = قاطینو ریاس »

آنچه در موقع پرسش از گوهر و حقیقت شی پاسخ آن میباشد. در اصطلاح بنام مادهیت خوانده میشود. هیچ ماهیتی بدون انتساب بوجود و هستی تحقق نمی پذیرد. نسبت وجود بماهیات بر یکی از سه گونه تصور و اعتبار میگردد: ۱- آنکه وجود برای ماهیتی ضرورت و وجوب داشته باشد، ۲- آنکه نبود وجود برای ماهیتی

ضروری باشد، ۳- آنکه بود و نبود آن نسبت بذات ماهیتی یکسان باشد و هیچکدام برای ذات آن ضروری نباشد. اقم اول را واجب الوجود و قسم دوم را ممتنع الوجود و قسم سیم را (ممکن الوجود) خوانند: ماهیت ممکن الوجود را بدو قسم تقسیم کرده اند ۱- جوهر ۲- عرض.

«جوهر»

هر ماهیتی که در مرحله وجود از (موضوع) بپایز باشد آنرا (جوهر) خوانند (موضوع) چیزی که محل برای حلول امری دیگر واقع میشود نسبت بامری که حال در آن هست بر دو گونه است: ۱- آنکه بآن امر نیازمند است، ۲- آنکه از آن بی نیاز است. لفظ محل (و همچنین لفظ ماده) بمعنی اعم شامل هر دو قسم میشود لفظ هیولی (و همچنین لفظ ماده بمعنی اخص) موضوع برای قسم اول و مخصوص بآن است چنانکه لفظ (موضوع) مخصوص بقسم دوم و موضوع در برابر آن است. پس (موضوع) بحسب اصطلاح در این مقام عبارت است از: محلیکه از حال (عارض) خود بپایز باشد.

«اقسام جوهر»

جوهر را پنج قسم تقسیم کرده اند باین تقریر که جوهر بقسمت اولیه، بر دو قسم است: ۱- مجرد ۲- غیر مجرد. مجرد هم بر دو قسم است: ۱- آنکه هم در ذات و هم در فعل و عمل مجرد باشد، ۲- آنکه فقط در ذات مجرد باشد نه در عمل و فعل غیر مجرد بر سه قسم است: ۱- آنکه محل برای امری دیگر باشد ۲- آنکه حال در امری باشد ۳- آنکه مرکب از حال و محل باشد. اسامی اصطلاحی اقسام فوق، بترتیب بقرار ذیل است عقل، نفس، هیولی (ماده) صورت، جسم.

«عرض»

هر ماهیتی که در مرحله وجود از (موضوع) بپایز نباشد آنرا (عرض) یا (هیئت) خوانند.

«اقسام عرض»

در کیفیت اقسام عرض اختلاف است. بعضی گفته اند عرض را سه قسم است (کم و کیف و نسبت که هفت مقوله دیگر در آن مندرج است) بعضی دیگر گفته اند چهار قسم است (کم و کیف و نسبت و حرکت) جمعی از متکلمین بیست و چهار قسم

هنگامه اند. لیکن آنچه از ارسطو رسیده است و فلاسفه اسلام آنرا پذیرفته و در کتب متعلق و فلسفه وجود ذکر کرده اند نه قسم است که از این نه قسم گاهی به (مقولات و تنسج) گاهی به (اجناس خالیه عرضیه) تعبیر میشود. اقسام نه گانه عرض، موافق تعلیمات ارسطو، بقرار ذیل است، ۱- کم ۲- کیف ۳- وضع ۴- این ۵- ملک ۶- متى ۷- فعل ۸- انفعال ۹- اضافه. محقق سبزواری (در منظومه خود) این ده قسم را در شعر ذیل جمع کرده است: (کم و کیف وضع این له متى - فعل مضاف و انفعال ثبتا.)

((کم))

هر عرضی که با لذات قابل تجزیه و تقسیم، بقسم فرضیه، باشد آنرا (کم) خوانند، کم بر دو گونه است: ۱- متصل ۲- منفصل (کم متصل) هرگاه برای اجزاء فرضیه کمی بتوان حدی مشترک فرض کرد آن کم را (متصل) خوانند. حد مشترك - جزء فرضی از دو قسمت مفروض کم را در صورتی که برای بدائت یا نهایت بودن هر دو قسمت مزبور (یا بدائت بودن برای یکی و نهایت بودن برای دیگری) صالح باشد بنام جزء مشترك یا (حد مشترك) خوانند کم متصل بر دو قسم است: ۱- بابت ۲- غیر ثابت. (متصل ثابت) هر کم متصلی که اجزایش را در وجود، اجتماع باشد آنرا به ملاحظه فرار و ثبات اجزایش (ثابت) یا (قارالذات) خوانند. (کم متصل ثابت بر سه قسم است: ۱- جسم تعلیمی ۲- سطح ۳- خط - وجه اقسام باین سه قسم این است که کم ثابت یا در سه جهت (طول و عرض و عمق) پذیرای قسمت است یا در دو جهت (طول و عرض) و یا فقط در يك جهت (طول) اولرا جسم تعلیمی یا تغین یا عمق یا سبك و دوم را سطح یا بسیط و سیم را خط خوانند. (لفظ جسم، باشتراك لفظی، بر دو معنی اطلاق میشود): ۱- طبیعی که از اقسام مقوله جوهر و عبارت است از: جوهری که فرض ابعاد سه گانه یا سه زاویه قائمه در آن ممکن باشد ۲- تعلیمی که از اقسام عرض و از مقوله (کم) محسوب و عبارت است از: کمیت و مقداری که در سه طرف قسمت پذیرد. (هر يك از خط و سطح نیز بر دو معنی (جوهری و عرضی) اطلاق میشود (چنانکه نقطه نیز) (کم متصل غیر ثابت) هر کم متصلی که اجزایش در وجود با هم مجتمع نشوند بلکه هنگام وجود هر جزئی جزء سابق بر آن معدوم شده و جزء لاحق هنوز وجود نیافته باشد آنرا بملاحظه عدم قرار اجزایش غیر ثابت یا غیر قار خوانند. کم غیر ثابت يك قسم بیش ندارد و آن عبارتست از (زمان) حد مشترك بین دو قسمت مفروض از جسم (سطح) و حد مشترك

بین دو سطح (خط) و حد مشترك بین دو خط (نقطه) و حد مشترك بین دو قسمت از زمان (آن) میباشد . (کم منفصل) هرگاه بین اجزاء فرضیه کمی بتوان حد مشتركی فرض کرد آن کم را (منفصل) خوانند . کم منفصل بنظر تحقیق منحصر است بقسمت (اعداد) .

((کیف))

هر هیئت ثابته که با لذات نه اقتضاء نسبت و نه اقتضاء قسمت کند آنرا (کیف) خوانند . انواع کیف بحسب استقرار چهار است : ۱- کیف محسوس ۲- کیف نفسانی ۳- کیف استعدادی ۴- کیف مخصوص بکم . (کیف محسوس) هر کیفیتی که یکی از حواس پنجگانه ظاهره (باصره ، سامعه ، ذائقه ، شامه ، و لامسه ادراک شود آنرا (کیف محسوس) خوانند . (کیف نفسانی) هر کیفیتی که در بین اقسام اجسام (جماد و نبات و حیوان) عمومیت نداشته باشد بلکه مخصوص بقسم حیوان باشد (خواه در غیر اجسام هم یافت شود یا نه) آنرا کیف نفسانی خوانند . از قبیل علم ، حلم ، لذت الم ، شجاعت ، جبن و غیر ذالك : کیف نفسانی ، بلحاظ ثبات و رسوخ و عدم آن بر دو قسم است : ۱- ملکه ۲- حال . (کیف استعدادی) قوه و حالتی را که در شی برای سرعت و سهولت تأثر یا برای مقاومت و دفاع از تأثر سریع موجود است (بعبارتی دیگر استعداد شدید - برای قبول یا عدم قبول اثری را بنام (کیف استعدادی) میخوانند . از قسم اول به (قوه) یا (قوه طبیعی و از قسم دوم به (لاقوه) یا (لاقوه طبیعی) تعبیر میکنید . «کیف مخصوص بکم» هر کیفیتی که با لذات بر غیر کم عارض نشود آنرا «کیف مختص بکم» خوانند مانند انحاء واستقامت و تغییر و شکل برای خط و سطح و جسم تعلیمی «از اقسام کم متصل» و مانند زوجیت ، فردیت برای عدد «کم منفصل» .

((وضع))

هیئتی را که بر شی باعتبار دو نسبت زیر عارض میشود : ۱- نسبت اجزاء آن شی بیکدیگر ، ۲- نسبت اجزاء آن شی باموری دیگر که جزء آن شی نباشد . «خواه خارج از محیط آن شی باشد یا داخل در محیط آن مثل نسبت اجزاء فلك اقصی باموری که در محیط آن داخل هستند» این هیئت حاصله از مجموع دو نسبت بنام «وضع» خوانده می شود مثال آن قیام ، انعکاس ، قعود و غیر ذالك میباشد .

« این »

هیئتی را که برای شی از لحاظ بودن آن شی در مکان موجود و محقق است حکماء « این » میخوانند .

(مالك)

هیئتی را که از لحاظ نسبت شی بامری که اولاً آن امر محیط بر این شی باشد و ثانیاً بحرکت و انتقال این شی آن امر متحرك و منتقل گردد حاصل شود . بنام ملك یا له یا جده خوانند . مثل نسبت حاصله برای انسان یا كفش یا كلاه یا لباسش مثلاً .

(هتتی)

هیئتی را که برای شی بلحاظ بودن آن شی در حاق زمان یا در طرف آن « مثل وصول و تماس که ظرف تحقق آن «ان» است و «آن» طرف و نهایت زمان است و مثل تبدلات صورتهای جوهریه که بناء بر عدم قول بحرکت جوهریه ، آنآ و دفعتاً حاصل می شود » ثابت و موجود است اصطلاحاً بنام «متی» میخوانند .

(فعل)

تأثیری را که شی بر سبیل تدریج در شی دیگر میکند بنام « فعل » میخوانند و گاهی هم بلحاظ اشتغال بتأثیر و اشاره بلزوم تدریج و عدم قرار در آن از آن به «ان یفعل» تعبیر میکنند .

(انفعال)

حالت تأثیر تدریجی شی را از غیرش «انفعال» میخوانند و گاهی هم باعتبار اشاره بلزوم تدریج و وجود اشتغال بتأثیر از آن به «ان ینفعل» تعبیر میکنند . تسخین ، تبرید ، قطع و نظائر اینها از مقوله فعل و تسخین ، تبرد ، تقطع و امثال اینها از مقوله انفعال «بلحاظ حال وجود تأثیر و تأثر» میباشد .

« اضافه »

هر نسبتی که تعقل آن بر تعقل نسبتی دیگر که تعقل این نسبت بر تعقل نسبت اولی متوقف باشد ، توقف داشته باشد ، و بعبارتی مختصر هر نسبتی که تکرر یابد آنرا «اضافه» گویند و گاهی هم از آن به «مضاف حقیقی» تعبیر کنند . مضاف بر دو قسم

است : ۱- حقیقی ۲- مشهوری زیرا در موقع پیدا شدن اضافه ای از قبیل عالیت و ابوت (مثلا) سه امر ، موجود میباشد : ۱- ذاتی که موصوف باوصاف مزبوره شده است ۲- اوصاف طاریه بر این ذات ۳- مجموع مرکب از دو امر سابق . قسم دوم را ، که «نفس اضافه است» مضاف حقیقی و دو قسم دیگر را مضاف مشهوری خوانند .

۳- اقسام نسبتها - یا نسب اربع ،

میان هر دو مفهوم کلی ، از لحاظ صدق و انطباق ، نسبتی موجود است . که حال دو کلی را با یکدیگر بیان میکند . نسبتهای متصوره میان دو کلی چهار است که یکی از آن چهار همیشه ثابت و محقق است . نسبتهای چهارگانه به قرار ذیل است : ۱- تباین کلی ۲- تساوی کلی ۳- عموم و خصوص مطلق ۴- عموم و خصوص من وجه (تباین کلی) هرگاه نسبت بین دو مفهوم کلی چنین باشد که هیچگاه هیچک از آنها بر هیچ فردی از افراد آن دیگر صادق و منطبق نیاید مانند مفهوم شجر با حجر و انسان با بحر (مثلا) ان نسبت را تباین کلی یا تباین مطلق و این دو کلی را متباینین خوانند (تساوی) نسبت بین دو کلی هرگاه چنین باشد که بطور کلی بر هر چیزی که یکی از آن دو صادق باشد آن دیگر نیز صادق آید مانند انسان و بشر ، و کلبه مترادفات ، این نسبت را تساوی کلی یا تساوی مطلق و دو کلی را که این نسبت بین آنها است متساویین خوانند . (عموم و خصوص مطلق) هرگاه یکی از دو کلی بر افراد کلی دیگر بطور کلی صدق کند ، بدون عکس ، مانند درخت و سرو (مثلا) نسبت میان این دو کلی را عموم و خصوص مطلق و دو کلی واجد این نسبت را اعم و اخص مطلق خوانند . (عموم و خصوص من وجه) هرگاه تصادق دو کلی از هر دو طرف بطور جزئی باشد مانند (سنگ) و (سفید) نسبت میان این دو کلی را عموم و خصوص من وجه و دو کلی را نسبت بهم اعم و اخص من وجه خوانند . (نسبت تقاض کلیات) لفظ (تقیض) در این فن در دو باب استعمال میشود : ۱- در باب تصورات ۲- در باب تصدیقیات . تعریف تقیض مستعمل در باب مفردات تصویریه عبارت است از مفردی تصویری که حرف سلب بدان منضم شده باشد مثلا (انسان) و (لا انسان) اولرا (عین) و دوم را (تقیض) خوانند و تقیض هر کلی لا محاله کلی است پس میان و تقیض دو کلی نیز یکی از نسبتهای چهارگانه مزبوره موجود است بدینقرار : (متساویین) نسبت میان دو تقیض متساویین نیز تساوی است زیرا عدم تساوی میان آن دو مستلزم یکی از سه امر است : ۱- اجتماع تقیضین ۲- ارتفاع تقیضین ۳- خلف . چه آنکه لازم عدم تساوی ، جواز

افتراق در صدق و انطباق است و بنا بر این در صورت صدق یکی از دو تقیض یا اینکه عین طرف مقابل هم صادق می‌آید و یا اینکه چنانکه تقیض مقابل ، بحکم عدم تساوی صادق نیست عین آنهم صادق نمی‌آید در این صورت محذور دوم وقوع مییابد و بناء بر شق اول اگر عین تقیض مفروض الصدق هم صادق باشد محذور اول پدید می‌آید و اگر عین آن صدق نکند تساوی بین دو عین که مفروض بوده است معدوم و محذور سیم موجود میگردد . (اعم مطلق) نسبت بین دو تقیض هر دو کلی که نسبت میان آن دو عموم و خصوص مطلق باشد همان نسبت بین دو عین آنهاست مگر اینکه طرفین نسبت متقلب میکردند باین معنی که تقیض اعم ، اخص و تقیض اخص ، اعم میشود چنانکه از امثله ذیل مشهود است (ثلثه) و (فرد) اول اخص و دوم اعم است لیکن در (لاثلثه) و (لافرد) امر بعکس مییابد و همچنین است حال سطح و مقدار و نفس و مجرد ، با تقاضی آنها . (تباین و اعم من وجه) کلیاتی که بین آنها (تباین کلی) یا (عموم و خصوص من وجه) موجود است تقاضی آنها در تمام موارد یکسان نیست بلکه در بعضی از موارد نسبت بین دو تقیض آنها تباین کلی و در بعضی امثله دیگر عموم من وجه مییابد . مثلا نسبت بین (لا موجود) و (لا معدوم) مثل نسبت بین دو عین آنها (موجود و معدوم) تباین کلی است لیکن نسبت بین «لاحجر» و «لاشجر» عموم و خصوص من وجه است و حال اینکه نسبت بین دو عین اینها تباین کلی است همچنین است حال در تقاضی اعم و اخص من وجه مثلا نسبت بین «لا حیوان» و «لا ایض» مثل نسبت بین دو عین آنها است لیکن نسبت «لا حیوان» و «انسان» بر خلاف دو عین آنها «حیوان و لا انسان» تباین کلی است .

تبصره - نسبت بین دو تقیض متباینین مثل نسبت بین دو تقیض اعم و اخص من وجه تباین جزئی است . تباین جزئی - امری مستقل و نسبتی جداگانه نیست تا اشکال شود که نسبتها پنج است نه چهار .

(ختام)

گفته اند برای هر ماهیتی چهار اعتبار است : ۱ - بشرط لا (یا مجرد) ۲ - بشرطی (یا مخلوطه) ۳ - لا بشرط قسمی (یا مطلقه) ۴ - لا بشرط مقسمی . کلی طبیعی لا بشرط مقسمی است و لا بشرط مقسمی هرگاه قسمش وجود داشته باشد موجود مییابد و ماهیت (بشرط شی) که قسم است وجود دارد پس مقسم که (لا بشرط) مییابد موجود است . و بتعیری دیگر هر حقیقت و ماهیتی ممکن است چندگونه متصور گردد از آنجمله ۱ - بشرط لا - باین معنی که خود آن معنی کلی و

صورت عقلیه، تنها و مجرد از غیر، متصور باشد باینگونه که هرچه بان مقرون گردد زائد بر آن باشد نه جزء آن. ۲- لا بشرط باین معنی که در مقام تصور، مقید بانفراد از غیر نباشد بلکه اقتران و عدم اقتران غیر بان، هر دو جائز و نسبت بآن یکسان باشد فرق بین این دو قسم، از لحاظ حمل، این است که معنی اول قابل حمل بر مجموع مرکب از آن و از امر مقارن زائد، نیست بلکه جزء از این مجموع است بخلاف معنی قسم دوم که قابل حمل است بر مجموع، بر فرض اقتران. در صورتیکه معنی متصور (لا بشرط) باشد باز دو قسم متصور است: ۱- آنکه این معنی مبهم با لذات، و غیر متحصّل بنفسه، و برای حمل بر حقایق مختلفه، قابل باشد و تحصیل آن از انضمام امری دیگر بدان حاصل گردد تا فی النتیجه دارای تخصص و عین یکی از حقایق مختلفه شود ۲- آنکه این معنی، بنفسه غیر مبهم و بالذات متحصّل باشد (مانند انواع بسیطه) یا بانضمام امری بان (مانند انواع مرکبه) و قابل حمل بر کثرات مختلفه الحقائق نباشد بلکه بر کثرات عددیه محمول شود فرق بین این دو قسم (بعد از اشتراك آنها در این که هر دو قسم قابل حمل بر مجموع مرکب هست بحیثیتی که اگر فصل بقسم اول، و قیود مصنفه یا عوارض مشخصه بقسم دوم منضم گردد این دو قسم بر این دو مجموع مرکب، محمول میشود) باین است که امر مقترن باول، علت تحصیل و مقوم تحقق آن میباشد و امر مقترن بدوم عارض پس از تحصیل و تمامیت آن و بالتالی در رتبه معلول آن است و بالجمله قسم اول چون بانضمام منضمات و فصول، ماهیات مختلفه و حقایق متفاثره را تشکیل میدهد نسبت بان ماهیات مبهم و غیر متحصّل است و قسم دوم چون بانضمام قیود کلیه یا عوارض شخصیه در اصل حقیقت متخالف نمیگردد پس اصل حقیقت در دو حال: انضمام غیر و عدم انضمام آن، یکسان است باین جهت متحصّل و متعین است. قسم اول از این اقسام (ماده) و قسم دوم (جنس) و قسم سوم (نوع) است. مثال این سه قسم است: ۱- صورت عقلیه (حیوان) بشرط عدم تقارن ۲- لا بشرط از تقارن بفصول منضمه. ۳- و بشرط تقارن بفصلی از فصول ۳- بشرط شی و معنی آن برخلاف قسم اول باشد:



(کلیات خمس - یا ایساغوجی)

چون مطالب مفیده در مقدمه پایان یافت . بحث در کلیات خمس شروع شد . بدانکه کلیاتی که از برای آن بحسب نفس الامر افراد باشد خواه در ذهن یا در خارج منحصر در پنج است . زیرا که کلی را هرگاه نسبت دهیم بسوی افراد خود یا عین حقیقت افراد است یا جزء حقیقت افراد یا خارج حقیقت افراد اما آنکه عین حقیقت افراد است آنرا (نوع) خوانند . چون انسان که تمام حقیقت و ماهیت زید و عمر و بکرو خالد است (اما) آنکه جزء حقیقت افراد است پس اگر آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک است میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا (جنس) گویند چون حیوان و اگر جزء حقیقت تمام مشترک نباشد آنرا (فصل) خوانند . چون ناطق و این ثلثه را یعنی (نوع ، جنس ، و فصل) را ذاتیات دانند . (اما) آنکه خارج حقیقت افراد است آنرا (عرض) گویند پس اگر مخصوص یک حقیقت باشد آنرا (خاصه) خوانند چون ضاحک که خارج است از حقیقت انسانی اما مخصوص بآنست . و اگر مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر باشد آنرا (عرض عام) نامند . چون ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان . پس دانسته شد که کلیات منحصر است در نوع ، جنس ، فصل ، خاصه ، و عرض عام . اینک هریک از آنها را مفصلا بیان مینمائیم .

(نوع)

هرگاه از جزئی حقیقی مانند زید (مثلا) بتنهائی یا با انضمام آن بجزئیاتی دیگر که با او در حقیقت متساوی باشند ، بلفظ (ماهو) یا (ماهیم) حقیقه سوال شود معلوم میشود مطلوب سائل کشف تمام حقیقت مسئول عنه میباشد . پس ناگزیر باید کلی ذاتی در جواب واقع گردد . که تمام حقیقت مطلوب را آشکار سازد آن کلی ذاتی نوع است . پس نوع عبارتست از : کلی ذاتی که بریک فرد ، یا افراد از یک حقیقت در جواب (ماهو) محمول است .

(اقسام نوع)

نوع بر دو قسم است : ۱- حقیقی ۲- اضافی- تعریف نوع حقیقی همان بود که بیان شد . نوع اضافی عبارت است از : هر ماهیتی که هنگام سؤال از آن با انضمامش به ماهیتی دیگر جنس در جواب ، ابتداء و بلاواسطه گفته شود . بعضی از علماء منطق نسبت بین دو قسم نوع را (عموم و خصوص من وجه) دانسته و افتراق صدق را از دو طرف قائل شده و ماده اجتماع را نوع سافل و ماده افتراق حقیقی را از اضافی انواع بسیطه (از قبیل عقول و سائر مفارقات و وحدت و نقطه) و مورد افتراق اضافی را از حقیقی اجناس متوسطه قرار داده اند لیکن اقرب بتحقیق این است که نسبت بین این دو عموم مطلق قرار داده شود . چه آنکه از طرفی مثالهایی که برای مورد افتراق حقیقی از اضافی مستند قول سابق شده خالی از خلل و اشکال نیست . و از طرفی دیگر لزوم اندراج هر حقیقتی تحت یکی از مقولات که اجناس عالیہ میکنند (مخصوص بنا بر انحصار مقولات در ده مقوله مزبوره) راهی برای احتمال وجود حقیقی بدون اضافی باقی نیکندارد علاوه آنکه بساطت خارجی نوعی منافعی با ترکیب آن از جنس و فصل نیست تا از ثبوت بساطت نوعی ماده افتراق ثابت گردد . هر دو قسم نوع ، از اقسام کلیات خمس محسوب نیست و گرنه کلیات شش قسم خواهد بود نه پنج قسم .

(ترتیب انواع)

هرگاه انواع از يك مقوله (جوهر باشد یا عرض) بطور تنازل ، ترتب یا بدین سلسله مترتبه لاجرم (بحکم عدم جواز ترکیب ماهیت از اموری نا متناهی و بقتضای تحقق اشخاص و افراد انواع) در هر دو طرف ، متناهی خواهد بود و بنا بر این برای انواع واقعه در این سلسله سه مرتبه موجود است : ۱- نوع عالی ۲- نوع متوسط ۳- نوع سافل . (عالی) نوعی که در سلسله مفروضه مبدء نزول است و از آن بالاتر نوعی نیست یا بتعبیر دیگر نوعی که از تمام انواع سلسله اعم است ، بنام (نوع عالی) خوانده میشود . (متوسط) نوعی که از دو طرف محاط بنوع باشد ، یا بتعبیر دیگر نوعی که اخص از نوع عالی و اعم از نوع سافل باشد بنام (نوع متوسط) خوانده میشود . (سافل) نوعی که در سلسله مفروضه منتهی الیه نزولی آن است باینگونه که پائینتر از آن صنف و فرد است نه نوع ، یا بتعبیر دیگر نوعی که از تمام انواع سلسله مفروضه اخص است بنام (نوع سافل یا نوع الانواع) خوانده میشود . (اشکال چه

فرق است مابین جنس و نوع که ارباب فن جنس را (ماهیت مبهمه) و نوع را (ماهیت متحصله) شمرده اند در صورتیکه هریک از این دو متحصل نمیشود مگر با افراد مثلا تحصیل حیوان بانسان و فرس و امثال آن است چنانکه تحصیل انسان بزید و عمر و بکر میباشد. (جواب) جنس و نوع از لحاظ ماهیت متعین است ولی از جنبه وجود جنس دارای ابهام است از اینرو که : ۱- وجود جنس دایر بین وجودات انواع بلکه فانی در آنها میباشد ۲- تحصیل جنس بفضول مقسمه است ولی وجود نوع در عقل جدا از مشخصات وجودیه میباشد. چنانکه محقق سبزواری در اشعار ذیل اشاره بدفع اشکال فرموده : (ابهام جنس حسب الکون خدا- اذ کونه الدائر بین ذا وذا- فانی الوجود هوفی انواعه - لاحسب المیه اذهی هی - فالنوع فیه تم دون اغطیه - والجنس مغمور بکل اوعیه) برای رفع اشکال مزبور دو جواب دیگر داده شده است : ۱- حکماء مشاء گفته اند ، نوع دارای تحصیل است در عقل انسانی ۲- حکماء اشراقی معتقدند بآرباب در (نوع) نه جنس. محقق نامبرده در شعر خود مقصود هر دو طایفه را بیان فرموده (والنوع ذاتحصل فی العقل جا - اوعالم الارباب مآخرجا) تحقیق و بسط اینگونه کلمات برعهده فلسفه است و این مختصر گنجایش شرح این مطالب را ندارد.

(جنس)

هرگاه از نوعی با انضمامش بنوع واحد، یا انواع، دیگری (که در قبال آن قرار یافته) یا با انضمامش بفرد واحد یا افراد متعدده از یک نوع مقابل، یا انواع متقابل با آن، به (ماهو) یا (ماه) حقیقه مثلا- سوال شود مطلوب سائل، کشف ماهیت مشترکه بین این حقایق مختلفه میباشد و ذاتی مشترك بین حقایق جنس است. پس تعریف اصطلاحی جنس این است. کلی ذاتی که بر حقایق مختلفه و ذوات متغایره در جواب (ماهو) مثلا حمل میشود. مسئول عنه بلفظ (ماهو) یا امری واحداست یا متکثر در صورت نخست یا جزئی و مشخص است یا کلی و در صورت دوم یا کثرت از باب تغایر و اختلاف در عدد است یا از باب اختلاف در اصل ذات و حقیقت. پس مجموع اقسام مسئول عنه به (ماهو) چهار است بدین قرار : ۱- واحد شخصی ۲- واحد کلی ۳- متکثر بدو- متکثر بذات (ماهیت) جواب از این چهار قسم سوال بوسیله سه امر انجام می یابد بدینگونه که (نوع) در جواب سوال اول و سیم و (جنس) در جواب سوال چهارم و حد در جواب سوال دوم واقع میشود. پس بحسب اصطلاح چیزیکه جائز است در جواب ماهو واقع شود یکی از سه امر است : ۱- نوع ۲- جنس ۳- حد

که قسم اول مقول در جواب ماهو است بحسب شرکت و خصوصیت . و قسم دوم مقول است بحسب شرکت محضه و قسم سیم مقول است بحسب خصوصیت محضه . (حد) چون بدالات مطابقه بر ذات مسئول عنه دلالت میکند اصطلاحاً بنام مقول در جواب (ماهو) خوانده میشود . و جنس یا فصلی که جزء صریح از حد است چون بدالات مطابقه بر معنی خودش دلالت میکند بنام واقع در طریق (ماهو) خوانده میشود و جنس یا فصلی که در ضمن جزء صریح اول مندرج و از آن مفهوم میباشد بنام داخل در جواب (ماهو) خوانده میشود . مثلاً حیوان ناطق که حد انسان است (جواب ماهو) و حیوان یا ناطق منفردا (واقع در طریق ماهو) و جسم یا حساس یا جوهر مثلاً که حیوان متضمن آنها است (داخل در جواب ماهو) نامیده میشود .

(اقسام جنس)

جنس ، از لحاظ قرب و بعد نسبت بنوع ، بردو گونه است : ۱ - قریب ۲ - بعید (جنس قریب) هر ماهیتی که در جواب سؤال از نوعی با انضمام آن بهمه انواع مقابلش گفته شود آنرا جنس قریب خوانند و بتعبیری دیگر هرگاه در مورد سؤال از ماهیتی و از تمام مشارکاتش درجنسی ، اکتفا بگفتن همان جنس در جواب صحیح باشد و بجوابی دیگر احتیاج بمیان نیاید آن جنس را (قریب) خوانند . مثل (حیوان) که در جواب سؤال از حقیقت انسان و سائر مشارکاتش واقع میشود و بجوابی دیگر احتیاج نمی افتد و مانند (ملون) برای سفید (مثلاً) و مانند (عدد) برای همه انواع (زوج و فرد و اصم و منطوق و غیر ذلک) (جنس بعید) هر ماهیتی که در جواب سؤال از نوعی با انضمام آن ببعضی از مشارکاتش (نه همه آنها) گفته شود آنرا جنس بعید خوانند . و بتعبیری دیگر هرگاه در مقام سؤال از ماهیتی و تمام مشارکاتش درجنسی ، اکتفا بگفتن همان جنس در جواب کافی نباشد و بجوابی دیگر نیز احتیاج افتد آن جنس را (بعید) خوانند مانند (جسم نامی) که در جواب سؤال از انسان مثلاً با انضمامش بانواع نباتات که مشارکات انسانند در جسمیت و نمو . واقع میشود لیکن در جواب سؤال از انسان با انضمامش بسائر انواع حیوان ، با اینکه اینها نیز در جسمیت و نمو با او مشارکت ، واقع نمیشود بلکه در اینصورت باید جوابی دیگر (حیوان) گفته شود . و همچنین است حال (کم) نسبت بانواع عدد و حال (کیف محسوس) مثلاً نسبت بانواع ملون . پس در این موارد دو جواب پدید می آید و هرچه عدد اجوبه زیادتیر میشود مراتب بعد بالا تر میرود و همیشه عدد اجوبه از عده مراتب بعد یک عدد زیادتیر است .

«هر آتب اجناس»

هرگاه اجناس از يك مقوله ، بطور تصاعد ، منظم شود بهمان بیانی که در ذیل بحث ترتیب انواع گذشت سه مرتبه برای آنها پیدا میشود : ۱ - جنس عالی ۲ - جنس متوسط ۳ - جنس سافل . جنسی را که منتهی الیه صعودی اجناس سلسله مفروضه است جنس عالی یا جنس الاجناس خوانند جنس ابتدائی را که از آن پائین تر جنسی نیست جنس سافل و آنچه در میان عالی و سافل واقع است جنس متوسط خوانند .

(قرّب کلیات)

ترتیب اجناس را در (مقولات عشر) بدینگونه تصور میتوان کرد . چنانکه ترتیب اجناس از جوهر نوعی است تا جنس اعلی . همچنین کلیات از کم نوعی مانند خط مستقیم ارتقاء بسوی خط مطلق ، مقدار ، کم قار متصل ، کم مطلق اهم از متصل و منفصل مینماید و این تصاعد در (مقولات تسع) نیز بهین قرار است ولی در نوع از جواهر بسوی نوع حقیقی یا از نوع اضافی اعم بسوی اخص تنازل مینماید مثلاً در آدم نوعی تمام انواع فانی است چنانکه علی (ع) میفرماید (اتزعم انك جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر) و نوع حقیقی را نوع الانواع و فصل اخیرش را فصل الفصول نامند .

(فصل)

هرگاه از نوعی به (ای شی هو فی ذاته) سؤال شود مطلوب از این سؤال کشف کلی ذاتی مختص باین نوع است که بوسیله آن ، نوع مسئول عنه از تمام اغیار ممتاز گردد و ذاتی غیر مشترك (مختص) فصل است . پس فصل عبارت است از : کلی ذاتی که در جواب سؤال از نوعی به (ای شی هو فی ذاته) گفته میشود .

(اقسام فصل)

فصل ، باعتباراتی ، باقسام اقسام یافته است (از قبیل قریب و بعید و از قبیل مقوم و مقسم) که بطور اختصار بتعریف هریک از آنها اشاره میشود : (قریب) هر فصلی که نوعی را از مشارکات در جنس قریب آن نوع جدا سازد مانند (ناطق) برای انسان و (حساس) برای حیوان آنرا فصل قریب خوانند . (بعید) هر فصلی که نوعی را از مشارکات در جنس بعید آن نوع متمایز و منفصل سازد مانند (حساس) و (نامی) برای انسان که انسان را از شجر و حجر ممتاز میسازد ، نه از فرس و بقر ، آنرا فصل بعید خوانند . (مقوم و مقسم) برای هر فصلی ، نسبت بکلیات مرتبطه ، سه

نسبت موجود است که بلحاظ هر يك از این سه نسبت عنوان و اسمی خاص برای آن تعیین شده است. نسبتهای مزبوره بقرار ذیل است. ۱- نسبت فصل بنوعی که این فصل جزء ماهیت آن نوع است. ۲- نسبت آن بجنسی که این فصل آن را بچند حصه کرده است. ۳- نسبت آن بخصه ای که این فصل آنرا از جنس جدا ساخته و بیان انضمام یافته است. فصل را بلحاظ نسبت اولی مقوم خوانند، زیرا فصل از علل قوام نوعش محسوب است، و بلحاظ نسبت دوم مقسم خوانند. زیرا جنس بوسیله انضمام فصل بدان باقسام خود اقسام پذیرفته است، و بلحاظ نسبت سیم گفته اند فصل علت وجود است زیرا وجود حصه مزبوره از جنس، معلول انضمام فصل است بدان، چه آنکه اگر بهیچوجه بین حصه مزبوره و بین فصل علیتی نباشد احتیاجی بین آنها نخواهد بود و چون احتیاجی نباشد تالف و التیام پیدا نخواهد شد و فی التیجه حقیقت واحده نوعیه موجود نخواهد گردید. و اگرعلیت از طرف جنس باشد نسبت بفصل باید جنس مستلزم فصل باشد و فی التیجه جنس، منحصر در يك نوع شود، و حال اینکه چنین نیست پس لامعناله فصل، علت وجود جنس است. این قسم از علیت فصل برای جنس از این سینا منقول و این طرز استدلال نیز یاو منسوبست. بطور کلی هر فصلی که مقوم نوع عالی باشد مقوم نوع سافل نیز هست چنانکه بطور کلی هر فصلی که مقسم جنس سافل باشد مقسم جنس عالی نیز هست لیکن عکس این قضیه در هیچ يك از این دو مورد کلیت ندارد. چون فصل اخیر در حقیقت مقسم تمام فصول مراتب سابقه است و عبارتی دیگر چون بوحث و بساطت خود متکفل وظیفه همه فصول متفرقه بیش و جامع جمیع آن مشتقات است باین جهت گاهی از آن بفصل الفصول چنانکه در مراتب انواع و اجناس بنوع الانواع و جنس الاجناس تعبیر میکنند. از آنچه در خصوص اقسام سه گانه ذاتی (جنس، نوع، و فصل) تاکنون گفته شد دانسته میشود که ممکن است طریق تقسیم ذاتی بر این وجه قرار داده شود که ذاتی بر دو قسم است: ۱- آنکه در جواب (ماهو) محمول میشود (نوع و جنس) ۲- آنکه در جواب (ای جوهری) گفته میشود. لیکن نظر باینکه بعضی محمول شدن فصل را در جواب (ماهو) تجویز کرده اند چنانکه محقق سبزواری اشاره فرموده است: (و قد یقال الفصل قدیقال - و ما الحقیقی به السؤل) باین نظر از این طریق، در مقام تقسیم، صرف نظر شد. (ختم) سؤل به (ای شی) بر دو وجه است: ۱- آنکه لفظ (هوفی ذاته) مثلا بان منظم باشد ۲- آنکه لفظ (هوفی عرضه) بان ملحق باشد. قسم اول را (ای جوهری) یا ذاتی و دوم را (ای عرضی) خوانند. واقع در جواب قسم اول (فصل) و در جواب قسم دوم (خاصه) است.

(عرضی خاص)

هر کلی خارجی که جز بر مصادیق ماهیت واحده قابل حمل نباشد آنرا عرض خاص یا خاصه خوانند. مانند (ضاحك) برای انسان و (ماشی) برای حیوان و همه فصول نسبت باجناس خود آنها. و بتعبیری دیگر: ان کلی است که مخصوص يك حقیقت باشد و آن از برای نوع است یا از برای جنس آنکه از برای نوع است مثل ضحك که خاصه نوع انسان میباشد و آنکه از برای جنس است مثل مشی که خاصه جنس حیوان است ولی عرض عام از برای انسان و گفته اند که این خاصه مقول میشود در جواب (ای شی هوفی عرضه) یعنی هرگاه سؤال کنند از آن حقیقت بکلمه مذکور ضاحك جواب میدهند نسبت بانسان یا ماشی جواب میدهند نسبت بحیوان. و بدانکه خاصه منقسم میشود بسوی خاصه که شامله باشد جمیع افراد را و خاصه که غیر شامله باشد آنکه شامله است جمیع افراد را مثل کاتب بالفوه از برای انسان زیرا که ممکن است هر انسانی کاتب باشد بالامکان و آنکه غیر شامله جمیع افراد است مثل کاتب بالفعل نیز از برای انسان زیرا که بعضی از انسان کاتب است بالفعل. (چند امر است که از مختصات خاصه است و دانستن آنها تا اندازه ای لازم میباشد. بترتیب ذیل بآنها اشاره میشود): ۱- خاصه، چنانکه بعضی توهم کرده اند، بنوع اخیر بلکه بمطلق نوع، مختص نیست و برای اجناس متوسطه، بلکه جنس عالی، نیز ممکن است خاصه ای یافت شود، چنانکه در سلسله جواهر (موجود بدون موضوع) از خواص جنس عالی این سلسله (جوهر) و (ملون) از خواص جنس متوسط این سلسله (جسم) میباشد. ۲- هرامری که نسبت نوعی (خاصه) باشد نسبت باجناس فوق آن نیز خاصه است. لیکن خاصه جنس، خاصه نوع آن نیست بلکه ممکن است اصلا نسبت بآن نوع عارض نباشد یا آنکه عرض عام باشد مانند (ابلق بودن) یا (درخشیدن) که نسبت به (جسم) از اعراض خاصه و نسبت بحیوان از اعراض عامه است و نسبت بانسان اصلا عارض نیست. ۳- اشرف و افضل اقسام (خاصه) بلحاظ خاصه بودن، آن است که (مطلقه) و (شادله) و (لازمه) باشد چنانکه اجود و اشرف اقسام آن، بلحاظ وقوع در تعریف، آن است که علاوه بر سه خصوصیت مذکوره بین هم باشد.

(عرضی عام)

هر کلی که خارج از ذات و قابل حمل بر ماهیات متعدده و حقایق متکثره

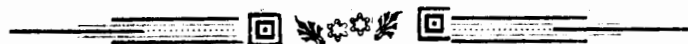
باید آنرا عرض عام یا عرض خوانند . مانند (ماشی) برای انسان و مانند (مستقیم) برای سطح و مانند همه اجناس نسبت بفصول آنها . و بتعبیری دیگر : آن کلی است که مشترك باشد میان دو حقیقت یا بیشتر چون ماشی که مشتركست میان انسان و غیر انسان از حقایق حیوانیه که هرگاه سؤال کنند از انسان (بای شی هوفی عرضه) ماشی در جواب مقول شود .

(اقسام عرضی)

گفته شد کلیات بلحاظ محمول شدن ، بر دو قسم است و آنچه تاکنون ذکر شد مربوط بقسم اول (ذاتیات) بود اینک اقسام مهم قسم دوم (عرضیات) باید استیفاء شود ، پس میگوئیم : عرضی ، مصطلح در این باب ، بقسمت اولیه بر دو قسم است ، ۱- عرضی خاص ۲- عرضی عام . برای هر یک از دو قسم عرضی باعتباراتی ، تقسیماتی ذکر کرده اند . امهات تقاسیم مزبوره ، بطور اجمال ، در این مختصر یاد میشود : ۱- تقسیم بلحاظ شمول و عدم شمول عرضی . ۲- تقسیم بلحاظ اقسام معروض . ۳- تقسیم به لحاظ کیفیت عروض (از حیث لزوم و عدم آن) عرضی باعتبار تقسیم اول بر دو قسم است : ۱- شامل ۲- غیر شامل . شامل هرگاه (عرضی) نسبت بماهیتی که این عرضی ، طاری و عارض آن است بطوری باشد که انصاف تمام افراد آن ماهیت بان صحیح باشد مانند (قابل صنعت کتابت) برای افراد انسان و (ملون) برای افراد حیوان آنرا عرضی شامل خوانند . غیر شامل هرگاه (عرضی) بطوری باشد که انصاف تمام افراد ماهیت معروضه بدان صحیح نباشد مانند (کاتب بالفعل) برای افراد انسان آنرا عرضی غیرشامل خوانند . عرضی باعتبار تقسیم دوم نیز بر دو قسم است : ۱- آنکه معروض آن شئیت وجود باشد . ۲- آنکه معروضش شئیت ماهیت باشد . مثال قسم اول ، اقسام اعراض است که بعمل اشتقاقی بر معروضات خود طاری و محمول میباشد . مثال قسم دوم ، (شئیت عامه) و مهیت (مطلقة) است که بر اشیاء خاصه و مهیات مخصوصه بدون مدخلیت وجود ، عارض و محمول میشود . عرضی باعتبار تقسیم سیم ، نیز بر دو قسم است ۱- لازم ۲- مفارق (۱- لازم) هر (عرضی) عام باشد یا خاص که انفکاک آن از معروضش ممتنع باشد مانند (تساوی زوایای مثلث با دو زاویه قائمه) و مانند (فرد بودن) برای عدد سه (مثلا) آنرا عرضی لازم خوانند . (تقسیمات لازم) عرضی لازم بدو اعتبار ، بدو تقسیم قسمت شده است : ۱- اعتبار کیفیت (لزوم) از حیث خفاء و ظهور لازم باین اعتبار بر دو قسم است : ۱- بین ۲- غیر بین . هر یکی از این دو قسم

بین و غیر بین - نیز بر دو قسم است : ۱- بین بمعنی اخص ۱- بین بمعنی اعم شرح این اقسام و تعریف هریک در مبحث دلالات گذشت ، در اینجا تکرار آن لازم نیست ۲- اعتبار اقسام معروض لازم . لازم باین اعتبار بر سه قسم است بدین قرار : ۱- لازم نفس ماهیت ۲- لازم وجود خارجی ماهیت ۳- لازم وجود ذهنی ماهیت . (لازم ماهیت) هر لازمی که قطع نظر از طریبان هر قسم وجودی بر ماهیت ، با ماهیت باشد و به تعبیری دیگر هر لازمی که در عروض آن بر ماهیت هیچیک ازدو قسم وجود ، وساطت و مدخلیت نداشته باشد ، بلکه بر حاق ماهیت و اصل ذات و حقیقت ، طاری باشد بنام لازم ماهیت خوانده میشود مانند (زوجیت) برای (اربعه) و مانند (قابلیت تحمل دوقسمت متقابل) برای کلیه طبایع و ماهیات (مثلا قابلیت انسان برای انقسام بعالم و جاهل ، و غیرذالك از اقسام متقابل ، از عوارض نفس طبیعت و ماهیت انسان است بدون اعتبار وجود) . لازم وجود - هر لازمی که عروض آن بر حاق ماهیت نباشد بلکه پس از تشخیص آن یکی از دو قسم وجود باشد و بتعبیری دیگر هر لازمی که ابتداء معروض آن یکی از دو قسم وجود باشد بنام لازم وجود نامیده میشود نهایت از امر برای فرق بین دو قسم وجود ، در وجود خارجی اضافه بخارج و در ذهنی اضافه بذهن - نیز ضمیمه میگردد . مثال لازم وجود خارجی (حرارت) و (برودت) است برای آتش و یخ . مثال لازم وجود ذهنی ، جزئیت و کلیت و نوعیت و بالجمله کلیه (معقولات ثانیه) است برای (معقولات اولیه) (۲ مفارق) هر (عرضی) که انفکاک آن از معروضش متمنع نباشد مانند سردی از آب (مثلا) آنرا عرض مفارق نامند چون در (عرضی مفارق) عدم امتناع انفکاک از معروض معتبر و ملحوظ است و عدم امتناع انفکاک اعم است از انفکاک و عدم آن باین جهت عرض مفارق ، بقسمت اولیه ، دو قسم میشود : ۱- آنکه انفکاک محقق شده باشد . ۲- آنکه انفکاک محقق نشده باشد . قسم اولرا عرضی مفارق زائل و دوم رادائم خوانند . عرضی مفارق زائل نیز بر دو قسم است : ۱- سریع الزوال مانند : زردی و سرخی زائل از چهره ترسناک و شرمگین . ۲- بطی الزوال مانند : سیاهی زائل از موی انسان .

تبصره - اقسام عرضی را از لحاظ تصور عقلی بتقسیمات مذکوره قسمت کرده اند ولی تمام اقسام آن یافت نخواهد شد .



(معرف - یا تعریفات)

آنچه تاکنون گذشت (از مقدمه و کلیات) چنانکه سابقاً اشاره شده از مقدمات باب (معرف) محسوب است. اینک نوبه آن رسیده که رکن اول از دو رکن منطق (معرف) که وسیله اقتناص مجهولات و واسطه توصل بتصورات است طرح و تعریف و تقسیم و سائر جهات مرتبطه بدان شرح گردد.

این موضوع که انسان نسبت بحقایق عالم کیان، از حیث علم و جهل، دارای دو حال است باین معنی که بعضی از حقایق بر او مجهول (بجهل تصویری یا تصدیقی و بطور بساطت یا ترکیب) و مستور است و بعضی دیگر آشکار و معلوم (بعلم تصویری یا تصدیقی و بطور بساطت یا ترکیب) مورد تردید و قابل انکار نیست تردیدی که هست در این مرحله است که آیا ممکن است مجهولات را بوسیله اکتساب معلوم کرد یا این که مجهولات قابل اکتساب نیستند. آنچه از بعضی از قدماء یونان نقل شده و بواسطه سخافت مورد توجه و اعتبار محققان نشده این است: که اکتساب مجهولات ممکن نیست باین بیان: اگر مجهولات مزبوره بهمه جهت در ذهن موجود باشند معلوم خواهند بود و معلوم قابل استعمال نیست، زیرا تحصیل حاصل محال است و اگر بهیچوجه در ذهن، موجود و متصور نباشد مطلوب و مورد توجه نخواهند بود، چه آنکه طلب مجهول مطلق منتفع است. بعلاوه بر فرض محال، که نفس مطلوبی مجهول را طالب شد و معلوماتی را تفحص کرد و از آنها مجهولی بر او معلوم گردید از کجا که این مجهول معلوم شده، عین مطلوب باشد نه مجهولی دیگر که غیر مطلوب بوده است. و اگر از جهتی متصور و حاضر در ذهن و از جهتی دیگر مجهول و غایب از ذهن باشد باز همان دو اشکال سابق نسبت بدو جهت مرقومه وارد خواهد بود پس اکتساب مجهولات ممکن نیست. محقق طوسی پس از تقریر اصل اشکال چنین فرموده است. (و سبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن آنستکه معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحده باشد

بل آنرا مراتب است در قوت و ضعف و وضوح و خفاء و خصوص و عموم و کمال و نقصان و باشد که شی حاصل میشود تا بعد کمال رسد و بیانش این است که معرفتی هست چیزی را بذات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بعرضیاتش و معرفتی هست او را باشباه و نظائرش ، و یکی از دیگر تمامتر است میان حدی در نقصان که جهل محض باشد و حدی در کمال که تمامی احاطت باشد مانند مراتب نور در ظهور و خفاء و مثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور بیند داند که جسمی کثیف است و نداند که سنگیست یا درختی یا جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم ، عام ، ناقص ، بود متحمل این انواع بعد از آن اگر او را متحرک یا بد معلومش شود که حیوان است پس این معرفت محصلتر و خاصتر و کاملتر شود بی آنکه در آن شخص تفاوتی حادث شود و همچنین اگر از وقوف بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسان است پس کدام صنف است پس کدام شخص است و تحصیل و استکمال این معرفت در ذهن آنکس بسبب وقوف بر مختصات واحداً بعد واحد مقتضی آن نباشد که آن شخص را در وقتی وجود عام بوده باشد بعد از آن بتدریج خاص شده و معذالك اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آنکس مخطی بوده باشد و معرفت او غیر مطابق وجود بوده و بعد از آن مصیب شده و معرفتش مطابق گشته . همچنین اگر کسی آتش را نشناسد اول احساس دودش کند و آتش را (مصدر) دود داند و بعد از آن نورش احساس کند و داند که مصدر دود (مضیی) است پس حرارتش احساس کند و داند که (مسخن) است پس جرمش مشاهده کند ، لامحاله معرفت او در تزايد بود تا رسیدن بمعرفت حقیقی چون حال معارف این است پس شاید که یک چیز معروف بود بمعرفتی عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال او مطلوب بود از آن روی که بذات یک چیز بود تا بوجه مجهول نیز معروف شود و بعد از وجدان داند که مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است و هیچ نقض بر این قاعده وارد نباشد و شك او زایل شود) (انتقالات) چون امکان اکتساب مجهولات تصوریه ، به بیانات گذشته ، ثابت و معرّز گردید اکنون لازم است دانسته شود که این مجهولات از چه و بچه طریق ممکن است اقتناص و اکتساب شود پس باید بحث در اطراف دو مطلب ذیل بسط داده شود : ۱- مبادی معلومه یا اموری که از آنها بمجهولی انتقال حاصل میشود . ۲- کیفیت یا طریق انتقال . (مبادی انتقال) نظر باینکه ماهیات اموری که معرفت آنها مطلوب است از حیث ترکیب و بساطت و علیت و معلومیت و غیر ذلک باقسام مختلفه اقسام یافته بالتبع مبادی آنها نیز مختلف و باقوامی منقسم میشود که امهات این اقسام

بقرار زیر است : ۱- مقومات و محمولات ذاتی که در ذهن بمنزله علل برای (ماهیت مرکبه) بشمار می آید . ۲- عرضیات ذاتی ، یا غیر ذاتی ، که در ذهن بمنزله معلولات ماهیت میباشد . ۳- علل ذاتی خارجی ماهیت ۴- معلولات خارجی ماهیت ۵- مشابهات ماهیت ۶- مقابلات با آن . گرچه از تمام این مبادی ششگانه در صورتی که (بین) و معلوم باشد تصور و معرفت مجهولی که بانها مرتبط است استفاده میشود لیکن تصور مجهول و مراتب معرفت آن در تمام این موارد از حیث کمال و نقصان ، یکسان نیست بلکه تصور و معرفتی که از مبادی قسم اول و سیم حاصل میشود تصور تام حقیقی است و تصور ناشی از مبادی قسم سیم و چهارم تصویری است شبیه بتام لیکن تصویری که مبداء و منشاء آن قسم اخیر باشد تصویری است ناقص و غیر مشابه با تام . (طرق انتقال) تصور امری مجهول گاهی بوساطت مبدئی معلوم انجام می یابد و گاهی بدون وساطت مبداء باینگونه که بر اثر توجه عقل یا احساس تصور حاصل میشود آنچه در این مقام مورد عنایت میباشد تصویری است که از ناحیه مبادی معلومه و بوساطت آنها ناشی شود . پس باید دانست که تحصیل تصور و معرفت شی بوساطت مبادی معلومه یکی از سه طریق ممکن است : ۱- آنکه ذهن ، برای اکتساب مطلوبی که معرفت و تصور آن منظور است از آن (مطلوب) بطرف صورتهای عقلیه مختزنه خود حرکت و یکایک را بدقت تفتیش و رسیدگی کند و در بین این تفتیش و تجسس بر صورتهای مفرده بسیطه اطلاع یابد که ذهن از این صورتهای ، بخودی خود ، بمطلوب متوجه و مطلوب برایش منکشف شود . ۲- آنکه امر واحد ، یا امور عدیده در خاطره و عزیزه انسان موجود و منبعث گردد که ذهن از آنها بطرف معرفت و تصور امری سوق داده شود (خواه این امر پیش از این متصور شدن فعلی ، مورد توجه و شعور شده باشد یا نه) ۳- آنکه ذهن از (مطلوب) بطرف مبادی علمیه آن حرکت کند و پس از آن از مبادی مزبوره بطرف (مطلوب) منتقل و متوجه شود و بر اثر این دو انتقال صورت عقلیه مجمله ای که برای (مطلوب) بود بصورت و وجود ذهنی مشروح و مفصلی گردد . (طریق معتبر) چون در فن منطق ، در مقام استحصال مطالب ، اعمال (فکر) و (نظر) شرط و معتبر شده است و فکر معتبر در این فن ، چنانکه از این پیش گفته شده مجموع دو حرکت است .

(معرف)

هر چیزیکه علت حصول تصور و معرفت شی باشد بنام قول شارح یا معرف

خوانده نشود - هرچند در اینجا نیز علت آن برای حصول تصور معتبر است بلکه هرگاه آن چیز برای تحصیل مجهولی که تصور اجمالی آن حاصل و معرفت تفصیلی آن منظور است، بطور تالیف صناعی تالیف گردد، باین معنی که از روی اختیار و بطور اطراد، انتظام و اتفاق باید بنام معرف خوانده میشود.

(تعریف) معرف یا قول شارح عبارت است از: اموری کلی که بتالیف صناعی مولف شده و معرفت آنها علت معرفت کلی دیگر باشد، خواه معرفت بکنه ذات و اصل حقیقت این کلی حاصل شود یا اینکه بطوری باشد که فقط از اغیار متمایز گردد. بنا بتعریف فوق شناسائی معرف بر معرفت امری که معرف سبب معلوم شدن و معرفت آن امر شده تقدم دارد بداهت آنکه هر علتی پیش از معلول خویش است. و بر اثر این تقدم ذاتی چهار شرط یا وصف برای معرف معتبر شده است که اخلاص بهر يك از آنها موجب اختلال تعریف میباشد. (شرائط معرف) اوصاف و شرائط معتبره برای معرف بقرار ذیل است ۱- مغایرتش با معرف زیرا بر فرض اتحاد ایندو لازم می آید تقدم معلوم بودن شی بر معلوم بودن آن. ۲- عدم تعریف معرف به معرف وگرنه لازم می آید شی بزائد بر مرتبه واحده بر خود مقدم باشد. ۳- مساواتش با معرف، از حیث عموم و صدق باین معنی که هر چیزیکه معرف بر آن صدق کند معرف نیز باید بر آن صادق باشد (از این معنی به اطراد و منع تعبیر میشود) و بالعکس باین معنی که هر چیزی که معرف بر آن صادق باشد باید معرف نیز بر آن صادق آید (از این معنی گاهی به انعکاس و جمع تعبیر میشود چنانکه میگویند تعریف مطرد و منعکس با جامع و مانع است). بناء بر اشتراط وصف (مساوات) برای معرف جائز نیست معرف نسبتش به معرف نسبتی دیگر از نسبتهای چهارگانه از قبیل تباین، عمومیت و خصوصیت باشد. زیرا مبائن قابل حمل بر مبائن نیست و بعلاوه معرف واقع شدن یکی از امور مبائن، نه غیر آن، مثل معرف نشدن خود این امری که شناسائی آن مطلوب است برای این مبائن که معرف قرار داده میشود ترجیح بلا مرجح است و ذکر تمام مبائنات هم در تعریف بر فرض غرض عین از لزوم حل و برفرض متناهی بودن امور متباینه و امکان احصاء آنها موجب تداخل تعاریف حقائق مختلفه است یکدیگر. و اعم، نه مفید شناسائی کنه حقیقت معرف است و نه هم مفید تمیز آن و حال اینکه حد اقل در تعریف این است که معرف مفید امتیاز معرف باشد. و اخص از معرف اخفی است و بزودی، از شرط چهارم، دانسته خواهد شد که معرف باید از معرف اجلی و اعرف باشد. ۴- اوضح و اعرف بودن آن است از معرف. بنا باین شرط (مساوی)

بودن معرف ، از حیث خفاء و ظهور تا معرف جائز نیست ، تا چه رسد به (اخفی) بودن آن.

(اقسام معرف)

(معرف) بقسمت اولیه بر سه قسم است : ۱- حد ۲- رسم ۳- مثال و امثال آن.

((۱ = حد))

هرگاه تعریف مشتمل باشد بر اموری که بالذات بر معرف (از قبیل مقومات ذهنیه - جنس ، فصل ، و علل خارجیّه) آنرا حد خوانند . حد بر دو قسم است : ۱- تام ۲- ناقص (حد تام) هرگاه حدی بر تمام مقومات و ذاتیات ، بطور تالیف صناعی ، شامل باشد آنرا حد تام خوانند ، پس حد تام چنانکه گفته اند ، مرکب است از جنس قریب و فصل قریب . (حد ناقص) هرگاه حدی بر تمام مقومات و علل ذهنیه یا خارجیّه شی مشتمل نباشد یا اینکه ، بر فرض اشتغال بر تمام آنها ، بطور صناعی تالیف نشده باشد آنرا حد ناقص خوانند . پس حد ناقص چنانکه ممکن است مرکب باشد از فصل قریب و جنس بعید همچنین ممکن است مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب لیکن با تقدم فصل بر جنس بخلاف اقتضاء تالیف صناعی و بهر حال از وجود (فصل) در حد ناقص چاره نیست زیرا نباید هیچ تعریفی از افاده تمییز که حد اقل از فوائد تعریف است ، خالی باشد و اگر (فصل) در حدی نباشد بسائر ذاتیات که مشترکاتند ، تمایز حاصل نخواهد شد .

مراد از تالیف صناعی که وجود آن در تعریف تام و ناقص ملحوظ و معتبر شده است این است که در مقام تنظیم ، جزء اعم بر جزء اخص مقدم قرار داده شود زیرا : اعم ، اعراف و اسبق است در مقام تعقل و اعراف الیق است بتقدم ۲) اخص ، چون مستلزم اعم است اگر بر اعم مقدم باشد بطور تضمن بر اعم دلالت خواهد داشت . و در اینصورت تصریح باعم بعد از ذکر اخص از شائبه تکرار خالی نیست بخلاف تقدیم اعم بر اخص .

(غرض از حد)

مقصود از تعریف بعد تام ، نه تنها ممتاز شدن ماهیتی است بوسیله مقومات ، از اغیارش ، چنانکه بعضی از مناطقه گمان کرده اند ، بلکه مقصد اسنی و غرض اعلی از تحدید ، تحصیل صورتی است که با ماهیت موجوده و حقیقت خارجیّه موازات

کامل و مساوات تام داشته باشد و امتیازی که پس از این معرفت حاصل میشود مقصود بالتبع و منظور بالعرض است نه مقصود بالذات و مطلوب بالاصاله چنانکه در مواردی که امتیاز از اغیار مقصود بالذات باشد نیل باین مقصود ممکن نیست مگر پس از اینکه اولاً شی بنفسه شناخته شود آنگاه باشیاء مغائر، توجه و این شی از آنها ممتاز شود پس امتیاز، در این موارد، مقصود بالذات و معرفت، مقصود بالعرض میباشد.

(تحصیل حد)

اقتباس حدود از بین مبادی معلومه و اثبات یا اعتقاد حد بودن آنها بوسیله برهان و استناد بتحصیل حد ضد و اعتماد بصرف قسمت یا استقراء جائز بلکه ممکن نیست زیرا اکتساب حد بهر یک از این امور مستلزم محالات و مفاسدی است که ذیلاً بدانها اشاره میشود: (۱- کسب حد از راه برهان) اثبات حد بودن شی برای امری بوسیله برهان مستلزم یکی از محاذیر ذیل است: ۱- تسلسل ۲- دور ۳- تعدد حد تام ۴- مصادره ۵- انقلاب عرضی بذاتی ۶- عدم استنتاج مطلوب ۷- اتحاد حد نوع باحد خاصه اش. بیان لزوم محاذیر مزبوره این است که در برهان، اثبات محمول مطلوب نتیجه - برای موضوع آن بواسطه ای محتاج است پس اگر آن واسطه حدی دیگر باشد نقل کلام بطریق اثبات آن میشود پس اگر واسطه اثبات آن برای محدود، غیر حد اول باشد، و هکذا پس از نقل کلام بوسائط اثبات واحداً بعد واحد، محذور اول (تسلسل) لازم آید. و اگر عین آن، یا یکی از وسائط واسط باشد محذور دوم (دور) پدید شود. (مگر اینکه حد وسط برای محدود بطریقی غیر از برهان اثبات شود و در اینصورت سؤال از وجه فارق بین حد اول و این حد وسط، که اکتساب این، بغیر برهان اجازه و اکتساب آن، ممنوع شده بی جواب خواهد ماند) و بهر حال تکرر ذاتی و محذور سوم (تعدد حد تام) که مستلزم خلف است حاصل شود. و اگر واسطه، حدی دیگر نباشد پس اگر تغایر آن باحدی که اثبات آن مطلوب است بمجرد عبارت و صرف لفظ باشد محذور چهارم (مصادره) موجود شود. و اگر تغایر آن از حیث معنی باشد باینگونه که واسطه از خواص محدود باشد پس اگر حد بطور حمل ذاتی بر واسطه محمول شود محذور پنجم (انقلاب عرضی بذاتی) پدید آید (زیرا حد، ذاتی محدود است و فرض این است که با واسطه هم، بحکم حمل، اتحاد ذاتی دارد) و اگر حد، بطور اطلاق بر واسطه حمل شود ذاتی بودن حد برای محدود که مطلوب است استنتاج نشود و محذور ششم (عدم استنتاج مطلوب) صورت پذیرد. و اگر

حد، بعنوان حد بودن بر واسطه حمل شود محذور هفتم (اتحاد حد نوع با حد خاصه اش) لازم آید: پس معلوم شد که اثبات حد بودن حدی از طریق برهان امکان ندارد (۲ - کسب حد از راه ضد) اثبات حد، از راه گرفتن حد امری که ضد محدود است باین بیان که چون ایندو شی با یکدیگر ضدند پس دو حد آنها نیز با هم ضد میباشند پس ضد حد شی، حد آن ضد دیگر است. نیز مستلزم معاذیری است بقرار ذیل: ۱- عدم امکان تحصیل حد (در موردی که برای شی ضدی نباشد) ۲- دور (در موردی که برای شی ضدی باشد و تعریف هر یک، از تعریف دیگری اثبات و اکتساب شود) ۳- ترجیح بلا مرجع (در صورتیکه تعریف یکی از دیگری اکتساب شود بدون عکس) ۴- تعریف باخفی یا مساوی. (۳- کسب حد بوسیله قسمت) اثبات حد، از راه قسمت هم مستلزم بعضی از معاذیر فوق است که برای ضد ذکر شد مثلاً هرگاه گفته شود (منطق) یا علم است یا غیر علم و علم، یا متعلق است بضروب انتقالاتی که از امور حاصله است بامور مستحصه یا غیر متعلق (پس بمجرد این قسمت. تعریف منطق که (علمی است متعلق بضروب... الخ) بدست نمی آید زیرا غیر علم و غیر متعلق نبودن منطق از حیث معرفت و جهالت مثل علم بودن و متعلق بودن آن است پس اثبات این، بصرف استثناء آن، تعریف شی است باخفی یا مساوی. (۴ - کسب حد از راه استقراء) استقراء نیز (باینگونه که یکایک از جزئیات تفحص و حد آنها تحصیل و امر کلی، باین حد تحدید گردد) مثبت و کاسب حد نیست زیرا ناقص آن مفید یقین نیست و کامل آن، بر فرض امکان حصولش، مستلزم یکی از دو محذور است: ۱- انقلاب کلی بجزئی یا بالعکس ۲- مصادره. زیرا اگر حد اشخاص برای آنها بلحاظ خصوصیت و تشخیص، ذاتی و حد باشد و در عین حال حد کلی هم باشد لامحاله بحکم اتحاد حد با محدود، محذور اول (انقلاب کلی بجزئی یا بالعکس) لازم میآید (ورود این اشکال با صرف نظر از این است که در این صورت تحصیل حد واحد، برای اشخاص متعدد، غیر ممکن است) و اگر حد برای آنها بلحاظ کلی و نوعشان باشد محذور دوم (مصادره) موجود میگردد و اگر اصلاً حد آنها بدون تقید بذاتی و عرضی بودن حمل بر آنها شود مطلوب. که اثبات حد و ذاتی است برای امر کلی، از استقراء، حاصل نشده است، پس طرق مزبوره هیچک برای اثبات و اقتناص حد کافی و مفید نیست و تنها طریقی که تحصیل حد بوسیله آن انجام می یابد طریق ترکیب است و عمل ترکیب، در مسئله تحدید عبارت است از اینکه تفحص و معلوم شود که اشخاص و جزئیات شی که تحدید آن مطلوب است در کدام یک از اجناس عالیہ -

مقولات ده گانه داخل میباشد آنگاه تمام ذاتیات و معمولات مقومه آنها را - اجناس و فصول - بدون اینکه شیء از آنها حذف و اسقاط شود، با رعایت ترتیب طبیعی که تقدیم اعم است بر اخص مرکب کنند، پس این مرکب حد مطلوب است (در مقام تحصیل حد بوسیله ترکیب) از دو عمل زیر: ۱- تحلیل، ۲- تقسیم یا قسمت میتوان استعانت جست و از آنها منتفع شد (تحلیل) هرگاه شیء واحد که از اجزائی مرکب باشد تجزیه شود این عمل بنام تحلیل خوانده میشود، چنانکه عکس این عمل بنام ترکیب میراد از تحلیل در این فن این است که پس از دانستن اینکه امری که تعدید آن مطلوب است در کدام یک از اجناس عالیه مندرج میباشد و پس از ملاحظه انواعی که با این امر در اندراج آنها تحت (جنس عالی معلوم شده) اشتراك دارند بجهت مشاركت و مبادئت این انواع نظر شود و این جهات تحلیل و تجزیه گردد و جهات مختصه بهر يك محفوظ و جهات مشتركه بین آنها محفوظ شود تا اینکه ذرات و مقومات محدود بدست آید مثلاً برای بدست آوردن حد (فعل) بطریق تحلیل، اولاً باینکه جنس عالی فعل کلمه است نظر میشود و تعریف یکایک بدقت مؤرد ملاحظه قرار میگیرد. پس دیده میشود که تعریف (فعل ماضی) این است (کلمه ای که بالوضع بر معنی مستقلى که متعلق است بزمان گذشته دلالت میکند و تعریف (فعل مستقلى) چنین است (کلمه ای که بالوضع بر معنی مستقلى که متعلق است بزمان آینده دلالت میکند) پس چون تعریف این دو نوع از فعل تجزیه و تحلیل گردد و دیده میشود جزء مختص بهر يك از این دو (تعیین زمان) آن است و بقیه اجزاء مشترك است بین این دو نوع پس این نتیجه بدست میآید که حد (فعل) عبارت است از (کلمه ای که بالوضع دلالت میکند بر معنی مستقلى که متعلق است بزمانی از ازمه) مثال دیگر: میخواهیم ذاتیات حیوان را بطریق تحلیل تحصیل و آنها را با هم ترکیب و بالاخره حیوان را تحدید نمایم ابتداءً تفحص میکنیم که حیوان از چه مقوله میباشد پس می بینیم از مقوله (جوهر) و از انواع (جسم نامی) است آنگاه متوجه میشویم باینکه حیوان ناطق و حیوان صهال و حیوان خائر و حیوان ناهق در حقیقت حیوانیت با هم متفق و مشترکند و ذاتیات آنها را بقرار ذیل مینویسیم: (حیوان ناطق: جسمی است نامی بحساس، متحرك باراده و ناطق (حیوان صهال: جسمی است نامی، بحساس، متحرك باراده و صهال (حیوان خائر: جسمی است نامی، بحساس، متحرك باراده و خائر (حیوان ناهق: جسمی است نامی، بحساس، متحرك باراده و ناهق) پس بعد از حذف ذاتی مختص بهر يك از این انواع، ذاتی مشترك بین آنها (جسم نامی، بحساس، متحرك

باراده) باقی میماند که این باقیمانده باضافه (جوهر) که در جسم مندرج است تمام ذاتیات حیوان را تشکیل میدهد. پس بوسیله تحلیل باین نتیجه نائل شدیم که حد حیوان مجموع مرکب از امور مشترکه مزبوره است (تحلیل بر دو قسم است) : ۱- ذهنی یا عقلی ۲- خارجی (تحلیل ذهنی) مانند تحلیل (انسان) به (حیوان و ناطق) و تحلیل (حیوان بجسم نامی و متحرک باراده) و همچنین تحلیل (جسم نامی) باجزائش تا منتهی شود بجنس الاجناس که بواسطه بساطتش قابل تحلیل نیست (تحلیل خارجی بر دو قسم است) : ۱- طبیعی (مانند تحلیل آب و خون و همه اجسام باجزاء طبیعی آنها ۲- صناعی (مثل تحلیل همه مرکبات صناعیه- از قبیل سکنجین مثلا باجزاء صناعی آنها) (تحلیل منظور و معتبر در این فن تحلیل ذهنی است نه خارجی (تقسیم یا قسمت) مراد از تقسیم یا قسمت ، مصطلح در این مقام اینست که امری واحد باقسامی که برای آن ممکن است ، منقسم گردد تا از ترکیب آن امر واحد با هر یک از آن اقسام حد شی تحویل گردد. یا بمعیری که بعضی گفته اند تقسیم عبارت است از (تکثیر از بالا پائین) چنانکه تحلیل عبارت است از (تکثیر از پائین پیالا) قسمت بر دو گونه است ۱- قسمت کلی بجزئیاتش ۲- قسمت کل باجزائش و هر دو قسم در مسئله تحدید نافع و مفید است لیکن قسم اول از این دو انفع است باین جهت ، در این مختصر ، بر ذکر اقسام آن اقتصار میشود .

قسمت کلی بجزئیاتش ممکن است یکی از انحاء ذیل باشد : ۱- قسمت کلی به فصول مقومه ۲- قسمت کلی معروض بعوارضش (مانند قسمت انسان به نژادهای چهارگانه سفید ، زرد ، سرخ ، سیاه) ۳- عکس قسم دوم (مانند قسمت (ماشینی) به انسان و بقر و اسب) ۴- قسمت عوارض بعوارض (مانند تمام مواردی که اصنافی قسمت باصنافی شود مثل اینکه دانشمندان بعالم ریاضی دان ، و هندسه دان ، و طبیعی دان و غیره قسمت گردد . هر یکی از اقسام چهارگانه را نیز اقسامی است که کتب بسوطه متکفل شرح و بیان آنها است و در این مختصر بذکر شرح اقسام قسم اول از آنها که یگانه قسم مفید در مسئله قسمت و تحدید میباشد اکتفا میشود . پس میگوئیم فصول مقومه که کلی بآنها قسمت میشود بحسب مصطلح در این باب ، بر دو قسم است : ۱- اولی ۲- غیر اولی . مورد قسم اول (اولی) آنجا است که جنسی بنوع زیرین خود که پیشان فاصله ای نیست قسمت شود (مانند قسمت حیوان بانسان و فرس) مورد قسم دوم قسمت جنس است بنوع دور که بین جنس و آن نوع فاصله موجود میباشد (مانند قسمت (جوهر) یا (جسم) بانسان و فرس) و معتبر در این باب قسم اول است ،

چنانکه ذیلا دانسته خواهد شد در مقام قسمت بفصول باید از جنس عالی که ذاتی اعم است شروع و بنوع سافل خاتمه یابد. پس اگر فصول منطقی جنسی از این اجناس زلاید بر يك فصل باشد باید تمام آنها در عرض یکدیگر اخذ و اعتبار گردد و در این صورت فصول مترتبه در طول و فصول معتبره در عرض، بر اثر قسمت معلوم شده است اگر در تمام این اجناس قسمت بفصول اولیه آنها انجام یابد و اگر در یکی از مراتب قسمت بفصول غیر اولی تعلق گیرد ناچار طرفه پدید آمده و ترتب طولی مرتفع گردیده است. مثلا در قسمت (جوهر) به (قابل ابعاد) و قسمت (قابل ابعاد) به (نامی) و (غیر نامی) و قسمت (نامی) به (متحرك باراده) و (غیر آن) و قسمت (متحرك باراده) حساس به (ناطق) و (غیر ناطق) تمام فصول مترتب در طول بدست آمده است پس حد اجناس متوسطه این سلسله و نوع سافل از آن بترکیب جنس عالی و این فصول حاصل میگردد. (فوائد قسمت، بر حسب آنچه محقق طوسی تلخیص کرده سه امر است: ۱- معرفت بترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم و خصوص در طول چنانکه در مثال مزبور اولی (قابل ابعاد) پس از آن (نامی) و پس از آن (حساس، متحرك باراده) و پس از آن (ناطق) است ۲- تحصیل هرچیزیکه داخل در سلسله ترتیب است، چه آنکه از ترکیب هر فصل یا جنس عالی بعد از فصل دیگری جنسی دیگر حاصل آید ۳- احاطه بهمه ذاتیات، در طول و عرض که موجب تمکن و قدرت بر ترکیب حد است.

(دور و اقسام آن)

چون یکی از معاذیر مذکوره (در کسب حد از راه برهان) دور است از اینرو تعریف دور و اقسام آن تفصیلا بیان میگردد.

« دور » تقدم شی را بر نفس خود پنام دور می خوانند دور بر دو قسم است:

۱- مصرح یا ظاهر ۲- مضمّر یا خفی (دور مصرح) آنستکه شی مقدم شود بر خودش یک مرتبه مثال آن، در مسئله تعریف این است که در تعریف (خورشید) گفته شود: خورشید ستاره روز است و (روز) تعریف شود باینکه: هنگام طلوع خورشید است. یا باینکه: زمانی است که خورشید فوق افق می باشد.

(دور مضمّر) آنستکه شی با افزون از یکمرتبه بر خود مقدم شود. مثال آن در باب تعریفات نیز این است که در تعریف عدد « دو » گفته شود: دو زوج اول است و زوج تعریف شود به: چیزی که بدو قسمت متساوی قابل انقسام است و متساوی تعریف شود به: دوشی که یکی از آنها بر دیگری زائد نباشد. تعریف مشتمل بر (دور مضمّر) ناقص تر

است از تعریفی که بر (دور مصرح) شامل باشد پس کامل ترین اقسام تعریف آن است که تمام شرائط چهارگانه را واجد باشد و ناقصترین آنها آن است که شامل دور مضمر باشد. لفظ (دور) گاهی بر وضعی دیگر نیز اطلاق میشود که آنرا بنام (دور معی) یا دور (لبنی - بمناسبت اینکه مثال این قسم را دو خشت متکی برهم قرار داده اند میخوانند. دور حقیقی که تحقق آن محال میباشد منحصر است بدو قسم سابق الذکر زیرا در آنجا است که تقدم شی بر نفس که محال است لازم میآید لیکن دور (دور لبنی) که بدو خشت متکی بر یکدیگر مثال زده شده است بهیچوجه تقدم وجودی درین نیست بلکه مثل سائر امور متلازمه هر دو متلازم، در وجود و معلول برای امر خارج می باشند.

(صعوبت تحدید)

چون در تعریف بحد، چنانکه گفته شد مجرد تمیز محدود، مقصود نیست بلکه تحصیل صورت عقلیه مزبوره منظور است از این روی محققین گفته اند: تحصیل حدود حقیقه و وفاء باعطاء حقوق آنها در نهایت دشواری و صعوبت است چه آنکه احاطه بتمام ذاتیات و عدم اخلاص بهیچیک از آنها کاری است بس مشکل ابن سینا، در رساله حدود (بناء بنقل صدر المتالیهین در تعلیقاتش بر شرح حکمة الاشراق) در موارد عدیده بصعوبت تحدید اعتراف و تصدیق کرده است. از جمله فرموده است (از من خواستار شدند که اشیائی را که تحدید آنها مطلوب بوده تحدید کنم من از این عمل استعفاء نمودم چه آنکه میدانم این کار، تقریباً، از حدود توانائی بشر خارج است و کسی که از روی جرئت و با اطمینان باین عمل اقدام کند، در حقیقت، بمواضعی که موجب فساد حدود میباشد جاهل است) باز فرموده است (بین چیست که بشر را از بکار بردن لازم غیر مفارق، بمنتهی الانفاک بجای ذاتی حفظ کند و چه چیز است که او را از غفلت در اخذ (جنس بعید) بجای جنس قریب جلوگیر باشد) تا اینکه میفرماید (فرض میکنیم جمیع اموری که انسان آنها را برای حد تحصیل و اقتضاس کرده است ذاتی باشد و بهیچوجه از خارجیات لازمه در بین آنها نباشد و فرض می کنیم که اقرب اجناس نیز اعتنا شده باشد لیکن کجا برای بشر میسر است که تمام فصول مقومه محدود را اصطیاد و تحصیل کند و از حصول تمیز ببعضی از آنها باشتباه نیفتد و حدرا کامل و تام تصور نکند و دست از تحصیل باقی ذاتیات نکشد). محقق طوسی فرموده است: از فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب اسم و حدی است بحسب

ذات تام و حدی دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام و حدی ناقص از مبدء برهان و حدی دیگر هم ناقص از کمال برهان و همچنین حدی است مساوی محدود و حدی کمتر از محدود، و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی (حد) مساوی نیستند بل در بعضی از بعضی این معنی اولی است پس وقوع حد بر این جمله بتشکیک باشد. و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود بود در معنی و این سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و فرموده ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم اولی بی آنکه فصلی مقسم جنس یا مقوم نوع، در طول و عرض، اجمال کرده باشد یا عرضی بجای فصلی ایزاد کرده بغایت دشوار باشد. و بعضی اهل این صناعت این سخن پرورد کرده اند و در سهولت تحدید مبالغت کرده و فرموده حد بحسب اسم باشد و اسم بحسب تصور واضح و فهم مستمع. و حق آنستکه اگر بعد حقیقی تام خواهند که مطابق محدود بود با لذات و فی نفس الامر، بی زیاده و نقصان، حال بر این جمله بود که این سینا فرموده و اگر تعریف خواهند بحسب تصور متصور حال بدین جمله بود که این معترض فرموده است چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی با لذات در وی داخل است و کدام معنی خارج و این است علت آنکه يك چیز را بحسب اعتبارات مختلف، حدود مختلف گویند چنانکه صورت و طبیعت و قوت را در علم طبیعی، با آنکه بحقیقت هر سه بحسب ذات، یکی اند و آن حدود، حدود مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید.

((اقسام حد))

حد بر پنج قسم است چنانکه این سینا فرموده. ۱- حد (اسمی) ۲- حد کامل (تمام البرهان) ۳- حد (مبدء البرهان) ۴- حد (نتیجه البرهان) ۵- حد (اموری که علل و اسباب ندارند، و یا علل و اسباب آنها داخل در ذات آنها اولاً و بالذات نیست بلکه ثانیاً و بالغرض میباشد مثل: تحدید نقطه، وحدة، عمی و جهل و امثال آن.

((مشارکت حد و برهان))

از این پیش گفته شد که برای شی دو نمونه علت ممکن است (علل ماهیت و علل وجود) و دانسته شد که علل ماهیت، عبارت است از (جنس) و (فصل) که اول محاکمی و مطابق (ماده) است خارجی باشد یا عقلیه - و دوم محاکمی و منتزع از (صورت) است - اعم از خارجی و عقلی نیز - و بتعبیر دیگران دو متحدند با این دو بالحقیقه

و متغایرنند بالاعتبار (اعتبار لا بشرط و بشرط لا) اکنون باید دانست که هرگاه بخواهیم ماهیتی را بدون ملاحظه و اعتبار وجود بلحاظ عدم ثبوت آن یا ظهورش تعریف کنیم ناگزیر بذکر علل ماهیت اکتفا و قناعت میکنیم لیکن هرگاه وجود آن نیز ملحوظ و حد حقیقی آن مطلوب باشد چون در حد حقیقی تحصیل صورتی عقلیه که با محدود موازی باشد مطلوب است، ناچار باید تمام علل ذاتی که با محدود مساوی باشد در حد تام ذکر شود باینجهت گفته شده است (بهترین تعاریف تعریفی است که بر علل چهارگانه: ۱- علت مادی ۲- صوری ۳- فاعلیه ۴- غائیة مشتمل باشد) و بهین جهت حد کامل بیک حد منحصر شده است. پس اگر در این صورت بر ذکر بعضی از علل اقتصار رود حدی کامل و تمام نخواهد بود چنانکه هر شی فاعله بعضی از علل باشد (مانند امور ریاضی که مجرد از ماده در موضوعات آنها اعتبار شده و باین جهت علت مادی را واجد نیستند) لاجرم تعریف آن از اشمال بر علت مفقود، محروم خواهد بود در مقام اخذ علل در تعریفی باید دو قسمت ذیل دانسته و رعایت شود: ۱- اینکه علل در موضع فصول قرار داده میشود زیرا تحقق و تحصیل معلول، بواسطه علت است پس جنس که وجودش مبهم و منتشر و محتاج بعلمت تحصیل است باید، در تعریف، مقدم و علتی که موجب تخصص و تحصیل آن است باید موخر باشد. ۲) اینکه علت، چون قابل حمل بر نوع نیست، و حال اینکه صحت حمل فصل بر نوع حتمی است، اصل برای فصل و مبدا آن قرار داده میشود، نه اینکه خودش در تعریف آورده شود. مثلا گفته نمیشود (منطق حفظ فکر است از خطا) بلکه گفته میشود (منطق حافظ فکر است) چون مبادی و مقدمات فوق را متذکر باشیم بالطبع متوجه میشویم که مسئله مشارکت حد با برهان از کجا ناشی شده و در چه مواردی واقع میشود لیکن برای اینکه کاملا مسئله روشن شود میگوئیم: هرگاه حد و تعریفی مرکب باشد از دو جزء که یکی علت دیگری باشد این حد را در این موضع، بنام تا حد یا کامل البرهان میخوانند و این قسم از حد در اجزاء با برهان مشارک است باین معنی که همان چیزیکه جزء حد است همان چیز در برهان جزء و حد وسط واقع شده نهایت از امر چون این حد از دو جزء مرکب است و هر برهانی بیش از یک حد وسط را نتواند شامل باشد پس بیان مشارکت برهان و حد در هر یک از این دو جزء محدود بر اقامه برهانی مستقل ابتناء دارد بنا بر این هر یک از این دو برهان، مشارکند با حد در یکی از دو جزء آن. جز اینکه ایندو برهان بر خلاف ترتیب دو جزء حد، ترتیب می یابند باینگونه که برهانی که بر جزء اول از حد مشتمل میباشد بالطبع متاخر است

از برهانی که بر جزء دوم آن مشتمل میباشد . مثلاً تعریف کرده اند غضب را به (جوشیدن خون دل برای آرزوی انتقام) این تعریف مشتمل است بر دو جزء که دوم آنها علت است برای اول و دو برهانی که شامل این دو جزء میباشد باین قرار است (فلان را از زوی انتقام است) و (هر که را آرزوی انتقام باشد خون دلش بجوش می آید) پس (خون دل فلانی میجوشد) سپس نتیجه این برهان در برهان دوم مقدمه قرار داده و گفته میشود (فلانی خون دلش میجوشد) و (هر که چنین باشد دارای غضب است) پس نتیجه این دو برهان ، تحصیل تعریف مزبور است برای غضب . امثله دیگری نیز برای مشارکت حد و برهان از قبیل حد کسوف ، و حد فکر ، و حد قوه نامیه و غیر ذالک با براهین آنها در ثالی المنتظمه و غیر آن ذکر شده است لیکن بیان آنها در این مختصر زائد و غیر مناسب است . مراد از حد ، در این مقام مطلق تعریف است (حدی باشد یا رسمی) چنانکه مراد از تام در این موضع حدی است مشتمل بر دو جزئی که گفته شد و ناقص در این موضع در قبال همین تام است و مراد از آن حد و تعریفی است که فقط یکی از دو جزء مزبور را واجد باشد پس اگر آن جزء علت باشد بنام حد مبدء البرهان و اگر آن جزء معلول باشد بنام حد نتیجه البرهان یا کمال البرهان خوانده میشود .

(علل چهارگانه)

گفته اند هر تعریف که مشتمل بر علل چهارگانه باشد بهترین تعاریف است . چنانکه ابن سینا فرموده : کسیکه در مقام تعریف (تیشه) است میگوید تیشه آلت صنعتی است از آهن بشکل مخصوص بوسیله آن چوب قطع میشود . صنعت بر علت فاعلی شکل بر علت صوری قطع بر علت غائی و آهن بر علت مادی دلالت مینماید) و از اینرو : گفته میشود برای هر مرکبی چهار علت است ، بدین قرار : ۱- علت مادی یا (ماده) ۲- علت صوری یا (ماه) ۳- علت فاعلی یا (مأمنه) ۴- علت غائی یا (ماله) (علت مادی عبارت است از : چیزیکه شی ، بواسطه آن بالقوه حاصل است مانند : آجر و گچ و دیگر مصالح بنائی برای بناء خانه ، (علت صوری) عبارت است از : چیزیکه شی بواسطه آن از مقام قوه خارج و بر مرحله فعلی شدن فائز است . مانند هیئت ساختمان^۱ (علت فاعلی) عبارت است از : چیزیکه وجود شی را افاده میکند : مانند شخص بناء مثلاً . (علت غائی) عبارت است از : چیزیکه حصول شی برای وصول بآن است یا بعبارتی دیگر علت غائی آنستکه بوجود ذهنی مقدم بر شی و علت فاعلیت فاعل آن میباشد لیکن

بوجود خارجی مؤخر از شی است. ارسطو همین معنی را منظور داشته آنجا که در میمر اول از اثولو جیا فرموده است (اغار بفيه و طلب فرجام ادراك حق است و آغاز درك، انجام خواهش و طلب) غلت غائی مانند: نشستن در خانه و محفوظ شدن از سرما و گرما: (اقسام هريك از علل) برای علت‌های چهارگانه، اقسام عدیده مشترک‌ای می‌باشد از قبیل تام و ناقص و از قبیل قریب و بعید، عام و خاص، مرکب و بسیط، ذاتی و عرضی و غیر ذلک که هر يك از آنها ممکن است (حد اوسط) و واسطه تصدیق و یقین، واقع شود و چون شرح هر يك و ذکر مثال برای آن موجب تطویل و بالمره صرف نظر کردن هم باعث و جازت و تفریط است باین جهت اقسام مزبوره را برتنهای علت فاعلی تطبیق می‌کنیم تا مقیاسی برای سائر اقسام علل بوده باشد. پس می‌گوئیم (اقسام علت فاعلی) ۱- علت تامه، عبارت است از: چیزیکه از وجود آن وجود معلول و از عدمش عدم آن لازم آید. ۲- علت ناقصه، آنستکه بواسطه عدم استیفاء تمام شرائط از وجودش وجود معلول لازم نیاید. ۳- علت قریب، آنستکه بین آن و بین معلولش فاصله و واسطه‌ای نباشد مانند: نفط مشتعل، برای احراق. ۴- علت بعید، آنستکه بین آن و بین معلولش واسطه باشد مانند: نفط برای احراق که علت آن موکول است بوجود اشتعال. پس اشتعال علت متوسط است. ۵- علت عام، آنستکه: تأثیر آن بمعلولی خاص، مخصوص نباشد مانند: آتش که سوزندگی آن نسبت بعموم مواد قابله عمومیت دارد. ۶- علت خاص، آنستکه: بمعلولی خاص مخصوص باشد مانند: سمی مخصوص که شخص خاص را هلاک سازد. ۷- علت مرکب آنستکه: انضمام چند امر با یکدیگر موجب وجودشی باشد. مانند: معجونی که موجب تقویت باشد. ۸- علت بسیط آنستکه: يك چیز بتنهائی موجب وجود شی باشد مانند روغی ماهی (مثلاً) برای تقویت ۹- علت ذاتی، آنستکه: ابتداء و بالذات منشاء اثری خاص باشد مانند: سنای مکی که بالذات مهمل است. ۱۰- علت عرضی، آنستکه: ثانیاً و بالعرض موجب وجود امری باشد مانند: سنای مکی برای تبرید. چنانکه گفته‌اند عمل مستقیم سنا اذابه و ازاله صفراء است و چون صفراء برطرف گردد، بالطبع، تبرید حاصل میشود. پس تبرید معلول غیر مستقیم برای (سنا) است. چون معنی هريك از اقسام فوق دانسته شد برای تطبیق آن با (مسئله) برهان مثال ذیل گفته میشود: هر بسیطی دارای طبیعت واحده است و هر چیز که دارای يك طبیعت باشد شکل طبیعی آن کروی است پس شکل طبیعی هر بسیطی کروی است.

پس در مثال فوق علت فاعلی تام و قریب و خاص و بسیط و ذاتی که کاملترین

اقسام علل فاعلی است (حد اوسط) قرار داده شد و بالتسبیح (برهان) مزبور اکمل و اتم
اقسام برهین شده است. مشارکت حد و برهان در مواردی که مشارکت هست از
مسئله اشتغال برهان بر علل مزبور ناشی میباید.

(۲ = رسم)

تعریف هرگاه بر اموری مشتمل باشد، که بذات، از معرفت مؤخرند (مانند
معلولات ذهنیه خواص و اعراض یا معلولات خارجیه) یا اینکه هر دو قسم از امور -
ذاتیات و عرضیات را متناول و شامل باشد آنرا رسم خوانند. رسم نیز، بلحاظ
تمام و نقص بر دو قسم است: ۱- تام ۲- ناقص (رسم تام) در تعریف رسم تام دو
قول نقل شده است: ۱- آنکه: رسمی است که افاده میکند تمیز مرسومش را از
تمام مفائرت آن. ۲- آنکه رسمی است که متناول میباشد هر دو صنف از امور را -
ذاتیات و عرضیات - رسم بتعریف دوم چنانکه بنام رسم تام خوانده میشود بنام رسم مرکب
نیز خوانده شده است. (رسم ناقص) در تعریف رسم ناقص نیز دو قول است: ۱- آنکه
رسمی است که تمیز مرسومش را از بعضی از اغیار افاده میکند ۲- آنکه رسمی است
که فقط عرضیات را واجد است. رسم باین تعریف چنانکه بنام رسم ناقص خوانده
میشود بنام رسم مفرد نیز خوانده شده است.

(۳ = مثال)

هریک تعریف بر هیچ يك از امور سه گانه مزبوره (امور متقدمه امور متاخره
مرکب از هر دو قسم) مشتمل نباشد بلکه تعریف بنظائر و امثال یا تقاض و اضداد
(چنانکه ذهن از مشابه بمشابه متوجه میشود از مقابل بمقابل نیز منتقل میگردد) انجام یابد
آنرا مثال خوانند. مثالهایی که بوسیله آنها تعریف بعمل میآید، از حیث کمال
و نقص، یکسان نیست بلکه بهترین تعاریف مثالی آن است که هم بر (وجه
تشابه) بین مثال و مَثُول و هم بر (وجه تقابل) میان اندو شامل باشد. باین جهت
این امثال (اراده نفوس فلکی مانند اراده نفوس حیوانی بود در ادراك فعل خود و
ایثار آن و مخالف آن بود در اینکه افعال فلکی بر يك نهج بود مانند افعال
طبیعی) از بهترین امثله محسوب شده است. تعریف کلیات بجزئیات (مثل اینکه
گفته میشود. جنس مانند (کیف) عرض مانند (کم) و جوهر مانند (عقل) است
و همچنین تعریف امور معقوله بمحسوسات (مثل اینکه گفته میشود: یقین، چون نور و

حیرت ، مانند ظلمت است و مثل اینکه میگویند : کلی طبیعی و منطقی و عقلی مانند جسم و سفیدی آن و مجموع مرکب از این دو میباشد از قبیل تعریف بمثال است .

« ختام »

انقسام معرف باقسام معروفه (حد و رسم و مثال) ناشی از انقسام مبادی معلومه است باقسام ششگانه مزبوره چنانکه در این باب مفصلاً بیان شد و نیز طریق تحدید آنستکه اشیائیکه اعم از شی معرف است بر آن بواسطه یا بلاواسطه حمل گردد تا تمیز داده شود ذاتیات از عرضیات باین بیان : هر شی که ثبوتش بدیهی و به نبود آن ابرتفاع شی لازم آید ذاتی و الاعرضی عام شمرده میشود . و همچنین اشیائیکه مساوی معرف است پس جدا میشود جنس از عرضی عام و فصل از عرضی خاص سپس ترکیب داده میشود بهر قسم از اقسام معرف با رعایت شرایط مذکوره در باب (در این باب شبه از انتفاء تعلیمه بیان شد مابقی آن بمناسبت در باب لواحق قیاس خواهد شد .



(قضایا)

از این پیش دانسته شد که لفظ بز دو گونه است: مفرد و مرکب (که بنام قول و موافق نیز خوانده میشود) و مرکب هم بر دو گونه است: تام و ناقص. تام نیز بر دو گونه است: خبری و انشائی. ناقص هم بر دو گونه است: تقییدی و غیرتقییدی و نیز دانسته شد که تصورات از دو قسم مجهولات بوسیله اقوال تقییدی، موافق مقررات باب معرف اقتناض میشود. اکنون لازم است در این فن، که طریق است برای اکتساب هر دو قسم از مجهولات طریق تحصیل مجهولات تصدیقه مطرح شود. پس باید دانست از بین سائر اقسام اقوال، فقط مرکب خبری است که از آن در منطق، در باب حجتها و قیاسها، استفاده میشود و قسم لفظ مفرد هم چون پایه و اساس تشکیل اقوال است، در باب تصدیقات و تصورات بالتبع مورد احتیاج و استفاده واقع میشود لیکن بقیه اقسام لفظ (انشاء و غیر تقییدی) مورد احتیاج نمیشود. چنانکه باب کلیات خمس مبدء و مقدمه بود برای باب (قول شارح) همچنین باب قضایا مقدمه و مدخل است برای باب حجت). و بتعبیری دیگر چون مجهولات تصدیقه بوسیله قیاس، اقتناض و قیاس از قضیه های متآلفه اقتباس میگردد باینجهت باب قضایا را، که خود در این فن مقصود بالذات نیست، پیش از باب قیاس ثبت میکنند و تقاسیم و عوارض و لوازم قضایا را بآن اندازه که مناسب با قیاسات و مفید در آن باب است بعنوان مقدمه شرح و بسط میدهند.

(قضیه)

هر کلام تام خبری که، بخودی خود قابل اتصاف بصدق یا کذب باشد آنرا، بحسب مشهور قضیه خوانند. و بتعبیری دیگر قضیه قولی است که محتمل صدق و کذب باشد و گفته اند که قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز: ۱- محکوم علیه ۲- محکوم به ۳- نسبت حکمیه ۴- حکم بايجاب یا سلب مثلا در قضیه زید قائم (زید ایستاده است) یا در قضیه مازید قائم (زید نه ایستاده است) زید محکوم علیه است و قائم یا

ایستاده است محکوم به و آن نسبتی که ربط میدهد محکوم علیه را به محکوم به آن نسبت حکمیه است و حکم بایجاب یا بسلب هم از دو مثال مذکور معلوم است . (چنانکه دیده شد در تعریف قضیه (که همان خبر است) صدق و کذب ماخوذ شده است و چون در تعریف صدق و کذب هم قضیه و خبر اخذ و گفته شده است (صدق) خبری است مطابق با واقع و کذب خبری است غیر مطابق) باینجهت اشکالی تولید شده باین بیان : که تعریف هریک از (قضیه) و (صدق) مثلا بر تعریف آن دیگر موقوف میباشد پس در تعریف دور بهمرسیده و از اینروی مختل و فاسد است محققین برهی دفاع از این اشکال جواب هائی داده اند که از آنجمله جوابی است که محقق طوسی باین عبارت میفرماید : (و آنچه بهری از متاخران گفته اند که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب که تعریف آن جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد تعریف دوریست وارد نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند و باشد که نسبت با دو کس یا دو حال شبه دوری حادث شود اما در حقیقت دور نبود مثلا (عین) را در موضع اشتباه با (چشمه آب به (بصر) تعریف کنند و بصر را در موضع دیگر اگر با بصیرتی اشتباه افتد تعریف کنند . همچنین به نسبت با پارسی زبان (عین) را بچشم تعریف کنند و به نسبت با عربی زبان چشم بعین . و امثال این تعریفات دوری نبود بلکه دور آنجا بود که معرفت اول را موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم بی معرفت اول صورت نیندد و هر دو بنسبت با یک شخص بود و در یک حال و چون مراد در این موضع تمیز خبر است از آنچه جاری مجرای اوست از دیگر اصناف اقاویل و در معنی صدق و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم بآنکه مستلزم قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذاته ، چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است)

(تفاسیر)

چون قضیه قولی است مؤلف و تألیف بر دو گونه است : ۱- تألیف اول (تألیف از مفردات و مشابهات آنها مراد است) ۲- تألیف دوم (تألیف از قضایا منظور است) : باین مناسبت قضیه ، بقسمت اولیه ، بدو قسمت انقسام یافته است : ۱- حلی ۲- شرطی . یا وضعی قضیه حملیه نیز باعتبارات مختلفه باقسام عدیده انقسام یافته است که از آنجمله است دو قسمت اساسی ذیل : ۱- موجبه ۲- سالبه . قضیه شرطی هم بقسمت اولیه ، بر دو قسم است : ۱- متصله ۲- منفصله : هریک از دو قسم شرطی را نیز اقسامی است

که در مبحث خود بیان خواهد شد.

(قضایای حملی)

هر قضیه که در آن به ثبوت شی برای شی (یا بمجرد ثبوت شی) یا بنفس شی از شی دیگر (یا بمجرد نفی شی) حکم شود آنرا قضیه حملی نامند و قسم اول را موجبه یا مثبت و قسم دوم را سالبه یا منفی خوانند. مثال قسم اول: دانا عزیز است (یا دانا هست) مثال قسم دوم: دانشمند منافق نیست (یا عدالت مطلقه نیست). (اجزاء حملیه چون تحقق قضیه بر اثر تالیف است و هر تألیفی از اجزائی. پس ناچار برای قضیه اجزائی میباشد که بین آنها ترکیب حاصل شده است. در کمیت اجزاء قضیه حملی اختلاف است آنچه قابل انکار نیست این است که هر قضیه از وجود سه جزء ناگزیر است: ۱- موضوع ۲- محمول ۳- نسبت (موضوع)، جزئی که نهاده شده است تا بر آن حکم شود (نقی یا اثباتاً) در این فن، بنام موضوع خوانده میشود. (محمول) جزئی که بر شی اول بار یا از آن جدا و برگنار میشود، و بعبارتی دیگر جزئی که بان حکم شده است در این فن، بنام محمول خوانده میشود. (نسبت) امری معنوی که اتعاد واقعی موضوع و محمول را میرساند بلحاظ اینکه بهمین تناسب اتعادی حاکم و مشعر میباشد بنام نسبت یا حکم یا ربط یا حمل خوانده میشود و نماینده لفظی این نسبت بنام رابطه.

«رابطه»

چنانکه اشاره شد از لفظی که نماینده نسبت و ربط بین موضوع و محمول است به (رابطه) تعبیر میشود، در لغت یونانی، که منطق کنونی از نقل و ترجمه شده است لفظ (استین) برای افاده ربط بکار میرفته است و در زبان فارسی غالباً از لفظ (است) این استفاده میشود و گاهی برای تخفیف بحرکت آخر کلمه اکتفا میشود چنان که معمولاً در (اسپهان) بلکه در کلیه عراق، حرف آخر جمله را مکسور و در حدود (خراسان) گاهی مفتوح و این فتحه یا کسره را بجای کلمه (است) قرار میدهند مثلاً آنها میگویند (خراسان مرد خیز) و اینها میگویند (اسپهانی زیرک و باهوش) رابطه بر دو گونه است. ۱- زمانی ۲- غیر زمانی (زمانی) هرگاه رابطه علاوه بر اینکه بر ربط و نسبت محمول بموضوع دلالت دارد زمان تحقق نسبت را نیز افاده کند آنرا رابطه زمانی خوانند (ادات رابطه زمانی در زبان تازی افعال ناقصه (کان، صار و

سائر نظائر اینها است) و در زبان پارسی نیز همین افعال است که از (بودن - ناقصه) و (شدن) و (گردیدن) و امثال اینها مشتق میباشد (از افعال ربطی در این فن به (کلمات وجودی) تعبیر میشود لیکن ، چنانکه در مباحث الفاظ اشاره شد انطباق بتحقیق این است که از این افعال (به اداتهای زمانی) تعبیر شود چه آنکه معانی این افعال را استقلال نیست بلکه مقوم است بدو طرف - موضوع و محمول و باین جهت ناقص و غیر قابل برای محمول شدن میباشد (غیر زمانی) هرگاه رابطه فقط بر ارتباط محمول بموضوع دلالت کند بدون اینکه اشعار بر زمان تحقق داشته باشد، آنرا رابطه غیر زمانی خوانند برای رابطه غیر زمانی در زبان تازی لفظی مخصوص وضع نشده است باینجهت برای افاده این معنی ناچار از الفاظ اسمی استعانت جسته و آنها را بطریق استعاره بجای رابطه که باید ادات باشد . بکار برده اند الفاظ مستعار مزبوره ضمائر مرفوعه است (هو و هی و متفرعات اینها) ادات غیر زمانی در زبان پارسی کلمه (است) و یکی از دو جانشین آنست . (کلمه (هست) بیشتر تامه (بمعنی وجود مطلق) و گاهی ناقصه (بمعنی وجود مقید) استعمال میشود در صورت نخست خودش محمول است و قضیه بر ربط نیاز ندارد و در صورت دوم این کلمه رابط زمانی است و شی دیگر محمول است و بهر حال استعمال آن بجای کلمه (است) استعمال حقیقی نیست (موضوع قضیه باید اسم باشد (بلحاظ اینکه موضوع قضیه در حقیقت همان موضوع فلسفی است که عرض بدان مقوم میباشد) و رابط آن باید ادات باشد (زیرا رابط بطور استقلال منظور نیست بلکه فانی و مندرک است در دو طرف) لیکن محمول ممکن است اسم باشد و ممکن است کلمه باشد لیکن ممکن نیست ادات باشد چنانکه موضوع نیز ممکن نیست ادات یا کلمه باشد . (در قضایای سالبه ادات سلب بر اجزاء مزبوره علاوه میشود و در زبان پارسی تغییری در رابط حاصل نمیشود لیکن در زبان تازی بعضی ادوات سلبی هست که وظیفه ربط را نیز انجام میدهد و موردی برای جواز ذکر رابط باقی نمیگذارد از قبیل (لیس - ناقصه) وقتی که مقدم بر اسم و خبرش باشد لفظ (لیس - تامه) در عربی مثل لفظ (نیست) تام در فارسی محمول است ، به رابط و قضیه ای که این معنی در آن محمول باشد برابط نیازی ندارد .

«تقسیمات قضایای حملی»

برای قضایای حملی ، باعتبارات مختلف : تقسیماتی متکثر، که منشاء وجود عناوین

و اسامی متعدد شده ، موجود است . اصول آن تقسیمات بقراو ذیل است : ۱- تقسیم به اعتبار موضوع ۲- تقسیم باعتبار محمول ۳- تقسیم باعتبار رابط ۴- تقسیم باعتبار جهت چون دانستن اقسام هر يك از تقسیمات فوق برای باب قیاس مفید و لازم است . باینجهت هر يك از آنها مستقلا عنوان و ، بطور اختصار ، جهات آن بیان میشود : (۱- تقسیم باعتبار موضوع) برای قضیه حملی باعتبار موضوع دو تقسیم ، در این مختصر ، بیان میشود : ۱- تقسیم بلحاظ تشخص و عدم تشخص موضوع . ۲- تقسیم بلحاظ کیفیت وجود موضوع . (تقسیم اول) قضیه حملی باعتبار تشخص و عدم تشخص موضوع بر چهار قسم است : ۱- شخصی ۲- طبیعی ۳- محصوره ۴- مهمله (شخصیه) هر قضیه ای که موضوع در آن جزئی حقیقی باشد آنرا قضیه شخصی یا مخصوصه خوانند . مانند : بزرگمهر فرزانه و خردمند و انوشه روان داناگر و ارجمند بود (طبیعیه) هر قضیه ای که موضوع در آن طبیعت بخودی خود ، بدون لحاظ افراد ، باشد آنرا طبیعی خوانند مانند : شیردلاور و یا جرئت است . مرد ترسو نیست . زن با عاطفه است . (محصوره) هر قضیه ای که موضوع در آن طبیعت باشد لیکن نه بخودی خود بلکه بلحاظ مرآت بودنش برای افراد معینه آنرا محصوره خوانند . پس در محصوره حکم بر طبیعت است بلحاظ افراد معینه بتعبیری دیگر حکم بر افراد طبیعت است بلحاظ تعین کمیت آنها . (آنچه در قضاء علوم در مورد اعتبار و قابل اهمیت شمرده شده قضا یا محصوره است (اقسام محصوره) قضایای محصوره بر چهار گونه است : ۱- موجب کلیه ۲- موجب جزئی ۳- سالبه کلیه ۴- سالبه جزئی ، وجه انحصار محصوره در این چهار قسم این است که موضوع در محصوره یا تمام افراد است یا بعضی از آنها و در هر حال ، حکم در آن اثباتی است یا سلبی . (سور) در هر يك از اقسام چهارگانه محصوره اداتی است که بوسیله آن کمیت افراد موضوع بیان میشود این ادات را در تازی ، بنام سور یا حصار میخوانند باین مناسبت از قضیه ای که دارای این ادات است به مسوره یا محصوره تعبیر میکنند . سور قضایای چهارگانه ، بترتیب سابق ، بقرار ذیل است : سور موجب کلیه) : در زبان تازی (کل) و (ال) و در زبان پارسی لفظ (همه) (همگان) (سراسر) (هر) و امثال اینها است . (سور موجب جزئی) : در زبان تازی لفظ (بعض) (فریق) (طائفه) و امثال اینها است . و در زبان پارسی لفظ (برخی) (پاره ای) (بهری) (دسته ای) (بخشی) (بسا) و نظائر اینها است . (سور سالبه کلیه) : در تازی لفظ (لاشی) و (لاواحد) و در پارسی لفظ (هیچ) است . (سور سالبه جزئی) : در تازی لفظ (لیس کل) و (بعض لیس) (لیس بعض) (

و امثال اینها است و در پارسی لفظ (نه هر) (نه همه) (همه نه) و مانند اینها است لفظ «رب» «ربما» «کثیراً ما» «قلیلاً ما» و امثال اینها در زبان فارسی ممکن است بجای سور جزئیّه-موجبه یا سالبه بکار رود مانند: رب حامل ققه و لیس بقیه «تقسیم دوم» قضیه حملی باعتبار کیفیت وجود موضوع بر سه قسم است: ۱-خارجیه ۲-ذهنیه ۳-حقیقه «خارجیه» هرگاه در قضیه حملی افرادی که وجود خارجی یافته اند موضوع باشد: «مانند آنکه گفته شود: خانه های آشوریان خراب و مردم کلدیه هلاک شدند آنرا قضیه خارجیه خوانند». «ذهنیه» هرگاه افراد ذهنیه ماهیتی در قضیه حملی موضوع قرار داده شود «مانند آنکه گفته میشود: اجتماع دو تقیض محال است شریک باری متمنع است. کوهی از یاقوت و دربائی از سیماب ممکن است قضیه را قضیه ذهنیه خوانند». «حقیقه» هرگاه در قضیه ای خصوص افراد خارجیه یا ذهنیه موضوع نباشد بلکه حکم در قضیه بر افراد واقعیه موضوع بار شده باشد خواه آن افراد، پیش موجود شده باشند یا پس از این موجود شوند (مانند: هر جسمی متناهی است، هر مرکبی قابل انحلال به بساطت است. هر جسمی مرکب است از هیولی و صورت هر صورتی-نوعیه باشد یا جسمیه ملازم است با ماده) آن قضیه بنام حقیقه خوانده می شود (۲-تقسیم باعتبار محمول) قضیه حملی باعتبار محمول بر سه قسم است: ۱-محصله ۲-معدوله یا معدولیه ۳-سالبه المحمول.

(محصله) هر قضیه ای که در آن هیچ ادات سلب، استعمال نشده باشد یا آنکه بر فرض استعمال، ادات سلب در معنی موضوع له خود استعمال شده بود (بتعبیری دیگر هر قضیه ای که موضوع و محمول آن اسم محصل باشد) آنرا قضیه محصله خوانند. (ادات سلب) اداتی را که در قضیه سالبه دلالت بر سلب محمول از موضوع می کند بنام ادات سلب میخوانند، ادات سلب در تازی لفظ (لا) و (ما) و (لیس) و امثال اینها است و در پارسی کنونی لفظ (ن) (لفظ (نه) و (نی) و (نا) ظاهراً همان (ن) هستند که باینصورت در آمده نه اینکه ادات مستقل باشند) میباشد. (معدوله) هر قضیه که ادات سلب در آن جزء موضوع یا محمول یا هر دو شده باشد (بتعبیری دیگر هر قضیه ای که اسم غیر محصل در آن جزء باشد) بنام معدوله یا معدولیه خوانده میشود. (چون در قضیه معدوله حرف سلب در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده است پس از معنی اصل معدول است و باین مناسبت قضیه را بنام معدوله-از باب تسمیه کل باسم جزء-یا معدولیه از باب انتساب بجزء نامیده اند. (قضیه معدوله بر سه قسم است) و هر یک از این سه قسم یا موجبه است یا سالبه: ۱-معدوله الموضوع مانند: نادان خوار است یا

نادان قابل احترام نیست ۲- معدوله المحمول مانند : منافق نادان است یا دانا ناتوان نیست
 ۳- معدوله الطرفین مانند : ناپینا ناتوان است یا ناپینا نادان نیست (سالبه المحمول)
 هر قضیه ای که در آن اولاً احاط سلب نسبت محمول و ثانیاً لحاظ ربط نسبت مسلوبه
 بموضوع بشود بنام سالبه المحمول خوانده میشود پس سالبه المحمول بلحاظ اول از قبیل
 سالبه محصله و بلحاظ دوم از قبیل معدوله موجهه است و با جمع هر دو لحاظ باهر دو
 قضیه ، متفاوت و متغائر است (قضایای موجهه را (معدوله باشد یا محصله یا سالبه المحمول)
 در مقام صدق باید موضوعی موجود باشد زیرا ثبوت شی برای شی دیگر متفرع
 است بر ثبوت خود این شی . لیکن قضایای سالبه را ، در مقام صدق ، بوجود
 موضوع احتیاجی نمیباشد باین نظر گفته شده است قضیه سالبه چنانکه بانتفاء محمول منتفی
 است ممکن است بانتفاء موضوع نیز منتفی باشد مثلاً هر گاه گفته شود (چراغ در اطاق
 روشن نیست) صدق این قضیه بدو صورت ممکن است : ۱- آنکه چراغ موجود باشد
 لیکن روشن نباشد . ۲- آنکه چراغی در آن موجود نباشد : (۳- تقسیم باعتبار رابطه)
 قضیه حملی باعتبار رابط بر دو گونه تقسیم شده است : ۱- تقسیم بزمانی و غیر زمانی ۲-
 تقسیم بشنائی و غیر آن . تقسیم اول ، از تقسیم رابطه بزمانی و غیر زمانی معلوم شده
 است تقسیم دوم ، عبارت است از تقسیم قضیه بلحاظ اجزاء ملفوظی آن و قضیه باین لحاظ
 بر سه قسم است : (۱- ثنائی) هر قضیه ای که (رابطه) در آن مذکور نباشد آنرا ثنائیه
 خوانند . (۲- ثلاثی) هر قضیه ای که (رابطه) در آن مذکور باشد آنرا ثلاثیه خوانند .
 (۳- رباعی) هر قضیه ای که علاوه بر ذکر (رابطه) جهت هم در آن مذکور باشد آنرا
 و باعیه خوانند .

(قضایائی که وجود مطلق در آنها محمول باشد چون محتاج بر رابطه
 نیستند (ثنائیه) خوانده میشوند و قضایائی که وجود مقید در آنها محمول
 است اگر رابطه با آنها ذکر شود بدو اعتبار (ثلاثیه) خوانده میشوند و اگر
 رابطه در آنها حذف شود باعتباری (ثلاثیه و باعتباری دیگر (ثنائیه) خوانده میشوند
 (۴- تقسیم باعتبار جهت) قضیه حملی باعتبار (جهت) بقسمت اولیه ، بر دو قسم است ،
 (۱- غیر موجهه) هر قضیه که از ذکر (جهت) خالی باشد آنرا غیر موجهه یا مطلقه
 عامه خوانند . (۲- موجهه) هر قضیه که در آن (جهت) ذکر شده باشد بنام رباعیه یا
 موجهه یا مئوعه خوانده میشود . (جهت) نسبت موجوده در هر قضیه در واقع دارای
 خصوصیت و حالتی است که از آن حالت بکیفیت نسبت تعبیر میشود . کیفیت مزبوره را
 ماده یا عنصر قضیه میخوانند و این ماده در هر قضیه ای هست زیرا هیچ قضیه ای بدون

نسبت تحقق نیابد و هیچ نسبئی، در متن واقع خالی از کیفیتی نیست پس هیچ قضیه ای بدون ماده نیست. کیفیت ماده، بقسمت اولیه بر دو یا سه قسم است: ۱- وجوب یا ضرورت ۲- امتناع ۳- امکان. نماینده لفظی یا عقلی ماده مزبوره موسوم است بجهت یا نوع و قضیه ای (عقلیه باشد یا لفظیه) که این نماینده در آن صریحاً ذکر شده باشد چنانکه گفته شد موسوم است به وجهه یا منوعه (ابن سینا) در بیان فرق بین جهت و ماده فرموده است: (فرق میان (جهت) و (ماده) اینست که جهت لفظ صریحی است که بر یکی از معانی مزبوره دلالت میکند لیکن ماده حالتی است برای قضیه که تصریح بآن نشده و گاهی جهت و ماده با هم مخالف میباشند مانند آنکه گفته شود زید ممکن است حیوان باشد پس ماده واقعی وجوب است و جهت مصرحه امکان. و بین این دو فرقه‌های دیگر نیز هست که ذکرش موجب تطویل است. (اقسام وجهات) قضایای وجهه بقسمت اولیه بر دو قسم است: ۱- بسائط ۲- مرکبات.

(۱ = بسائط)

قضایای وجهه که فقط يك قضیه (وجهه یا سالبه) میباشد بنام وجهه بسیطه خوانده میشود. اصول اقسام بسائط وجهه چهار است. ۱- ضروریه ۲- دائمه ۳- ممکنه ۴- مطلقه. و هر يك از این اقسام را اقسامی است که بترتیب ذکر میشود: (۱- ضروریه) هرگاه کیفیت نسبت محمول بموضوع عبارت باشد از امتناع انفكاك محمول از موضوع (چون ماده قضیه (وجوب) و جهت، معمولاً، لفظ (ضرورت) است) قضیه را ضروریه میخوانند. (اقسام ضروریه) قضایای ضروریه را شش قسم است باینقرار: ۱- ضروریه ازلیه ۲- ضروریه مطلقه ۳- مشروطه عامه ۴- وقیته مطلقه ۵- منتشره مطلقه ۶- ضروریه بشرط محمول (ضروریه ازلیه) هر قضیه ضروریه ای که حکم بضرورت محمول بهیچ قیدی حتی بقید دوام موضوع مقید نباشد آنرا ضروریه ازلیه خوانند. انعقاد بقسم قضیه منحصر است بمواردی که موضوع قضیه ذات حق تعالی شانه، و محمول آن وجود یابکی از صفات حقیقیه حق باشد مثل خدا موجود است، خدا دانا، توانا، زنده و پاینده است. (ضروریه مطلقه) هر قضیه ای که حکم بضرورت محمول برای موضوع بذات موضوع، مقید باشد (در تازی برای اشاره باین تقید لفظ (مادام الذات) را در قضیه بکار میبرند) آنرا قضیه ضروریه مطلقه یا ذاتیه خوانند. قضیه ضروریه مطلقه در سه مورد تحقق می یابد: ۱- در موارد حمل اولی ذاتی مثل: انسان، انسان است بالضروره ۲- در موارد حمل ذاتیات شی بر آن مثل: انسان حیوان یا ناطق است بالضروره. خط

کم یا متصل یا قارا است بالضرورة ۳- در موارد حمل لوازم - مهیت بر آن . مثل چهارزوج است . مثلت مساوی الزوایا است با دوزاویه قائمه : (مشروطه عامه) هر قضیه ای که حکم بضرورت محمول آن برای موضوعش مبتنی باشد بر اینکه ذات موضوع بوصف عنوانی آن متصف باشد آنرا مشروطه عامه خوانند مانند اینکه گفته شود : هر عارفی ، جواد ، شجاع ، صفاح ، بی کینه است بالضرورة (یعنی موقعی که دارای وصف عنوانی (عارف) باشد این محمولات برای او ضروری است) . (وقتی مطلقه) هر قضیه ای که محمولش در وقتی معین ضرورت داشته باشد آنرا وقتی مطلقه خوانند . مانند : جهان روشن است بالضرورة هنگامیکه آفتاب پدید باشد ، (منشره مطلقه) هر قضیه ای که حکم ضرورت در آن بوقتی نامعین مستند شده باشد آنرا مطلقه خوانند . مانند : هر انسانی متنفس است بالضرورة ، در وقتی . (بشرط محمول) هر قضیه ای که حکم ضرورت در آن مستند باشد بوجود محمول برای موضوع آنرا ضروریه بشرط محمول خوانند . بازگشت این قضیه ، در حقیقت ، بحمل اولی است چه آنکه هر گاه گفته شود : محصل ساعی است آنگاه قضیه بشرط محمول ، اخذ شود مفادش اینست که محصل ساعی ، ساعی است و البته در اینصورت حکم ، ضروری خواهد بود . (۲-دائمه) هر گاه محمولی از موضوع هیچگاه انفکاک نیابد (بدون اشتراط اینکه انفکاکش امتناع داشته باشد) کیفیت نسبت دوام و خود نسبت دائمه باشد و قضیه ای که این نسبت در آن می باشد نیز باین نام نامیده شده است (نسبت بین (ضروری) و (دوامی) عموم و خصوص مطلق است که (ضرورت) اخص و (دوام) اعم می باشد . (اقسام دائمه) قضایای موجهه دائمه بر دو قسم است : ۱-دائمه مطلقه ۲-عرفیه عامه (دائمه مطلقه) هر قضیه ای که دوام محمول برای موضوع و حکم باین دوام ، بذات موضوع استناد داشته باشد آنرا دائمه مطلقه خوانند مانند : آنکه گفته شود : زمین (مثلا) تازمین است متحرك است بالدوام (همیشه) در تازی برای قضیه (دائمه مطلقه) مثل ضروریه مطلقه ، لفظ (مادام الذات) بر اصل قضیه اضافه میشود (عرفیه عامه) هر قضیه ای که حکم بدوام محمول آن برای موضوعش باتصاف موضوع بوصف عنوانی خود مشروط باشد ، آنرا قضیه عرفیه عامه خوانند . مانند : هر خوابیده هنگامیکه خوابیده است ، بالدوام ، غافل است . (۳- ممکنه) لفظ (امکان) بر چند معنی اطلاق میشود که از آنجمله است معانی ذیل : ۱-امکان عام یا عامی ۲-امکان خاص یا خاصی ۳-امکان اخص ۴-امکان استقبالی ۵-امکان استعدادی ، آنچه از معانی فوق باین مقام ، مربوط میباشد معنی اول است و مراد از آن این است که طرف مقابل یا نسبتی که در قضیه است ضرورت نداشته باشد . مثلا هر گاه گفته شود :

اصول تعلیم و تربیت ممکن است اصلاح و تصحیح شود . مفاد لفظ (امکان) در این مقال این است که طرف مقابل (عدم اصلاح) ضروری نیست . (۴-مطلقه) هر قضیه ای که مفاد آن تحقق نسبت باشد بدون تعیین جهت از جهات ضرورت و دوام مثلاً بنام مطلقه خوانده میشود

(۲=هر گبات)

پیش از این دانسته شد که فضاییای موجه بردو گونه است و تاکنون آنچه گفته شد در اطراف بسائط بود اینک نوبه بیان مرکبات و اقسام آنها است پس میگوئیم :

هر قضیه موجه ای که هنگام تحلیل ، بدو قضیه - یکی موجه و دیگری سالبه - منحل گردد . آن قضیه را مرکبه خوانند . فضاییای مرکبه ، در تازی ، بوسیله انضمام کلمه (لا ضرور) یا (لا دوام) ببعضی از قضاییای بسیطه مزبوره تشکیل می یابد هر یک از این دو کلمه نماینده قضیه دیگری است که با قضیه بسیطه مصرحه موافق است از حیث کمیت و مخالف است از حیث کیفیت . پس همیشه در قضیه مرکبه یکی از دو جزء تحلیلی آن باصل عبارت و بطور صراحت مذکور است و جزء دیگر آن بوجه اشارت و کنایت (مراد از کمیت قضیه ، کلی یا جزئی بودن آن است چنانکه مقصود از کیفیت قضیه ، حیث ایجاب و سلب آن میباشد .

((اقسام مرکبات))

اهم قضاییای مرکبه ، که نزد علماء این فن ، اعتبار دارد هفت قسم است بدینقرار

- ۱- مشروطه خاصه ۲- وقتی ۳- منتشره ۴- عرفیه خاصه ۵- ممکنه خاصه ۶- وجودیه لا ضروریه ۷- وجودیه لا دائمه . (چهار قضیه نخست همان موجبات بسیطه میباشد) که پیش از این شرح آنها گذشته و اکنون بواسطه اینکه (لا دوام ذاتی) بآنها انضمام یافته مرکب گشته و باین اسامی نامیده شده است (قضیه ممکنه خاصه) در اصل همان ممکنه عامه است که از طرف موافق آن نیز سلب ضرورت شده است پس ممکنه خاصه در موقع انحلال بدو ممکنه عامه منحل میگردد (دوقضیه وجودیه) همان قضیه مطلقه عامه است که (لا ضرورت ذاتی) یا (لا دوام ذاتی) بان انضمام یافته و موجب مرکب شدن آن گردیده است (کلمه لا ضرورت مفادش ممکنه عامه (و کلمه لا دوام) مثالش قضیه مطلقه عامه میباشد (چون توضیح یکا یک از مرکبات با نقل مثال برای هر یک ، موجب اطناب ممل است چنانکه شاید بالمره و صرف نظر از اتمام آنها مورت ایجاز منحل باشد بدین نظر ممکنه خاصه که بالنسبه مبهمتر و در عین حال مهمتر نیز هست طرح و شرح میشود . هر قضیه ای که نسبت محمول آن بموضوعش از حیث وجود وعدم یکسان باشد

و بتعبیر مشهور هر قضیه ای که هیچیک از طرف موافق و طرف مخالف آن ضروری نباشد ، بنام ممکنه خاصه خوانده میشود : مثلاً هرگاه گفته شود (هر انسانی عالم است بامکان خاص) مفاد آن این است که وجود علم و عدم آن برای انسان یکسان است و هیچیک را برای او ضرورتی نیست و چون این مفاد (با حفظ و رعایت قانون کمیت و کیفیت) تحلیل شود و قضیه ممکنه عامه بطریق ذیل حاصل میشود : ۱-هر انسانی عالم است بامکان عام ۲-هیچ انسانی عالم نیست بامکان عام . (امکانی که در موقع تقسیم کیفیت نسبت (ماده) قسیم (واجب) و (ممتنع) قرار داده شد امکان خاص است نه امکان عام زیرا امکان عام ، باعتباری ، مقسم است برای اقسام سه گانه مزبوره و چنانکه از امکان خاص ، اعم است از دو قسیم آن نیز اعم است پس در برابر آنها نیقند (اعم مطلق از تمام قضایای بسیطه ، قضیه ممکنه عامه میباشد چنانکه اخص مطلق از همه آنها ضروریه است . و اعم مطلق از تمام مرکبات : ممکنه خاصه میباشد . چنانکه اخص مطلق از همه اینها مشروطه خاصه است . عموم و خصوص در سائر قضایای از این دو قسم اضافی است نه اطلاقی .

(بعضی از مناطق و فلاسفه معتقدند که برگشت تمام موجبات بسوی قضیه ضروریه است . چنانکه سهروردی در حکمة الاشراق میفرماید : چون ممکن امکانش و ممتنع امتناعش و واجب وجوبش ضروری است پس نیکو است که قرار داده شود جهات از وجوب و امکان و امتناع اجزاء از برای محمولات تا بگردد قضیه در جمیع احوال ضروریه مانند : هر انسان بالضروره آن ممکن است کاتب باشد یا واجب است حیوان باشد . یا ممتنع است سنک باشد (برخی دیگر) مانند بعضی از متاخرین قائل بطول و تفصیل شده اند . چنانکه محقق سبزواری در لثالی المنتظمه این دو قول را بامختار خود در اشعار ذیل بیان فرموده : (الشیخ الاشراقی ذوالفطنه - قضیه قصر فی البتانه (کل الجهات فی الضروری ادرجا - اذ الوجود کاشف الوجوب جا (والجهة ان جزء محمول غدت - فبالضرورة لقد آلت لبث (لکننا قد اکتفینا اثرهم - اذ ذالك التفصیل شرح ما حتم (لم یحر تفريط لنا ولا شطط - جعلنا الله من امة وسط (والجهة وان تصر منسوبة - فی ذاتها المرات لا مطلوبه) .

در ضمن این اشعار میفرماید : مطلق ضرورت گرچه اصلی است محفوظ لیکن باید مراتب ضرورت نیز دانسته شود از اینرو که ضرورت ذاتیه غیر ضرورت وصفیه و موقته است . و ضرورتی که محال است انفکاک آن غیر از ضرورتی است که در ضمن دوام بوده باشد و بر این قیاس است نظائر آن .

(قضایای شرطی)

چنانکه گفته شد تألیف و ترکیب بر دو گونه است که از یکی تعبیر به (ترکیب اولی) و از دیگری تعبیر به (ترکیب ثانوی) میشود. و آنچه تاکنون مورد بحث شده است مرکبات اولیه بوده است که از مفردات (یا مرکبات ناقصه که بمنزله مفرداتند ترکیب می یابند اینک هنگام آن است که مرکبات ثانویه که اجزاء اولیه آنها همان مرکبات اولیه (قضایای حملیه) میباشد ضبط و اقسام و احکام آنها بسط و شرح شود: در قضایای حملی اجزاء آنها مفردات (یا مشابهات آنها) میباشد و حکم باتحاد (یا افتراق) دو مفهوم مفرد بوسیله حمل و تطبیق یکی از آن دو بر دیگری (یا سلب و تفریقش از آن) ممکن و صحیح است پس همین حکم مورد توجه و متعلق خاطر شده و قضیه برای افاده همین منظور صیغت و تالف یافته است. لیکن در قضایای شرطی چون اجزاء آنها قضیه میباشد و اتحاد بین دو قضیه (با انحفاظ قضیه بودن آنها) متصور نیست حمل یکی از این اجزاء بر دیگری جائز نمیشود پس صیغت شرطیات برای افاده ربط قضیه ای بقضیه دیگر میباشد باین معنی که منظور از شرطیه اخبار از وجود نسبتی است متعلق به نسبتی که در قضایای جزء آنها موجودات نه حمل قضیه ای بر قضیه دیگر. پس قضیه شرطی عبارت است از: قضیه ای که حکم شده باشد در آن تناسب و تعلق نسبتی با نسبت دیگر و این دو نسبت در متن قضیه محقق باشد خواه این تناسب و نسبت ملازمت و تبعیت باشد یا اینکه معاندت و بینونت. (اجزاء شرطیه) قضایای شرطیه غالباً از دو قضیه فراهم میآید قضیه اول بلحاظ تقدم طبعی که در قضایای متصله برای قضیه اول آن بر دومش هست بنام مقدم و قضیه دوم بنام تالی خوانده میشود گاهی هم بحسب ظاهر اجزاء شرطیه از دو قضیه بیشتر است چنانکه در بعضی از قضایای منفصله دیده میشود. مثال قسم اول: اگر جاذبه یا حرارت خورشید معدوم گردد زمین قابل زندگانی نخواهد بود. مثال قسم دوم: عنصر یا خفیف است یا ثقیل است یا متوسط قضیه یا حملیه است. یا متصله یا منفصله. ماده قضیه یا ضرورت است یا امتناع یا امکان،

(اقسام شرطیات)

قضایای شرطی را، بقسمت اولیه، دو قسم است: ۱-قضایای متصله ۲-قضایای منفصله و هر یک از این اقسام بلحاظ سلب و ایجاب و حصر و اجمال و تلازم و اتفاق و غیر اینها با قسمی منقسم میشود که اصول آنها متناوباً بیان میشود.

(۱) = قضایای متصله

هرگاه تناسب در قضیه شرطیه بملازمت یا تلازم دو نسبت باشد آنرا وضعیه یا متصله خوانند. متصله بر دو گونه: ۱- لزومیه ۲- اتفاقیه (لزومیه) هرگاه نسبت واقع در یکی از دو قضیه دارای خصوصیتی باشد که بواسطه آن خصوصیت ترتب یا تصاحب نسبت موجوده در آن جزء دیگر را اقتضا کند (خواه آن خصوصیت علیت و معلولیت بین محکی دو نسبت باشد یا آنکه معلولیت آندو برای علت خارج) قضیه شرطیه بنام متصله لزومیه خوانده میشود. (اتفاقیه) هرگاه ترتب و تصاحب دو قضیه بوجود خصوصیت مزبوره مبتنی نباشد شرطیه ای که از آنها تالف یافته است بنام متصله اتفاقیه خوانده میشود. (هریک از (لزومیه) و (اتفاقیه) بر دو قسم است: ۱- موجب ۲- سالبه (موجب لزومیه) آنستکه در آن بتحقیق نسبت لزومیه میان دو قضیه حکم شده باشد خواه این دو قضیه هر دو موجب یا هر دو سالبه یا مختلف باشند. پس برای موجب لزومیه بلحاظ ایجاب و سلب اجزاء چهار صورت است بدینقرار: ۱- مقدم و تالی موجب مانند (اگر وضع ناهنجار افراد اصلاح گردد. اوضاع اجتماع رو بترقی خواهد رفت) ۲- مقدم و تالی سالب، مانند (اگر کسی تحصیل کمال نکند از زندگانی خود بهره نبرد) ۳- مقدم موجب و تالی سالب: (اگر قناعت باشد. فقر حاصل نشود) ۴- مقدم سالب و تالی موجب مانند (اگر دیانت در جامعه نباشد رذائل اخلاقی شائع شود) سالبه لزومیه آنستکه در آن بسلب نسبت مزبوره حکم شده باشد خواه این حکم مبنی بر عدم اتصال باشد یا مبنی بر عدم خصوصیت مزبوره که در لزومیه گفته شد. پس برای سالبه لزومیه بلحاظ این تعمیم، با رعایت تعمیم مزبور در موجب لزومیه، هشت صورت است که در چهار صورت آن (بشرطی که در موجب گفته شد) اصل اتصال منفی است و در چهار صورت دیگر آن (بهمان ترتیب نیز) خصوصیت مزبوره منفی و معدوم است با اینکه مثال های این موارد با توجه بمشالهای موجب واضح است بازهم برای زیادت توضیح چهار مثال آن بعنوان نمونه ذکر میشود: ۱- چنین نیست که هر کس را ظاهر آراسته باشد اخلاق نیز بسندیده و شایسته باشد ۲- چنین نیست که هر که را مال نباشد کمال هم نباشد ۳- چنین نیست که هر که منطق داند در فکر خطا نکند ۴- چنین نیست که هر که را دین نباشد از دینداران پیش افتد. (موجب اتفاقیه) آنستکه در آن حکم با اتصال دو نسبت مزبوره شده باشد لیکن خصوصیت مذکوره در آن موجود نباشد مثل اینکه گفته شود (اگر آموختن علوم ادبی آسان

- باشد آموختن علوم ریاضی دشوار است (سالبه اتفاقیه) آنستکه همان اتصال مزبور در اتفاقیه سلب شود مانند (چنین نیست که هرگاه آموختن علوم ادبی آسان باشد آموختن علوم ریاضی دشوار باشد (تقسیم دیگر) چون مناط در صدق عنوان (قضیه) بر شرطیات احتمال صدق و کذب نسبت اتصالی یا انفصالی است نه احتمال صدق و کذب نسبتهای که در قضایای جزء واقع است از اینروی قضایای متصله صادقه بلحاظ صدق و کذب مقدم و تالی به قسم ذیل تقسیم میشود: ۱- اینکه هر دو صادق باشد مانند (اگر اکسیژن جزء آب است آب مرکب است) ۲- اینکه هر دو کاذب باشد مانند (اگر تمدن بادم کشی است، همه در ندکان متمدندند) ۳- اینکه مقدم کاذب و تالی صادق باشد مانند (اگر هندسه، منطقی است پس هندسه علم است) عکس قسم سیم گرچه در بادی نظر متصور میباشد لیکن صحیح و معتبر نیست و گرنه بحکم تلازم که مفاد آن صدق لازم (تالی) است در صورت صدق ملزوم (مقدم) و کذب ملزوم است بر فرض کذب لازم، یکی از دو امر باطل، لازم میآید: یا صدق کاذب که (تالی است) و یا کذب صادق که (مقدم است) فلسفه صحت و صدق قسم سیم جوازاعم بودن لازم است از ملزوم (در قضایای اتفاقیه صادقه که در این باب معتبر و متعارف است، فقط يك قسم (مقدم و تالی هر دو صادق) متصور است کواذب این قضایا از مقابلات اقسام مزبوره شناخته و معلوم میشود (ادات اتصال) در زبان تازی برای افاده شرطیه موجب متصله ادات های شرط را که باصطلاح ادیبان حرف شرط نامیده شده بکار میبرند مانند: (ان، و، ما، و مهما، و ای، و حیثا، و اذما، و متی، و اینما، و انی، و کلما و امثال اینها) و در زبان پارسی لفظ (اگر) و هرگاه، و هرمان، و هنگامیکه و نظائر اینها) برای افاده شرطیه متصله موجب استعمال میشود و در سالبه فقط لفظ (چنین نیست که) بر آن افزوده میشود چنانکه در تازی غالباً در سالبه متصله لفظ (لیس) یکی از ادات شرط متصل میشود. و این مجموع افاده سلب اتصال میکند.

(۲ = قضایای منفصله)

هرگاه تناسب در قضیه شرطیه از راه تنافی و معانیت بین نسبتهای جزء آن باشد آنرا منفصله خوانند.

منفصله بر سه گونه است باینقرار: ۱- حقیقه ۲- مانعة الجمع ۳- مانعة الخلو (حقیقه) هرگاه دو نسبت باهم بطوری ناسازگار و متناهی باشد که اشتراك آنها در هیچ يك از وجود و عدم یا بتعبیر متعارف در رفح یا جمع و بعبارت دیگر در صدق

یا کذب معقول نباشد بلکه همیشه یکی از آن دو صادق و واقع و دیگری کاذب و مرتفع باشد قضیه منفصله ای که این دو نسبت را واجد می باشد بنام منفصله حقیقه خوانده میشود مانند (عدد) یا قابل قسمت است یا غیر قابل قسمت و (زمان) یا شب است یا روز. (مانعة الجمع) هرگاه میان دو نسبتی که در منفصله است فقط از حیث جمع و صدق معاندت و تنافی باشد باینگونه که صدق و تحقق هر دو جازز باشد منفصله را بنام مانعة الجمع خوانند. مانند (این چیز، یا زر است یا سیم، و این کتاب، یا هندسه است یا حساب (مانعة الخلو) هرگاه میان دو نسبت موجوده در منفصله فقط از حیث رفع و کذب منافات و تعاند باشد باینگونه که کذب و نبود هر دو باهم جازز نباشد منفصله را مانعة الخلو نامند مانند: (زید یا چشم دارد یا نابینا است. بکر؛ یا گوش دارد یا ناشنوا است. این کاغذ یا ناسفید است یا رنگین. پس در مثالهای فوق خالی بودن حکم از هر دو طرف محال است باین معنی که ممکن نیست زید نه چشم داشته باشد و نه نابینا باشد چه آنکه اگر چشم نداشته باشد لاجرم نابینا است (و بعکس) و ممکن است زید را هم چشم باشد و هم آنکه نابینا باشد باینگونه که چشم خویش را بسته باشد لیکن خلوش از این دو، چنانکه گفته شد، غیر متصور است زیرا اگر چشم نداشته باشد نابینائی (بطور متعارف را حتماً واجد است و اگر نابینائی نداشته باشد حتماً چشم خواهد داشت (تالف و ترکیب قضیه منفصله حقیقه) همیشه یکی از دو قسم است: ۱- آنکه از شی و نقیض آن مرکب شود. ۲- آنکه از شی و امری که با نقیض آن شی مساوی باشد مرکب گردد. از ذکر دو مثال برای (حقیقه) اشاره باین دو مورد، منظور بوده است تشکیل یافتن منفصله حقیقه در مورد اول واضح است زیرا مفاد حقیقه منع از رفع) و (جمع) است و این حال دو نقیض است از حیث امتناع آنها از ارتفاع و اجتماع. و تشکیل یافتن آن در مورد دوم بلحاظ این است که مساوی با نقیض، متلازم با آن است در وجود و عدم پس چنانکه اجتماع و ارتفاع دو نقیض امتناع دارد همچنین اجتماع و ارتفاع یکی از دو نقیض با امری که با آن نقیض دیگر متلازم باشد ممتنع است لیکن امری که اعم یا اخص از نقیض شی باشد چون با آن متلازم نیست ممکن است با شی جمع یا از آن رفع شود پس منفصله حقیقه از ترکیب با آنها تحقق نمی یابد چنانکه هم اکنون گفته میشود. (قضیه مانعة الجمع) همیشه فراهم می آید از تردید میان شی و میان امری که از نقیض آن اخص است. مثلاً دو مثال مقدم تردید میان زر و سیم واقع شده است و سیم از (نازده) که نقیض (زر) میباشد اخص است و چون هر جا (اخص) صادق آید (اعم) نیز صادق می آید

از این‌روی جمع میان دو طرف قضیه مانع الجمع ممکن نیست (زیرا مستلزم جمع بین تقیضین است) لیکن چون رفع اخص، مستلزم رفع اعم نیست ممکن است هر دو طرف قضیه مرتفع و کاذب باشد باینگونه که خود تقیض در ضمن خاص دیگری موجود باشد مثلاً در مثال سابق (این چیز) آهن (که نیز از نازر اخص است) باشد (قضیه مانع الخلو همیشه تالیف میشود از تردید میان شی و میان امری که از تقیض آن شی اعم است چنانکه (ندیدن) در مثال سابق از (چشم نداشتن) که تقیض (چشم داشتن) است اعم می باشد زیرا ممکن است (چشم‌دار) هم نبیند (تقسیم دیگر) قضیه منفصله بلحاظی دیگر بدو قسم ذیل تقسیم میشود: ۱- عنادیه ۲- اتفاقیه (عنادیه) هرگاه تعاند و تنافی میان نسبت‌های جزء که در منفصله است بر خصوصیتی ذاتیه مبتنی باشد قضیه را منفصله عنادیه خوانند. مانند عدد، یا زوج است یا فرد، این مرغ، یا باز است یا غاز، این درخت یا سرو است یا پید. (اتفاقیه) هرگاه تنافی میان نسبت‌های قضایای جزء منفصله از خصوصیتی ذاتیه ناشی نباشد بلکه از راه انصاف و یش آمد (بحسب ظاهر و گرنه بنظر فلسفی بخت و اتفاق معقول نیست بلکه کلیه حوادث مستند بعقل هستند نهایت امر در بعضی از امور علل آنها معلوم است و در بعضی مجهول، و همین جهل منشاء حکم بتصادف و بخت شده است) معاندت حاصل شده باشد شرطیه را منفصله اتفاقیه خوانند مانند: زید یا ادیب است یا طبیب. (ادات انفصال) چنانکه در قضیه حملیه اداتی برای ربط لازم است که بنام رابطه خوانده میشود همچنین برای قضایای شرطیه رابطی است. رابط متصلات دانسته شد رابط منفصلات در تازی عبارت است از (اما)ی مکرره یا (او) یا (ام) و امثال اینها و در پارسی کلمه (یا)ی مکرره (گاهی هم (یا) منزه‌دا استعمال میشود) برای افاده اتصال بکار میرود. (غالب اقسامی که برای قضایای حملیه گفته شد در شرطیات نیز جاری است مثلاً شرطیات نیز، بحسب اجمال و مقابلات آن: سه قسم ذیل منقسم میشود: ۱- شخصی ۲- محصوره ۳- مهمله: مناط در تحصیل اقسام فوق برای شرطیات، مقدم آنها است پس اگر حکمی که در قضیه است بر وضعی خاص و تقدیری مشخص مبتنی باشد مثل اینکه گفته شود (اگر فلان طبیب در امروز دستور فلان دوا را بدهد اطاعت او لازم نیست قضیه شرطیه شخصی است و اگر بر تمام اوضاع یا بعضی از آنها، بطور تعیین، مبتنی باشد مثل اینکه گفته شود «هر وقت طبیب دستوری داد باید اطاعت شود» یا اینکه گفته شود «بعضی اوقات اگر طبیب دستوری دهد اطاعت آن لازم نیست» قضیه شرطیه محصوره است. و اگر بیان اوضاع باهمال ایکال شود مانند (اگر طبیب دستوری دهد باید اطاعت شود) قضیه شرطیه مهمله است «قضایای محصوره شرطیه نیز بحسب ایجاب و سلب و کلیت

و جزئیت چهار قسم است که سورهای آنها متفاوت میباشد باینقرار: (۱- سور موجه کلیه) در زبان تازی کلمه «متی» و «مهما» و نظائر اینها است و در پارسی «هرزمان» و «هر گاه» و امثال اینها است «۲- سور موجه جزئیه» در تازی «قدیکون» و امثال آن و در پارسی «گاهی اگر» و «بعضی اوقات اگر» و امثال اینها است (۳- سور سالبه کلیه» در تازی «لیس البته» و امثالش و در پارسی «هیچگاه» و نظائرش میباشد. «۴- سور سالبه جزئیه» در تازی «لیس کلما» و «قدلایکون» و امثال اینها و در پارسی «چنین نیست که اگر» یا «... که هرگاه» و نظراء اینها میباشد.

(تقابل یا مقدمه تناقض)

قدماء از مناطقه را چنین معمول بوده است که فصلی برای شرح اقسام تقابل به باب (مقولات عشر یا قاطیغوریاس) وصل کرده و در اطراف آن سخن میرانده اند. چون نظر از ایراد این فصل باستقلال آن نبوده (زیرا بحث استقلالی از آنها بفلسفه مربوط است نه بمنطق) بلکه بعنوان توطئه و تمهید ایراد شده است از آن طرف هم مورد استفاده از آن بطور مستقیم باب تناقض است باینجهت، در این مختصر بعنوان مقدمه باب (تناقض) این فصل در این موضع ایراد و در حقیقت باب تناقض بان افتتاح میشود (هر دو امر متصور را (خواه جزئی باشند یا کلی یا مختلف و خواه در خارج موجود باشند یا معدوم یا مختلف) هنگامیکه نسبت بیکدیگر لحاظ کنیم از دو قسم زیر خارج نیستند: ۱- آنکه بر یکدیگر قابل حمل (که مناط آن اتحاد است بیکدیگر از انحاء وحدت و (هوهویت) که شرح آنرا فلسفه اعلی متکفل است) میباشد ۲- آنکه بر یکدیگر قابل حمل (بواسطه مغایرت که ملاک آن کثرت است) نمیشوند. آنچه در این مقام تذکر آن منظور میباشد اقسام مغایرت است که مبدأ و منشاء قسم دوم است. پس میگوئیم. مغایرت میان دو امر متصور:، بر چند وجه متصور است که از آنجمله است اقسام ذیل: ۱- تمائل ۲- تخالف ۳- تقابل (تمائل) هر دو امری متصور که در اصل مهیت و لوازم آن با هم متفق باشند آنها را مثلان و نسبت بین آنندورا تمائل میخوانند (تخالف) هر دو امر متصور که در اصل مهیت و لوازم آن باهم متفق نباشند و اجتماعشان ممکن باشد آنها را خلافان و نسبت بینشانرا تخالف میخوانند مانند: (شیرینی و سفیدی در شکر مثلاً).

(تقابل) هر دو امر متصور که نه در اصل مهیت متفق و نه اجتماعشان ممکن باشد آنها را متقابلان و نسبت بین آنها را تقابل میخوانند.

(اقسام تقابل)

تقابل بر چهار قسم است باینقرار: ۱- تقابل تضایف ۲- تقابل تضاد ۳- تقابل عدم و ملکه ۴- تقابل سلب و ایجاب، چون شناختن این اقسام فی حد نفسه خالی از فایده نیست بعلاوه برای تکمیل معرفت (تناقض) مساعدت و اعانت میکند باین لحاظ بطور اجمال بتعریف هر یک اشعار میشود:

« ۱ - تقابل تضایف »

تقابل تضایف در (مقولات عشر یا قاطیغوریاس) مقدمه کلیات خمس گفته شد.

« ۲ - قابل تضاد »

برای تضاد، دو اطلاق است: ۱- مشهوری ۲- حقیقی (مشهوری) در میان (ظاهریون) چنین شهرت گرفته است که: هر دو امر متصورى که با یک موضوع تناسب و ارتباط داشته باشند و اجتماعشان در آن موضوع ممکن نباشد (خواه آندو امر هر دو وجودی باشند یا یکی از آنها و خواه هر دو را یک جنس قریب باشد یا نه) خود این دو امر ضد آن و نسبت میان آنها تضاد است (حقیقی) محققین از فلاسفه فرموده‌اند هر دو موجودی که میان آنها کمال بینونت و نهایت مباعدت باشد و هر دو تحت یک جنس قریب، مندرج باشند و تعاقب آنها بر موضوع واحد، مثل تزايل و ارتفاعشان از آن موضوع، جائز باشد خود این دو امر ضد آن و نسبت بین آنها تضاد است. نتیجه ایندو اصطلاح این است که (ضدان) بر نور و ظلمت، ذکورت و انوٲت، حرکت و سکون، علم و جهل، زوجیت و فردیت، و بالجمله اموری که یکی از دو طرف آنها (عدمی) میباشد بحسب اصطلاح اول صحیح است لیکن بحسب اصطلاح دوم اطلاق (ضدان) بر اینگونه امور روا نیست.

« ۳ - قابل عدم و ملکه »

در (ملکه و عدم) نیز دو اصطلاح است: ۱- مشهوری ۲- حقیقی (ملکه بحسب مشهور) عبارت است از: وجود چیزی در موضوعی که شخص آن موضوع، مستعد و قابل برای آن چیز است. مانند قوه و استعداد نوشتن که در شخصی موجود باشد لیکن نه آن قوه محضه که در کودک بلکه در چنین نیز هست و نه آن قوه ای که بتمام فعلیت رسیده است، مثل قوه ای که در شخص هنگام اشتغال بنوشتن موجود است بلکه

آن قوه که از محو ضت (قوه) بودن خارج شده و هنوز بصرافت (فعلیت) نرسیده است و خلاصه آن قوه (بین بین) که مختص به آنکس که نوشتن را آموخته است و هر وقت بخواهد میتواند بنویسد. (عدم بحسب مشهور) عبارت است از: عدم وجود مزبور در همان هنگام که قابلیت موضوع موجود است مشروط باینکه تحول و انتقال از ملکه بعدم جائز باشد لیکن از عدم بملکه جائز نباشد پس (بینائی) و (موی جلو سر) و (دندان) هر يك از این سه در موقع خود ملکه است بحسب مشهور و اعدام آنها (چون در هنگام مقتضی و موقع مناسب واجد شرط مزبور هستند عدم مشهوری میباشد بخلاف اینکه اگر این امور بواسطه استعمال دوائی مثلاً موقتاً حادث شده باشد چه اینکه بر این فرض انتقال و تحول از عدم بوجود نیز ممکن است و این برخلاف شرط سابق است. و برخلاف کوری بچه درندگان پیش از هنگامی که معمولاً در آن هنگام چشم باز میکنند زیرا در آنها در آنحال استعداد بینائی موجود نیست و برخلاف «نازادی» برای پیران (ملکه بحسب تحقیق) عبارت است از: وجود چیزی نسبت بموضوعی که «نوع» یا «جنس» یا «شخص» آنموضوع اقتضاء قبول آن کند «عدم بحسب تحقیق» عبارت است از: عدم وجود مزبور خواه این عدم در وقت باشد یا قبل یا بعد از وقت و خواه تحول و انتقال از یکی بدیگری ممکن باشد یا نه. بناء بر این برای این قسم عدم، اصناف زیادی هست که از آنجمله چند صنف ذیل تعدید میشود: ۱-عدم بحسب جنس - مانند ندیدن برای کزدم که ملکه آن «بینائی» بحسب جنس حیوان ممکن است و مانند فرد بودن برای پنج. مثلاً که عدم انقسام بدو قسم متساوی است و این انقسام برای جنس عدد ممکن است ۲-عدم بحسب نوع - مانند عدم فراست برای بلید که ملکه آن برای نوع آن (انسان) ممکن است ۳-عدم بحسب شخص - این قسم بلحاظ وقت قابلیت و قبل و بعد آن سه قسم میشود باینقرار: ۱-عدم بحسب شخص در وقت استعداد برای قبول ملکه. مانند بی ریشی برای کوسه ۲-عدم بحسب شخص پیش از زمان استعداد مزبور. مانند بی ریشی برای امرد ۳-عدم بحسب شخص بعد از زمان استعداد مانند نازادی برای پیران.

« ۴ = تقابل ایجاب و سلب »

تقابل برحسب ایجاب و سلب عبارت است از: اینکه دو امر بحسب لفظ یکی اثباتی و دیگری سلب آن باشد بدون نظر باینکه امری که لفظاً اثباتی است خارجاً هم موجود و ثابت باشد یا نه و بدون نظر باینکه موضوع در این سلب و اثبات «مفرد» باشد یا

(نسبت حکمیه) پس چنانکه (دانا) با (نادانا) متقابل است سلب و ایجاب و همچنین (کور) و (تاریک) مثلاً با (ناکور) و (نا تاریک) و همچنین (زید دانا است . با زید نادان است) متقابل می باشند بهین قسم از تقابل . همین قسم از تقابل است که برای تناقض در مفردات و تناقض در قضایا مقسم میباشد و عبارت معروفه (تقیض کل شی رفعه) بهمین اعم بودن و مقسمیت اشعار دارد .

(مناسبات بین قضایا)

هر دو قضیه ای که نسبت بهم سنجیده شوند یا متوافقند (باین معنی که مفاد هر دو یکی است) یا غیر متوافق (غیر متوافق) که بنام متبائن نیز خوانده شده است بر چهار گونه است : ۱- متداخل ۲- متضاد ۳- داخل تحت التضاد ۴- تناقض . (متداخل) هرگاه دو قضیه ، در موضوع و محمول و لواحق این دو و در (کیف) متفق باشند لیکن در (کم) مختلف ، ایندو قضیه را متداخلان و نسبت بین ایندو را تداخل خوانند متداخلتان . ممکن است در (صدق) یا در (کذب) اجتماع داشته باشند و ممکن است افتراق لیکن در صورت افتراق همیشه جزئیه از این دو صادق و کلیه از آنها کاذب خواهد بود (عکس این قسم ممکن نیست) برای متداخلتان باین لحاظ سلب یا ایجاب آنها شش مثال تصور میشود که بواسطه وضوح تطویل بتعدید را طائفی نیست (متضاد) هرگاه دو قضیه ، در موضوع و محمول و لواحق این دو و در (کم) (خصوص کلیت منظور است) متفق باشند لیکن در (کیف) مختلف این دو قضیه را متضادتان و نسبت بین آنها را تضاد خوانند . متضادتان ، ممکن است هر دو کاذب باشند لیکن صادق بودن هر دو ممکن نیست بلکه اگر یکی صادق باشد حتماً دیگری کاذب خواهد بود (داخل تحت التضاد) هرگاه دو قضیه در تمام جهات مثل قسم سابق باشد جز اینکه اتفاق آنها در (کم) باینگونه باشد که هر دو (جزئی) باشند (برخلاف قسم سابق) آن دو قضیه را داخلتان تحت التضاد خوانند . داخلتان ، ممکن است هر دو صادق باشند لیکن کاذب بودن هر دو ممکن نیست بلکه اگر یکی کاذب باشد حتماً دیگری صادق خواهد بود (وگرنه اجتماع متضادان بر صدق لازم میآید . (متناقض) هرگاه دو قضیه ، با اتفاق در موضوع و محمول و لواحق ایندو که مفصلاً مذکور خواهد شد اختلاف داشته باشند هم در (کیف) و هم در (کم) آن قضیه را متناقضان و نسبت بین آنها را تناقض خوانند . متناقضان ، نه در صدق ممکن است مجتمع شوند و نه در کذب بلکه همیشه یکی از آن دو صادق و دیگری کاذب است (در قضایای جزئیه (همچنین قضایای

مهمله) (تضاد) و (تداخل) تصور نمیشود لیکن تناقض و دخول تحت التضاد متصور است.

(تناقض)

اکنون که مقدمه باب تناقض بطوریکه در این مختصر مناسب و منظور است بر گزار و شرحش با حفظ تناسب مزبور استیفاء شد نوبه آن است که تناقض و شرائط معتبره و بعضی از اباحت مهمه اش عنوان شود. پس میگوئیم: تناقض، در قضایا چنانکه بدان اشاره شد عبارت است از: اختلاف دو قضیه در (کیف) بطوریکه یکی از دو قضیه صادق باشد و دیگری کاذب بشرط اینکه اختلاف مزبور بر وجهی باشد که بالذات انقسام صدق و کذب را بین دو قضیه اقتضا و ایجاب کند.

(شرائط تناقض)

تحقق تناقض میان دو قضیه موقوف است بر اینکه دو قضیه در اموری با هم متحد و در جهانی دیگر با هم مختلف باشند. پس اصول (شرائط تناقض) عبارت است از آن (اتحاد) و این (اختلاف) که تفصیل هر یک باید دانسته و رعایت شود: (وحدات) اموری که اتحاد دو قضیه در آنها، برای تحقق تناقض معتبر است بقول مشهور هشت امر میباشد) بر هر یکی از این امور معتبره گاهی اطلاق لفظ (وحدت) میکنند که این امور، یا وحدات، در شعر ذیل جمع شده است: (در تناقض هشت (وحدت) شرط دان - وحدت (موضوع) و (محمول) و مکان - وحدت (شرط) و (اضافه) (جزء و کل - (قوه و فعل) است در آخر زمان (چون اقوالی که از بزرگان در موضوع تحدید وحدات بنظر میرسد با یکدیگر متفاوت اند لذا پیاره ای از آن افوال در ذیل اشاره میشود: ۱- تقلیل وحدات و تأویل آنها بوحدت واحده ۲- تکثیر وحدات و مأل آنها بدوازده وحدت ۳- وقوع قول بین تقلیل و تکثیر چنانکه (صاحب شمسیه) میفرماید: شروط هشگانه مرقومه راجع میشوند بسوی دو شرط که یکی وحدت موضوع باشد دیگری وحدت محمول و شروط ششگانه دیگر مندرج در این دو شرط خواهند بود و (صاحب رهبر خرد) میفرماید: (برای دوری از افراط و تفریط که از شئون و توابع تکثیر و تقلیل منقول است، و برای تحصیل طریق ضبطی که بالنسبه نزدیک بحصر و تحصیل باشد ممکن است وحدات معتبره درسه وحدت بطریق ذیل درج و جمع شود. (۱- وحدت موضوع با جمیع مکنفئاتش (از علل) و (معلولات) و (مقارنات) مقارنات هم «اضافات» باشد یا «شرایط» یا «جهات» یا «ظروف و اشباه آن» یا

«محال» یا «موضوعات» با «متعلقات» یا غیر اینها «۲» - وحدت محمول با تمام مکتفات آن «علل باشد یا معلومات . . . الخ» «۳» - وحدت ربط با همه کیفیات و مقترنات آن «جز جهت که آنرا حکمی علی خده میباشد» در بین این اقوال سه گانه آنچه را که دور از تقلیل مغل و تکثیر ممل و غیر آن میتوان پنداشت قول مشهور است. پس اگر دو قضیه در یکی از این امور که با هم متغائر باشند بین آنها تناقض نخواهد بود هرچند در بقیه این امور با هم متشاهد باشند مثلاً میان این دو قضیه «غیرت پسندیده است و ترس پسندیده نیست» از باب تغایر موضوع آنها تناقض نیست و میان این دو قضیه دیگر «دانا شجاع است و دانا بدبین نیست» از راه تغایر «محمول» تناقض نیست و میان این دو قضیه «دانشمند محترم است» - یعنی در مجلس خردمندان - و دانشمند محترم نیست - یعنی در محفل بیخبران «از جهت مغایرت مکان مناقضت حاصل نیست. همچنین میان این دو قضیه «محصل عزیز است» - یعنی اگر سعی کند - و محصل عزیز نیست - یعنی اگر سعی نکند» اختلاف در «شرط» موجب اختلال تناقض شده است. در این دو قضیه «حوزه علمیه مشهد دائر است» - یعنی بالنسبه به نیشابور مثلاً - و حوزه علمیه مشهد دائر نیست - یعنی بالنسبه بقم مثلاً» بواسطه عدم اتحاد در «اضافه» تناقض موجود نشده است.

همچنین میان این دو قضیه «چراغ میسوزد» یعنی جزء آن - قتیله اش «و چراغ نمیسوزد» یعنی تمام آن یا جزء دیگرش - شیشه اش مثلاً» تناقض تحقق نیافته است برای اینکه وحدت «جزء و کل» در آنها محفوظ مانده است برای این قسم از اختلال سه مثال پیدا میشود: یکی اینکه مراد از موضوع موجهه «جزء» و از سالبه «کل» باشد دیگری عکس این سیم اینکه مراد از دو «جزء» باشد لیکن دو جزء متغائر مثال اول صریحا و مثال سیم با اشاره گفته شده مثال دوم این است که گفته شود «سکنجبین رافع صفراء است» یعنی کل آن» و سکنجبین رافع صفراء نیست «یعنی جزء آن». عدد هشت قابل قسمت است «یعنی کل آن» و قابل قسمت نیست «یعنی جزء آن» - پنج با هفت یاسه مثلاً» میان این دو قضیه «هسته درخت است» - یعنی از حیث شأنیت و قوه - و هسته، درخت نیست - یعنی فعلا بر اثر اختلاف از حیث «قوه و فعل» تناقض محقق نشده است اینقسم را دو مثال میباشد یکی آنکه قضیه موجهه «بالقوه» و سالبه «بالفعل» باشد چنانکه در مثال مذکور است و دیگری عکس آن چنانکه گفته شود درخت درخت است «بالفعل» و درخت درخت نیست «بالقوه»، زیرا قوه بواسطه و اصل شدن بفعلیت باطل گردیده است «در آخر میان این دو قضیه روزه واجب است» یعنی در ماه رمضان» و روزه واجب نیست

یعنی «در ماه شوال مثلاً» در نتیجه عدم انحفاظ وحدت «زمان» مناقضه بوقوع نییسته است. پس در امثله فوق برای اختلال یکی از وحدات مزبوره چنانکه دیده شد. اقسام در صدق و کذب که اساس تناقض است متزلزل بلکه مرتفع است باینجهت تناقض غیر حاصل بلکه ممتنع است.

(اختلافات)

چون وحدات معتبره در این باب دانسته شد اینک نوبه آنستکه اختلافات لازمه معتبره شرح داده شود. اختلافاتی که تحقق تناقض برتحقق آنها توقف دارد سه اختلاف ذیل است: ۱- اختلاف در (کیف) ۲- اختلاف در (کم) ۳- اختلاف در (جهت) اختلاف در (کیف) در تمام اقسام قضایا برای تحقق تناقض حتی و لازم است اختلاف در (کم) مخصوص است بقضایای موجهه خواه بسیط باشد یا مرکب چون دو اختلاف اول محتاج بشرح نیست و اختلاف سیم بواسطه نا معلوم بودن اقتضاء عطف توجه دارد از اینروی از شرح آندو صرفنظر کرده و بحث در اطراف قسم اخیر طرح میشود.

(اختلاف در جهت)

کیفیت تحصیل تقیض موجهات در بسائط و مرکبات یک نهج نیست، بلکه هر یکی را طریقی است خاص باینجهت هر کدام از ایندو قسم تحت عنوانی مخصوص برگزار میگردد

«تَنَاقُضٌ بِسَائِطٍ»

تقیض برای ضرورت قضیه امکان طرف مقابل آن است و بالعکس و تقیض برای دوام قضیه فعلی شدن طرف مقابل آن است. پس قضیه ضروریه ذاتیه با قضیه ممکنه عامه و قضیه دائیه مطلقه با قضیه مطلقه عامه متناقض میباشد. ضرورت یا دوام اگر (مادام الوصف) باشد تقیض آنها باز امکان و فعلیت است نهایت امر امکان یا فعلیت مادام الوصف که در اصطلاح اول را حینیه ممکنه و دوم را حینیه مطلقه میخوانند. مثلاً هرگاه گفته شود: هر محصولی مادامی که محصول است، ساعی است بالضروره (اگر مشروطه عامه باشد) یا بالدوام (اگر عرفیه عامه باشد) تقیض ایندو قضیه با مراعات قانون اختلاف در کم و کیف چنین است: بعضی از محصولین ساعی نیستند. هنگامیکه محصولند بالامکان - تا حینیه ممکنه باشد - یا بالفعل - تا حینیه مطلقه باشد (از آنچه گفته شد، طریق تحصیل تقیض وقتی مطلقه و منتشره مطلقه، و غیر این دو از موجهات بسیطه نیز بدست میآید پس تقیض اول ممکنه عامه وقتی و تقیض دوم ممکنه عامه دائیه

است (مراد از تقیض در باب موجهات تقیض صریح نیست بلکه اعم است از آن و از لازم مساوی با تقیض .

(موجهات متناقضه) را در دو شماره ذیل که اول آن باصل و دوم آن بتقیض مخصوص است ضبط میشود : (۱- اصل . ضروریه مطلقه ۲- تقیض . ممکنه عامه (۱ - مشروطه عامه ۲- حینیه ممکنه (۱- وقتیّه مطلقه ۲- ممکنه موقته (۱- منتشره مطلقه ۲ - ممکنه دائمه (۱- دائمه مطلقه ۲- مطلقه عامه (۱- عرفیه عامه ۲- حینیه مطلقه . مراد از ممکنه موقته این است که حکم شود با مکان یکی از دو طرف در عین همان وقت که طرف دیگر محکوم بضرورت شده است . مراد از ممکنه دائمه این است که حکم شود با مکان نسبتی در تمام اوقات و چون نسبت مقابل آن محکوم بضرورت در وقتی از اوقات قهراً تناقض محقق میشود .

«تقاضی مرکبات»

چون مرکبات محصوره را در مورد جزئی بودن طریق تحصیل و اکتساب تقیض بغیر آن طریقی است که در موارد کلیات آنها است باین نظر این دو قسم از هم تفکیک و تحت دو عنوان تشریح میشود : (۱- مرکبات کلیه) قانون تحصیل تقیض برای مرکبات کلیه این است که : هر یک از دو جزء اصل ، مستقلاً ملحوظ و تقیض هر یک جداگانه مأخوذ شود آنگاه از این دو تقیض یک قضیه منفصله (مانعة الخلو) تشکیل گردد . مثلاً در این قضیه مشروطه خاصه : هر عارفی مادامی که عارف است شادمان و خرم است بالضروره نه همیشه (لا دائماً) طریق گرفتن تقیض آن موافق قانون فوق چنین است که نخست تقیض جزء اول که قضیه حینیه ممکنه ذیل است (بعضی از عارفان هنگامی که عارف است شادمان نیست بالامکان) پس از آن تقیض جزء دوم (مفاد عین جزء دوم - لا دائم این است : هر عارفی شادمان نیست بالفعل) که قضیه دائمه مطلقه ذیل است (بعضی از عرفاء شادمان است همیشه - بالدوام) تحصیل سپس از این دو تقیض قضیه منفصله مانعة الخلو ذیل ترتیب شود (یا بعضی از عرفاء هنگامیکه عارف است شادمان و خرم نیست با مکان یا اینکه بعضی از عرفاء شاد و خرم است همیشه . (۲- مرکبات جزئیه) قانونیکه برای تحصیل تقاضی مرکبات کلیه گفته شد برای اکتساب تقاضی جزئیات مرکبه قابل استفاده نیست زیرا در جزئیات مزبوره اگر موافق قانون فوق عمل شود ممکن است اقتسام صدق و کذب که اساس تناقض است تحقق نیابد مثلاً هرگاه گفته شود : بعضی از جانوران ، انسان است بالضروره لا دائماً تقیض آن بقانون سابق این است

(یا هیچ جانوری انسان نیست بالامکان . یا هر جانوری انسان است بالدوام) و حال اینکه با اینکه اصل قضیه مرکبه کاذب است : این نقیض نیز کاذب میباشد کاذب بودن قضیه اصل از جزء دوم آن ناشی شده است زیرا مفاد جزء دوم آن (لا دائماً) اینست که بعضی از جانوران انسان نیست بالفعل) و این قضیه که مفاد (لا دائم) میباشد یا جزء صریح تهافت دارد زیرا بحکم اینکه موضوع در قضیه ای که مفاد (لا دوام) یا (لا ضرورت) است باید عین موضوع جزء اول از قضیه مرکبه باشد ممکن نیست بعضی از حیوان انسان باشد و همان بعض انسان نباشد پس برای تحصیل نقائص جزئیات مرکبه قانونی دیگر تهیه شده است باینقرار که : در نقیض مرکبه جزئیة لازم است تمام افراد موضوع ، موضوع قرار داده و تردید بناحیه محمول تحویل شود مثلاً نقیض مثال سابق بر وفق این قانون قضیه مرددة المحمول ذیل است : (هر حیوانی یا انسان است دائماً یا انسان نیست دائماً) که مفاد جزء دوم از این نقیض در حقیقت مرکب است از دو قضیه ذیل (یا انسان بودن از هر یک از افراد حیوان منتفی است همیشه یا از بعضی منتفی است بالدوام و برای بعضی ثابت است بالدوام) پس در حقیقت نقیض منفصله ای مانعة الخلو میباشد که از سه قضیه تشکیل شده است باینقرار (یا هر فردی از افراد حیوان بالدوام انسان است یا هیچ فردی از آن بالدوام انسان نیست یا بعضی از افرادش بالدوام انسان است و بعضی دیگر بالدوام نیست) و در این مثال که قضیه اصل کاذب بوده قضیه منفصله مزبوره صادق و بلحاظ جزء سیمش با قضیه اصل متناقض است .

«عکس قضایا»

یکی از مباحث مهم و مفید منطق مبحث (عکس) است زیرا با دانستن قانون عکس و رعایت شرائط آن پس از تصدیق بصادق قضیه ای که بنام (اصل) خوانده می شود در اثبات صادق بودن عکس آن قضیه باقامه برهانی خاص نیاز نیست چه آنکه در این مبحث ملازمه میان (اصل) و میان (عکس) آن اثبات میشود و البته پس از علم بملازمه و موارد آن و پس از تصدیق بصادق بودن (اصل) صدق (عکس) آن مورد تردید و محتاج باستدلال جدید نخواهد بود معنی لغوی (عکس) باشکونه - بازگونه کردن شی است و بین معانی اصطلاحی آن چه معانی بدیهیه و چه منطقیه اش با معنی لغوی مزبور کمال مناسبت موجود است عکس در اصطلاح علماء منطق بر دو معنی ذیل اطلاق میشود : ۱- عکس مستوی ۲- عکس نقیض و چون تعریف این دو قسم متفاوت و احکام آنها متخالف است باین جهت هر یک تحت عنوانی خاص و در مبحثی مستقل وضع و بحث میشود .

(۱ = عکس مستوی)

هرگاه قضیه‌ای که اجزایش دارای ترتیب طبیعی است (مثل حلیات و متصلات نه منفصلات) مستلزم باشد قضیه‌ای دیگر را که این قضیه تولد یابد از تبدیل دو طرف قضیه اولی بدینگونه که طرف مقدم موخر و طرف موخر مقدم شود باین شرط که (کیف) و (صدق) قضیه نخست تغییر نیابد قضیه نخست را منعکسه (عکس پذیر) و قضیه دوم را عکس و حال تائر و قبول قضیه را انعکاس و عمل تائیر مزبور را نیز عکس خوانند بحسب مشهور عکس به (تبدیل قضیه . . . الخ) که عبارت است از تائیر و فعل مزبور تعریف شده است .

(شرائط عکس)

از تعریف فوق اعتبار دو شرط ذیل در عکس معلوم میشود : ۱- مطابقت عکس با اصلش در کیف ۲- مطابقت عکس با اصلش در صدق . پس بموجب شرط اول عکس موجه را ایجاب لازم و عکس سالبه را سلب متحتم است و بموجب شرط دوم هر عکسی که (اصل) آن صادق باشد عکس آنهم بحکم ملازمه میان اصل و عکسش صادق است (مواردی که تبدیل مزبور موجود شود و کیف هم باقی ماند لیکن صدق باقی نماند چنانکه در تبدیل قضایای موجه کلیه‌ای که موضوع آنها اخص است بموجب کلیه دیگری چنین است این تبدیل بفرموده فارابی بنام انقلاب قضیه موسوم است نه بنام انعکاس .

(کمیت در عکس)

چنانکه کراراً تصریحاً و تلویحاً گفته شده است قضایای معتبره در علوم همان (محصورات) است پس شرط (بقاء کیف) گرچه مورد آن اعم است از محصوره و غیر محصوره (شخصیه و غیر آن) لیکن منظور از آن بنظر مزبور خصوص محصور است چنان که شرط مربوط بکمیت بالطبع بدان مخصوص و مربوط است .

در قضایای محصوره بقاء در (کم) شرط نیست نه باین معنی که عدم آن شرط باشد بلکه باین معنی که از بقاء (کم) و عدم آن لا بشرط میباشد پس قضیه عکس ممکن است با قضیه اصل از حیث (کم) متوافق باشد و ممکن است متعارض . کیفیت موافقت و مخالفت قضایای محصوره از حیث کم بقراری است که ذیلا یاد میشود : (موجه کلیه) عکس لازم الصدق موجه کلیه ، در تمام مواد و کلیه موارد ، قضیه موجه جزئیه است .

مثلاً هرگاه گفته شود «هر عالمی محترم است» عکسی که قطعاً صادق است این است «بعضی از محترمان عالماند» تخلف صدق موجه کلیه در عکس موجه کلیه در بعضی از مواد «مثل تمام قضایائی که موضوع آنها اخص است از محمولش» برهان است بر عدم ملازمه بین دو کلیه مزبوره، بداهت عدم جواز تخلف لازم از ملزومش چنانکه تعمق مقارنت و اتحاد محمول با موضوع (خواه بطور کلی باشد، مثل قضایای کلیه موجه یا بطور جزئی باشد مانند جزئی موجه) که در قضیه اصل مورد تصدیق واقع شده است، برهان است بر لزوم صدق موجه جزئی در عکس موجه (موجه جزئی) عکس لازم الصدق موجه جزئی در تمام موارد قضیه موجه جزئی است. مثلاً هرگاه گفته شود (بعضی از جوانان معقولند) عکس قطعی الصدق آن این است (بعضی از اشخاص معقول جوانند) (سالبه کلیه) عکس لازم الصدق سالبه کلیه، در تمام موارد سالبه کلیه است. مثلاً هرگاه گفته شود (هیچ جوهری عرض نیست) عکس آن اینست (هیچ عرضی جوهر نیست) چه آنکه عدم صدق سالبه، بطور کلیت، مستلزم جواز اقتران محمول است با موضوع در بعضی از مصادیق و حال اینکه در قضیه اصل (که صدقش مفروض است) بعدم جواز اقتران محمول با موضوع بطور کلیت: حکم شده است (سالبه جزئی) بعقیده قداماء از مناطقه برای سالبه جزئی در هیچ ماده و مواردی عکس لازم الصدق نیست زیرا ممکن است محمول قضیه ای، از موضوعش اخص باشد و انعکاس چنین قضیه ای مستلزم این است که اعم از اخص سلب شود. متاخرین از مناطقه عدم انعکاس سالبه جزئی را بطور عموم قبول نکرده بلکه بعقیده آنان عدم انعکاس آن مضموم است بغیر مشروطه و عرفیه خاصه لیکن سالبه جزئی این دو موجه مرکبه به تقریری که در کتب مبسوطه مضبوط است، بدو وجه مثل خود منعکس میشوند. کاشف این انعکاس بفرموده محقق طوسی در تجرید (اثیرالدین) ابهری میباشد.

«جهت در عکس»

چنانکه در باب تناقض، برای قضایای موجه قانونی خاص، بعقیده متاخرین، بود همچنین در باب عکس برای موجّهات از حیث جهت قانونی خاص میباشد که رعایت آن لازم است قانون مربوط با انعکاس موجّهات بسیطه، از باب رعایت اختصار در دو شماره ذیل که اول آن باصل و دوم آن بمعکس مخصوص است ضبط میشود چنانکه بیان موجّهات مرکبه را چون چندان مورد احتیاج و مفید فایده نیست بعهده مبسوطات گذاشته شد و طالبین بمرآعه بدانها حواله میشوند (موجّهات): ۱- اصل ضروریه مطلقه ۲- عکس حینه

مطلقه (۱) - دائمه مطلقه ۲ - حینی مطلقه (۱) - مشروطه عامه ۲ - حینی مطلقه (۱) - عرفیه عامه ۲ - حینی مطلقه ۱ - مطلقه عامه ۲ - مطلقه عامه (سوالب) : ۱ - اصل ضروریه مطلقه ۲ - عکس دائمه مطلقه یا ضروریه مطلقه (۱) - دائمه مطلقه ۲ - دائمه مطلقه (۱) - مشروطه عامه ۲ - عرفیه عامه یا مشروطه عامه (۱) - عرفیه عامه ۲ - عرفیه عامه . (نتیجه از موجبات و سوالب موجب در دو شماره فوق اسم برده نشده است عدم انعکاس آنها مورد اتفاق است مگر (ممکنه عامه) و (ممکنه خاصه) که انعکاس آنها محل خلاف میباشد و بعقیده جمعی از مناطقه که (فارابی) از آنجمله است عکس لازم الصدق این دو قضیه ، در دو طرف ایجاب و سلب ممکنه عامه است و بعقیده (ابن سینا) و عموم متأخرین ، این دو قضیه را عکس لازم الصدق نیست (چون خلاف در مسئله انعکاس دو ممکنه مزبوره از خلافی دیگر که در تشخیص کیفیت واقعی (عقدالوضع) واقع شده است ناشی میباشد پس لازم است این خلاف تشریح شود تا جهت آن خلاف هم محرز و موضوع کاملاً منحل گردد پس میگوئیم : قضیه حملیه در مقام تحلیل دارای دو (نسبت) یا ، بتعبیر مشهور دو (عقد) است ۱ - عقدالحمل ۲ - عقدالوضع (عقد الحمل) نسبت و ربط عنوان محمولیرا به موضوع بنام عقدالحمل میخوانند بحثهایی که تاکنون در اطراف کیفیت نسبت و جهت آن عنوان شده است مربوط باین عقد است چنانکه صدق و کذب قضیه ، بلکه اصل تحقق آن ، نیز باعتبار همین عقد میباشد (عقدالوضع) نسبت و ربط وصف عنوانی موضوع را بذات آن موضوع ، بنام عقدالوضع میخوانند . مثلاً هرگاه گفته شود (هر عالمی ، بصیر است) عالم ، که موضوع میباشد بر دو جزء دلالت میکند : یکی ذاتی که معروض وصف علم و معنوی باین عنوان شده است دیگری وصف و عنوانی که عارض بر ذات و طاری بر آن است پس نسبت این جزء دوم بجزء اول بنام عقدالوضع خوانده شده است این نسبت نیز (مانند نسبت وصف محمولی بموضوع) در متن واقع ، دارای کیفیتی است که در تعیین این کیفیت بین دانشمندان دو قول ذیل حادث شده است : ۱ - اینکه کیفیت مزبوره اعم است از (فعلیت) و (امکان) ۲ - اینکه این کیفیت ، در تمام موارد منحصر است به (فعلیت) اکنون که این موضوع معلوم شد باید دانسته شود که بناء بقول اول ، دوممکنه را عکس لازم الصدق هست (زیرا هرگاه صادق باشد که : (هر عالمی - که علمش بالامکان باشد محترم است بالامکان) صادق نیز که (بعضی از محترمان که احترامش با مکان میباشد عالم است با مکان) لیکن بنا بقول دوم عکس لازم الصدق برای آنها نیست (چه آنکه در تمام مواردی که یک صفت بر دو نوع (یا دو صنف) قابل حمل باشد لیکن نسبت به یک نوع بالفعل و نسبت بنوعی دیگر (بالامکان) باشد اصل ، صادق است بدون عکس

مثلاً شجاعت منحصر است بصف مردان ، هرگاه گفته شود (هر زنی که بالفعل زن می باشد - شجاعت دارد با مکان) این قضیه صادق است لیکن صادق نیست که در عکس آن گفته شود : هر شجاعی که بالفعل شجاعت دارد زن است) زیرا مفاد این عکس با فرض سابق ، اتحاد دو صنف متخالف است چنانکه مفاد مثال مشهور (هر چهار پامبرکوب زید است . . . الخ) اتحاد دو نوع متقابل است (مراد (ابن سینا) و تابعان وی از (فعلیت) در این مورد فعلیت (نفس الامریه) است نه (فرضیه) و گرنه با (امکان) فرقی نخواهد داشت . و بهر حال قول (ابن سینا) در تعیین کیفیت نسبت عقدالوضع بان متانت و درستی که متاخرین گمان کرده اند نیست چنانکه قول (فارابی) هم بآن سخافت و سستی که توهم شده است نمیباشد بلکه بنظر دقت و انصاف خالی از متانت و اعتبار هم نیست . بهر صورت تحقیق حق در این موضوع را مجالی وسیعتر از این مختصر لازم است . (برای اثبات انعکاس موجبات بعکسهائی که برای آنها تعیین شده است سه طریق ، تمسک بسته اند که فقط طریق (خلف) از میان آنها اختصاص بموردی دون موردی ندارد بلکه در تمام موارد مشترك الورد می باشد باین جهت در این مختصر بر توضیح آن اقتصار میرود : خلاصه دلیل خلف آنکه گفته شود : اگر عکس صادق نباشد نقیض آن صادق است و چون این نقیض با قضیه اصل (که صدق آن مفروض می باشد) بسیاق شکل اول ، که قیاس کامل است (چنانکه در مجلس خواهد آمد) انضمام یابد نتیجه ای مهال تولید میکند که منشاء آن حتماً نقیض عکس شده است پس این نقیض باطل و خود عکس حق است و گرنه از ارتفاع نقیض حاصل میشود .

(عکس نقیض)

در تعریف (عکس نقیض) دو قول است : ۱- قول قدام ۲- قول متاخران . عکس نقیض بقول اول عبارت است از : قضیه ای که (نقیض محمول) بجای (موضوع) و نقیض (موضوع) بجای (محمول) منتقل گردد . عکس نقیض بقول دوم عبارت است از : قضیه ای که (نقیض محمول) بجای (موضوع) و (عین موضوع) (بجای محمول) گذاشته شود . «شرائط عکس نقیض» بناء بتعریف اول عین همان شرایطی است که برای عکس مستوی گفته شد لیکن بناء بتعریف دوم اختلاف در کیف بجای اتحاد در کیف) که در عکس مستوی معتبر بود شرط و معتبر است . عکس نقیض از حیث کمیت و جهت با عکس مستوی کاملاً متبادل و متقابل است باین معنی که موجبات موجهه این باب بمنزله سوالب آن باب و سوالب موجهه اینجا در حکم موجبات آنجا میباشد «حکم قضایای شرطیه متصله در باب

عکس مستوی و عکس نقیض از همه جهت حکم قضایای حملیه است در این دو باب جز اینکه در اینجا عین تالی «یا نقیض آن» تبدیل بعین مقدم «یا نقیض آن» میشود و در آنجا این تبدیل نیست بموضوع و محمول معمول بود. قضایای شرطیه منفصله را بلحاظ نبودن ترتیب طبیعی بین اجزاء آنها عکس مهم و معتبری نیست.

(ختم)

قضیه شخصیه در علوم اعتبار ندارد از اینرو: که جزئیات قابل زوال و فنا است و کاسب و مکتسب نیستند. چنانکه محقق سبزواری در شعر ذیل میفرماید: «قضیه شخصیه لاتعتبر - اذ لا کمال فی اقتناص مادثر - بل لیس جزئی بکاسب ولا - مکتسب بل کسر اب فی الفلاه».

«چون بحث در اطراف مقدمه باب اقیسه بطوری که با این مختصر مناسب مینمود. استیفاء و برگزار شد اکنون نوبه فحص از «حجت» که رکن دوم منطق است و بیان اقسام و شرح احکام آن میباشد پس در همین مقام ابخاات باب قضایا را اختتام داده و باب حجت «قیاس» افتتاح میشود.



قیاس ، استقراء - تمثیل

مجهولات تصدیقه نیز قابل اکتساب است و اشکالاتی که از اقدمین یونانی در خصوص امکان و اکتساب آنها شنیده یا دیده شده است چنانکه در مبادی مباحث معرف یا تعریفات اشاره شد مندرج و غیرقابل توجه است . اقتناص مجهولات تصدیقه بوسیله معلوماتی است تصدیقی : که میان این معلومات تصدیقه و میان آن مجهولات ، که علم بآنها مطلوب میباشد ، لامحال مناسبت و ملازمتی میباشد که بر اثر این تناسب و علاقه استدلال و احتجاج از حال معلومات تصدیقه بر حال مجهولات آنها جائز و واقع ، و علم بان امور ، موجب رفع جهل از این امور میگردد . این معلومات تصدیقه را از حیث اینکه مبدء برای تصدیق بقضیه ای مجهول و مستلزم کشف (مطلوب) میباشد بنام حجت میخوانند . علاقه و مناسبت مزبوره که احتجاج از معلومات بر مجهول مطلوب ، بر وجود آن مبتنی میباشد یکی از سه طریق ممکن است موجود باشد : ۱- اینکه امر معلوم با امر مجهول ، مشابه و متساوی باشد و امری ثالث هر دو را شامل شود : ۲- اینکه امر معلوم مشمول امر مجهول و از جزئیات و مصادیق آن باشد . ۳- عکس دوم حجت هائی که یکی از سه طریق مزبوره مولف شده اند در اصطلاح منطقه ، بترتیب فوق ، باسامی ذیل خوانده میشوند : ۱- قیاس ۲- استقراء ۳- تمثیل .

(۱ = قیاس)

مقصد اسنی و مقصود اعلی در باب تصدیقات منطق چنانکه بتکرار اشعار شده است باب (قیاس) است چنانکه واسطه القلاذه این باب بطوری که دانسته خواهد شد باب (برهان) آن است و چون قیاس اعم است از برهان و اعم اسبق و احق است به عرفان از اینروی لازم است پیش از ورود در شریعت برهان حقیقت قیاس و طریقت تشکیل آن دانسته شود پس میگوئیم : قیاس عبارت است از قضایائی : مؤلفه که چون قبول و مسلم شود مستلزم باشد قضیه و قولی دیگر را . همین معنی منظور (ابن سینا) است آنجا که فرموده است (قیاس ، بجمله ، سخنی بود که اندو وی سخنانی گفته شود

که چون پذیرفته آید سخنانی که اندروی گفته آمده بود از آنجا گفتار دیگری لازم آید ، هر آینه (هر يك - از دو قضیه ای که قیاس از آنها ترکیب یافته است بنام مقدمه خوانده میشود چنانکه مجموع آندو ، بلحاظی که نتیجه از آنها متولد است ، بنام قیاس خوانده میشود) نه اینکه مجموع آندو با نتیجه و یا اینکه نفس اجتماع همه ، بنام قیاس خوانده شود (و قضیه ای که لازم آن دو قضیه است باعتبار اقتناصش از قیاس بنام نتیجه خوانده میشود چنانکه همین قضیه قبل از اینکه از قیاس اقتناص شود بنام دعوی (اگر در برابر خصمی باشد) و بنام مطلوب (اگر در برابر خصمی نباشد) خوانده میشود (در چگونگی ازومی که میان مقدمات و نتیجه میباشد چند قول است باینقرار :

۱- (قول معتزله) اینکه نتیجه معلول و فعل تولیدی مقدمات قیاس است « چون بافعال تولیدی قائل شده اند دراین مسئله هم نتیجه را فعلی تولیدی و معلول مقدمات دانسته اند (این قول باطل و معتقد بآن مشرک است) ۲- (قول اشاعره) اینکه تفرع نتیجه برقیاس فقط از باب جریان عادة الله میباشد (اشاعره علت و معلول بودن موجودات را منکرند و میگویند : آنچه بنظر ما معلول میباشد درحقیقت اینطور نیست بلکه مصاحب و رفیق است با امری که بنظر ما علت آن میباشد و این تصاحب مستند است بعادة الله باین معنی که ممکن است حرارت با یخ و برودت با آتش مصاحب باشد یا اینکه ضریب سه در سه (شانزده) و ضریب چهار در چهار (نه) گردد لیکن عادت خدا بر خلاف این جاری شده است (بدهات عقل بیطلان و فساد این گفته نیز حکومت دارد ۳- (قول حکماء) اینکه مقدمات علل اعدادیه اند برای وجود نتیجه و چون آنها بنوبه خویش موجود و معقود گردیدند صورت (نتیجه) از طرف مبادی عالی و عقول فعاله باذن مبدء اعلی و مفیض مطلق وسعت رحمت و افاضته بر لوح نفس افاضه و نقش میشود (این قول مختار قاطبه محققان است . چنانکه محقق سبزواری در اشعار ذیل میفرماید : (وهل بتولید او اعداد ثبت - او بالتوافی عادة الله جرت (والحق ان فاض من القدسی الصور - و انما اعداده من الفكر (و جری عادة خطاء شدیداً « ولیست العلیته تولیدا .

«تقسیمات قیاس»

قیاس ، باعتباراتی ، بتقسیماتی ؛ قابل انقسام میباشد که از آنجمله است دوتقسیم مهم ذیل : ۱- تقسیم بلحاظ وجود و عدم نتیجه ، بهمان ماده و هیئتی که دارا هست ، در متن قیاس ۲- تقسیم بلحاظ ماده قیاس و هیئت آن .

(۱ = تقسیم اول)

قیاس بحسب تقسیم اول بر دو قسم است : ۱- اقترانی ۲- استثنائی (قیاس اقترانی) هرگاه عین نتیجه با انحفاظ ماده و هیئت آن در متن قیاس مذکور نباشد بلکه فقط جزء مادی آن موجود باشد قیاس بنام اقترانی خوانده میشود (ابن سینا) اقترانی را چنین تعریف کرده است : قیاس اقترانی آن بوز که دو قضیه را گرد آورند و هر دو را اندر يك پاره انبازی بوز و بدیگر پاره جدائی پس از ایشان واجب آید قضیه دیگر که از آن دو پاره بوز که اندر ایشان انبازی نبوز (قیاس اقترانی) بر دو قسم است . ۱- اقترانی حلی ۲- اقترانی شرطی (اقترانی حلی) هرگاه تمام قضایائی که قیاس اقترانی از آنها تالیف شده قضایای حلیه باشند این اقترانی را اقترانی حلی خوانند . (اقترانی شرطی) هرگاه تمام قضایائی که قیاس اقترانی از آنها تالیف گردیده حلیه صرفه نباشد (خواه اینکه تمام آنها شرطیه محضه باشد یا اینکه مختلط از شرطیه و حلیه قیاس را اقترانی شرطی خوانند . ابجاث این اقسام بطور استیفاء ، در محل خود ، بیان و دانسته خواهد شد چنانکه ابجاث مرتبطه باستثنائی نیز در محل خود مذکور و معلوم خواهد گردید .

(۲ = تقسیم دوم)

هر قیاسی دارای دو جنبه است : ۱- جنبه مادی ، باین معنی که هر يك از مقدمات آن در کدام يك از اقسام تصدیقات و امثال آن که مشروحاً گفته خواهد شد داخل میباشد ۲- جنبه صوری باین معنی که صورت و هیئت قیاس بر وفق کدام يك از اشگال چهارگانه که مفصلاً بیان خواهد شد تنظیم و تشکیل یافته است . پس بلحاظ وجود این دو جنبه ، برای قیاس تقسیم آن بدو مبحث (صناعات خمس) و (اشگال اربعه) حادث و حاصل شده است که باید هر يك از آنها طرح و بطور کامل شرح گردد (در این مختصر بلحاظ اینکه صورت (هیئت) در مرحله وجود متاخر و متفرع است بر ماده و ماده مقدم بر آن است مناسب چنین دید که نخست بحث از ماده قیاس که باب (صناعات خمس) است بطور اجمال مطرح و پس از آن باب مربوط به هیئت که ، باب (اشگال اربعه) است مورد بحث گردد سپس از آن بعضی از صناعات خمس که قابل توجه کامل است بطور تفصیلی که با این مختصر مناسب است شرح شود .

(صناعات خمس)

قضایائی که قیاس از آنها تألیف مییابد بر دو گونه است : ۱- آنکه مفید تصدیق است ۲- آنکه تأثیری دیگر را غیر از تصدیق مانند تخیل، تعجب افاده میکند. قسم اول نیز بر دو گونه است : ۱- آنکه تصدیق مستفاد جزمی باشد ۲- آنکه تصدیق مستفاد غیر جزمی باشد. قسم اول از این دو قسم نیز بر دو قسم است : ۱- آنکه حق بودن و صدق آن ملاحظه و اعتبار شده باشد ۲- آنکه اعتبار صدق و لحاظ حق بودن آن نشده باشد (قسم اول از این دو قسم نیز بر دو قسم است : ۱- آنکه اعتبار مزبور را با نفس الامر مطابقت باشد ۲- آنکه اعتبار مزبور با واقع و نفس الامر موافق نباشد منشاء پیدا شدن صناعات خمس، همین اقسام مفصله فوق شده است باینگونه که هر يك از صناعات، بر قسمی از قضایای مزبوره مشتمل مییابد صناعات، که مشتمل بر قضایای مزبور و موجب اقسام قیاس شده بحسب اقسام خود پنج صنف مییابد بدینقرار :

(۱- برهان- قیاسی که مواد (دو مقدمه) آن تصدیق جزمی را افاده کند و حق بودن آن ملحوظ و معتبر و این لحاظ و اعتبار با واقع و نفس الامر موافق باشد بنام برهان خوانده میشود (۲- خطابه - قیاسی که موادش تصدیق غیر جزمی افاده بکند بنام خطابه خوانده میشود (۳- جدل قیاسی که مقدمات و مواد آن تصدیق جزمی افاده کند لیکن حق بودن آن اعتبار نشده باشد (بلکه عموم اعتراف یا اعتراف خصوص طرف در آن منظور و معتبر باشد بنام جدل خوانده میشود (۴- مغالطه - قیاسی که تصدیق جزمی افاده کند لیکن حق بودن و نبودن در آن ملحوظ نباشد (چنانکه در جدل هم چنین بود) و بعلاوه عموم اعتراف نیز در آن منظور نباشد بنام مغالطه خوانده میشود مغالطه اگر بازاء (برهان) در برابر شخص حکیم (مبرهن) بکار رود بنام سفسطه خوانده میشود و اگر بازاء (جدل) در برابر مجادل استعمال شود بنام مشاغبه خوانده میشود (۵- شعر - قیاسی که اصلاً تصدیق را افاده نکند، بلکه افاده تخیل کند و موجب قبض و بسط نفس گردد بنام شعر خوانده میشود.

(مواد صناعات)

اموری که بیان شد هر يك از آنها بنام صناعت خوانده میشود و چون بصورت قیاس در آیند قیاس از باب اضافه بآنها کسب قسمی مخصوص و اسمی خاص میکند (از قبیل قیاس برهانی، قیاس خطایی، و هکذا) اکنون باید دانسته شود که هر يك از امور

مزبور را مبادی و موادی است که باید یکایک آنها معلوم گردد . پس گفته میشود : هر تصدیقی ، چنانکه در مقدمه این مختصر گفته شد از دو قسم زیر خارج نیست ۱ - کسی یا تحصیلی ۲ - غیر کسی یا بدیهی . قسم اول باید بوسیله قیاس کسب و اقتباس شود قسم دوم بوسیله قیاس اقتناص نمیشود بلکه چون بخودی خود مورد تصدیق است مبدء برای وجود قیاس میباشد باین معنی که قیاس از آن اقتباس میشود پس بایه تمام معلومات تصدیقه همین معقولات اولیه است که از آنها ببنادی با مواد تعبیر میکنیم و میگوئیم معلومات حاصله از غیر قیاس یا بتعبیر دیگر مواد و مبادی قیاس و بالاخره انواع قضایای مستعمله در قیاس از چهار صنف ذیل خارج نیست : ۱ - مسلمات ۲ - مظنونات (مشهورات و مقبولات بلحاظی از مظنونات شمرده شده است) ۳ - مشبهات بغیر ۴ - مخیلات (محقق طوسی ، وجه انحصار انواع قضایای مزبوره را در چهار صنف فوق بدین مضمون بیان کرده است (قضیه) از سه قسم ذیل خارج نیست : ۱ - آنکه اقتضاء تصدیق کند ۲ - آنکه تأثیری دیگر را غیر از تصدیق مقتضی باشد ۳ - آنکه هیچ اقتضائی نکند قسم اول بر دو گونه است : ۱ - آنکه تصدیق جازم را اقتضاء کند ۲ - آنکه تصدیق غیر جازم را مقتضی باشد (تصدیق جازم هم بر دو گونه است : ۱ - آنکه مستند بسبب باشد ۲ - آنکه مستند باشد بامری شبیه بسبب پس آنچه بسبب مستند است مسلمات و آنچه شبیه استناد دارد مشبهات بغیر و آنچه غیر جازم است مظنونات (مشهورات در بادی نظر و مقبولات از وجهی جزء مظنونات است) و آنچه تأثیرش غیر از تصدیق است مخیلات میباشد و آنچه اقتضاء هیچیک از دو تأثیر مزبور را ندارد چون فائده ای بر آن بار نیست مورد استعمال نمیشد

(استيفاء اقسام)

انواع چهارگانه فوق را اقسامی است که مجموع این اقسام در مجموع صناعات خمس بکار میرود لیکن چون هر صنعتی مخصوص است ببعضی از آن اقسام باین جهت باین اقسام تعدید و ربط هر یک از آنها با صنعت مربوطه تعیین گردد . پس گفته میشود مجموع اقسام مبادی و مواد سیزده قسم است که طریق تحصیل آنها ذیلا تشریح میشود :

« مسلمات »

مسلمات بلحاظ اینکه سبب جازم شدن یا از داخل ذات شخص تصدیق کننده است یا از خارج بر دو قسم است : ۱ - معتقدات ۲ - مأخوذات (معتقدات) معتقدات بلحاظ اعتبار

مطابقه با خارج با تحقق مطابقه یا عدم تحقق آن و عدم اعتبار مطابقه بر سه قسم است . اقسام معتقدات بترتیب لحاظ مزبور بدینقرار است : ۱ - یقینیات (از این قسم بقضایای (الواجب قبولها) تعبیر میشود ۲ - مشهورات ۳ - وهمیات (یقینات بر شش قسم است بدینقرار: ۱ - اولیات ۲ - مشاهدات ۳ - مجربات ۴ - حدسیات ۵ - متواترات ۶ - فطریات (وجه حصر یقینات در اقسام فوق بدینگونه تقریر و تحریر شده است : قضایای یقینی یا چنان است که عقل در قبول آن بچیزی جز تصور دو طرف قضیه محتاج نیست یا اینکه بچیزی دیگر محتاج است قسم اول اولیات است . قسم دوم یا چنان است که عقل محتاج است بامری که بان انضمام پیدا کند و عقل را در تصدیق و حکم معاونت نماید یا اینکه محتاج است بامری که بموضوع منضم شود یا اینکه محتاج است هم به امری که بخودش انضمام یابد و هم بامری که بموضوع منضم گردد قسم اول از این سه قسم موسوم است بمشاهدات قسم دوم از آنها یا این است که تحصیل شی منضم به وسیله اکتساب است یا اینکه بوسیله اکتساب نیست اکتسابی هم بردو گونه است یا اینکه اکتساب آن بسهولت میشود یا بدون سهولت آنکه اکتسابش بسهولت انجام مییابد موسوم است بحدسیات آنکه بدون وساطت اکتساب تحصیل میشود موسوم است بفطریات (یا قضایای قیاسانها معها) قسم سیم از اقسام پیش یا این است که امر منضم بعقل و بموضوع بوسیله احساس قابل تحصیل و اقتناس است یا اینکه باینوسیله قابل تحصیل نیست قسم اول از این دو قسم موسوم است به متواترات و قسم ثانی موسوم است به مجربات (ماخوذات) بر دو گونه است : ۱ - مقبولات ۲ - تقریریات (این قسم معمولا از باب اشتراك لفظی یا از باب مجاز بنام مسلمات خوانده میشود) پس مجموع اقسام مسلمات (بمعنی اعم) ده قسم است که هشت قسم آن (معتقدات) و دو قسم آن (ماخوذات) میباشد و چون بر این ده قسم سه قسمی که در قبال مسلمات است افزوده شود مجموع سیزده قسم میشود که ذیلا اول اقسام ده گانه مسلمات و پس از آن اقسام سه گانه مقابلاتش تعریف و تدریج میگردد (مجموع اقسام سیزده گانه مبادی بقراردیل است : ۱ - شش قسم یقینات (۲ - قضایای - مشهوره - مشهورات (۳ - قضایای موهومه - وهمیات (۴ - قضایای مقبوله - مقبولات (۵ - قضایای مسلمه - تقریریات یا مسلمات (۶ - قضایای مظنونه - مظنونات (۷ - قضایای مشبهه - شبهات ۸ - قضایای مخیله - مخیلات تعریف اقسام سیزده گانه بترتیب بدینقرار است : (۱ = اولیات)

قضایائی را که عقل ، بدون وساطت امری دیگر بصرف تصور موضوع و محمول

جازم به نسبت و حاکم بان است بنام اولیات میخوانند مانند: (همه از پاره خودافزون است) و (دو تقیض با هم جمع نمیشوند) و (دو تقیض با هم رفع نشود) و (مساوی با مساوی با شی مساوی است با آن شی).

(۲ = مشاهدات)

قضایائی که عقل بمجرد تصور موضوع و محمول آنها بحکم یقین پیدا نمیکند بلکه محتاج است بمساعدت و معاونت (حس) بنام مشاهدات خوانده میشود. مشاهدات، بنام حسیات خوانده میشود اگر معاون عقل، در آنها یکی از حواس پنجگانه ظاهره باشد و بنام وجدانیات خوانده میشود اگر معاون عقل در مقام قبول و تصدیق یکی از حواس باطنه باشد برای مشاهدات بحسب تعدد آلات ادراک (حواس ظاهره و باطنه) امثله ای متعدد است که از باب نمونه يك مثال برای حسیات و دیگری برای وجدانیات گفته میشود: مثال اول (سیب خوشبو است) مثال دوم - ما را گرسنگی، تشنگی، حلم و غضب هست.

(۳ = مجربات)

قضایائی که عقل در مقام تصدیق بآنها یکی از حواس و بتکرر احساس محتاج است بنام مجربات نامیده شده است مانند قضایای ذیل (کنه کنه) (دافع نوبه است) و (پرگو کم خرد است) چنانکه بزرگان فرموده اند: (من کثر کلامه قل عقله) و (دانشمند منیع النفس است) و (متملق و چاپلوس جاهل است) این سه مثال اخیر را ممکن است بمبادهای دیگری غیر از تجربه نیز اثبات کرد (تجربه بر فرض حجت بودن فقط برای شخص تجربه کننده حجت و مفید قطع است به برای غیر او) هرچند تجربه کلی باشد) زیرا ممکن است برای غیر اصلا مجرب نباشد یا اینکه مجرب اکثری باشد نه کلی و عمومی

(۴ = حدسیات)

قضایائی که عقل در آنها بواسطه انضمام امر خارجی که تحصیل و اکتساب آن بسهولت انجام مییابد تصدیق بحکم میکند بنام حدسیات خوانده میشود مانند: (زمین متحرك است) و (نور ماه از آفتاب مستفاد است) و (کره مریخ دارای اهل است) در تعریف حدس گفته شده است (حدس عبارت است از اینکه: هنگام توجه بمطالب و مقاصدی، بدون مهلت و تراخی، حدود وسطی (مبادی) دفعته در ذهن حاضر شود و نفس در دفعه واحده بر مطالب و مبادی ظاهر و عالم گردد) (ابن سینا پس از اینکه

(در ذیل بیان تعریفی که برای نفس ناطقه در مقام اکتساب علوم موجود است) فرموده است (استعدادمعلمان در آموختن علوم یکسان نیست) (خواه این تعلم از داخله ذات آنان برای ایشان حاصل گردد یا (از ناحیه معلم و آموزگار) بلکه بعضی از آنان را قوه تصور و ادراک قویتر و بعضی را این قوه ضعیفتر است. پس هر متعلمی که استعدادی چنان باشد که بنفسه استکمال خویشتن کند و اطلاع بر حقایق یابد استعدادش قویتر است و این استعداد قوی بنام حدس خوانده میشود (قوه حدس را نیز از حیث شدت و ضعف مراتبی است که مناسب چنان است که اعلی و اشد از تمام این مراتب بنام عقل قدسی خوانده شود) چنین فرموده است (از واضحات است که توسل بحدود وسطی پایه توسل بامور معقوله میباشد باین معنی که تا حد اوسط قیاس در ذهن تحصیل نیابد اکتساب معقولی تعقل نپذیرد و این حد اوسط بدو گونه ممکن است در ذهن حاصل شود: یکی به وسیله (حدس) و (حدس عبارت: از فعلی برای ذهن که آن فعل بخودی خود موجب استنباط حد اوسط میباشد و (ذکاء) قوت و شدت حدس میباشد و دیگری بوسیله تعلیم و مبادی تعلیم هم (حدس) است زیرا ادراک اشیاء بالاخره بحدسهائی منتهی میشود که آنها را از باب حدس استنباط کرده و بمتعلمان تحویل و انتقال داده اند پس ممکن است برای انسانی بنفسه حدسی پیدا شود و بدون استفاده از معلمی در ذهن وی قیاسی حاصل و منعقد گردد.

(۵ = متواترات)

قضایائی که عقل بواسطه مساعدت قوه سامعه تصدیق بحکم و قبول جزمی نسبت آنها کند باینگونه که برائز اخبار و نقل عده ای که بحسب هادت تواطؤ ایشان بر جعل و سازش آنان بر دروغ محال بنماید بحیثی که چنین خبری بهر کس برسد جزم و یقین بصدق آن پیدا کند این قضایا بنام متواترات خوانده میشود مانند: (مکه موجود است) (در حجت بودن متواترات شرائط زیر معتبر است: ۱- آنکه امری که نسبت بآن تواتر تحقق یافته است از محسوسات باشد نه از معقولات ۲- آنکه اخبار و شهادات متعدد بیک شهادت منتهی نشود ۳- اینکه مفید قطع و یقین باشد.

(۶ = فطریات)

قضایائی که عقل بواسطه مساعدت امری که محتاج باکتساب نیست بلکه بخودی خود نزد عقل آشکار و جلی است تصدیق بآنها میکند بنام فطریات یا قضایای قیاساتنها معها خوانده میشود مانند «چهار جفت است» پس در این مثال امری که واسطه تصدیق جزمی عقل

میباشد عبارت است از «انقسام چهار بدو قسمت متساوی» که این واسطه نزد او آشکار و هویدا است از اینروی فوراً قیاسی ذهنی باین مضمون تشکیل میدهد (چهار، پذیرائی انقسام است بدو بخش متساوی و هر عددی که چنین باشد، جفت است پس چهار جفت است) (این قسم قضایا را بلحاظ فطری بودن حد اوسط که واسطه تصدیق است بنام اول (فطریات) و باعتبار اینکه قیاس مزبور با آن موجود است بنام دوم (قضایا قیاساتهامعها) خوانده اند.

(۷ = مشهورات)

چون اقسام ششگانه یقینیات که قسم نخست و مهم از مبادی اعتقادی (معتقدات) میباشد شناخته شد اکنون نوبه شناختن آن دو قسم دیگر از (معتقدات) است پس باید دانست: که قضایائی که مورد اعتراف و تصدیق قاطبه طبقات مردم یا بعضی از آنان باشد بنام مشهورات مشهور شده اند (عوامل و عللی که شهرت (مشهوری) را ایجاد و ایجاد میکند متکثر و متفاوت می باشند که ذیلا بپاره ای اشاره میشود: (۱) - اشتغال شی مشهور است بر امری که صلاح عموم مردم در آن میباشد مانند این دو قضیه مشهوره (داد نیکو است) و (بیداد زشت است) امثال قضایای فوق، که عموم مردم بدان معترفند اصطلاحاً بنام (شرائع غیر مکتوبه) در مقابل (شراعی مکتوبه که عموم اعتراف بر آن نیست خوانده شده است (۲) - اخلاق از قبیل حمیت و رشک و غیرت و غیر ذالک مانند: (دفاع از ناموس لازم است) و (دین ناموس خردمند است) و (انجام وظایف دینی از شئون دینداری و از وظائف حتمی رادمردان است (۳) - عواطف و تاثرات نفسانی از قبیل رقت و شفقت (مثلاً) مانند (بخشش بتنگدستان و بخشایش بزیر دستان پسندیده است) و (بیجهت حیوانی را آزار کردن یا کشتن ناپسند است (۴) - عادات و رسوم یا قوانین و دیانات (امثله این قسم بسیار و آشکار است (۵) - هویدا بودن درستی و حق بودن آن مانند (دو ضد با هم جمع نسوند (۶) - شبیه بودن آن بقسم سابق مانند (دو امر مشابه را يك حکم است) (حکم الامثال فی مایجوز و فی مالايجوز واحد) پس بادی نظر گمان میرود که امثال این قضیه بطور اطلاق حق و مشهور است و حال اینکه چنین نیست بلکه حق بودن و شهرت مطلق آن متوقف است بر انضمام قیدی بدان مثلاً در مثال مزبور هرگاه گفته شود (دو امر مشابه را يك حکم است در آنچه باهم مشابهت دارند این قضیه مشهور حقیقی خواهد بود (مشهورات بر دو گونه است: ۱ - حقیقی ۲ - غیر حقیقی مشهوراتی که اعتراف عموم یا اینکه عادات و اخلاق فاضله پسندیده یا اینکه عواطف

و انفعالات نفسانی منشأ شهرت و علت اعتقاد بآنها شده است مشهورات حقیقی و آنها که نزد بیشتر مردم یا پیش فرقه ای خاصی اشتہار یافته مانند (خدا بگانه است) و (معاد حق است) و مانند (جسم متصل و حدانی است) و (تخلخل و تکاثف جائز است بعقیده حکما) مشهورات غیر حقیقی یا محدود میباشند مشهورات حقیقی را اصطلاحاً بنام آراء محموده نیز میخوانند چنانکه مشهوراتی را که صدق آنها موقوف است بر انضمام قیدی بدآنها و حال اینکه اشتہار آنها بدون آن قید تحقق یافته است (مانند آزار غیر برای انتفاع خویش ناپسند است) که این مشهوره بطور اطلاق صادق نیست زیرا عقل از گشتن حیوان برای انتفاع امتناع نمی ورزد گاهی بنام (ذائعات) میخوانند .

(۸ - وهمیات)

اموری که ادراک حقیقت آنها از شئون خاصه و وظائف مخصوصه عقل است و (قوه وهمیه) با لذات از ادراک و اکتناه آنها قاصر است هرگاه مورد تصرف (وهم) شود باینگونه که این معقولات صرفه را با احکام متناسبه و لواحق مخصوصه بمحسوسات محکوم سازد قضایای مشتمله بر این احکام را وهمیات یا وهمیات صرفه خوانند (قوه وهم گاهی در محسوسات حکم میکند مانند حکم آن باینکه (یک چیز) در یک آن در دو جا نباشد) یا دو چیز در یک آن در یک جا مجتمع نشوند (امور هندسی از این قبیل است) این قسم از احکام (وهم) صادق و حق است و گاهی در معقولات و مجردات (خواه جزئی باشند مانند عقول طولیه و عرفیه و بالجمله مبادی و علل محسوسات یا کلی باشند که شامل محسوسات و غیر آن شود مانند وحدت ، کثرت ، علیت ، معلولیت و بالجمله امور عامه) حکم میکند با حکامی که مخصوص بامور محسوس است مانند حکم باینکه (هر موجودی متمیز یا قابل اشاره است) این قسم از احکام وهم کاذب و باطل است و از مبادی صناعات میباشد . چنانکه محقق سبزواری در اشعار ذیل میفرماید :

(من تلك ما يدهي بوهيات - حکم علی العقلی بحسیات (کالقبل فی المجرّد زمانی - والفوق وضعی کذا مکانی) (الوهم تابع ذوی الاوضاع بحسب - نور القاهر) (الشعاعی) (والنقل یقفون مبادی ما اقتض - واذالی النتيجة جاء نکم . در ترجمه این اشعار صاحب (روش اندیشه) میفرماید (وهمیات - قضایاییکه در واقع درست نبوده و انسان بسبب این امور بان معتقد شده باشد حکم کردن بمجرد بآنچه در مادیات و محسوسات دیده است مثل اینکه وقتی (قبل) در باری و یا سایر مجردات استعمال میشود بنظر زمانی میآید و همچنین (فوق) را در آنها (مکانی) و (وضعی) می پندارد با اینکه مجردات در باطن این عالم اند یعنی حقیقت این

عالم بوده و بالاتر از زمان و مکان و وضع اند و تمام اینها معلول آنها هستند و نمی شود علت از ناحیه معلول خود محدود و متعین شود و علت این توهم آنستکه واهمه با محسوسات سروکار داشته و با آنها مانوس است بنا بر این هرچه در مجرد استعمال شده با رنگ مادیات بنظرش جلوه میکند مثلاً از (نور) تنها نورحسی مثل نور (خورشید) مثلاً میفهمد و وقتی بکلمات حکماء مثل اشراقیین که بمقول کلیه (انوار قاهره) گفته اند و یا به باری (نور الانوار) و یا (نور اقهر ابهر) اطلاق کرده اند بر میخورد واهمه همان معنای حسی شعاعی را میفهمد و اگر گفته شود اطلاق (نور قاهر) بر ذات حق تعالی که در اصطلاح اشراقیین است اقتباس از قرآن کریم که فرموده: (و هو القاهر فوق عباده) و نیز فرموده (الله نور السموات و الارض) و یکی از اساء حق است در اینصورت غلط واهمه بالاتر و مهم است زیرا حق بالاتر از آنستکه مانند نور حسی باشد که عرض و فانی شونده است بلکه منظور از نور وجود جقیقی است که بر تمام موجودات از عقول کلیه و نفوس کلیه و ارواح مجرده مرسله و متعلقه و طبایع کلیه و جزئیه و خلاصه آنچه در خارج و در ذهن موجود است منبسط شده است سبب آنستکه وهم با عقل در مقدمات بعض مسائل موافقت و پیروی میکند ولی وقتی به نتیجه میرسد سرپیچی کرده و قبول نمیکند مثلاً در اینکه محسوسات علل و مبادی دارند (وهم) انکاری ندارد و نیز در اینجهت که آن مبادی و علل باید قبل از محسوسات باشد موافق است و باز منکر نیست که چون وجود آنها بالاتر از محسوسات است ممکن است قابل حس نباشد همانطور که واهمه خودش و افعالش را با اینکه موجودند نمیتواند درک کند پس ممکن است چیزی موجود باشد ولی قابل درک حسی نباشد ولی وقتی عقل میخواهد همین نتیجه بگیرد پس موجوداتی هستند که قابل احساس و درک حسی نمیباشند (وهم) انکار میکنند با اینکه مقدماتش را پذیرفته و البته مقصود از پذیرفتن مقدمات و مساعدت (وهم) با عقل همین است که انکار نمیکرده مثل اینکه وقتی عقل این مقدمات را مرتب میکرده (وهم) خواب بوده و حالا که بنتیجه رسید بیدار شده و قبول نمیکند. (قضایای وهمیه باندازه ای در نفس قوی است که نه تنها از مذهبورات غیر اولی قویتر میباشد بلکه با اولیات از حیث قوت برابری میکند و بر اثر این مشابهت امر مشتبه و فرق مشکل می گردد بطوری که استمداد از (فطرت) بمعنی ذیل نیز نه تنها رفع اشتباه و حل اشکال نمیکند بلکه چون (فطرت) بمعنی ذیل غالباً در تصدیق باین احکام با (وهم) متوافق و متطابق است توسل بآن شبهه را تشدید و اشکال را تاکید میکند پس برای رفع اشتباه و توصل بحق در موارد مزبور توسل بمیزانی دیگر لازم است که از آن میزان به

(فطرت) عقلیه تعبیر میشود.

(فطرت و اقسام آن)

کلمه فطرت که در این قسمت از منطق استعمال آن متعارف است بدینگونه تفسیر شده است : فطرت این است که : انسان خویشتن را از همه معتقدات تجرید و تخلیه کند و فرض کند که دفعتاً بدین نشاء وارد شده در حالیکه بالغ و عاقل است لیکن هنوز هیچ رائی ننشیده و بهیچ مذهبی نرسیده و با هیچ قومی و ملتی معاشرت نکرده و بهیچ رسم و ادبی بر نخورده و بالاخره صفحه نفس وی اسیر هیچ رنگی نگشته جز اینکه محسوسات را احساس کرده و آنها را با تجرید لازم در خیال خویش جای داده است پس با فرض مزبور شی منظور را از جلو ذهن خود عبور دهد اگر آنرا مورد شك و تردید یافت فطری نیست و اگر برای شك و تردید در آن راهی ندید فطری است (فطرت بر دو گونه است) ۱- فطرت صرفه (مراد از این قسم همان است که از این پیش تفسیر شد) و احکام فطریه باین معنی ممکن است صادق و حق باشد و ممکن است کاذب و باطل ۲- فطرت عقلیه (مراد از این قسم فطرت آن است که : قوه عاقله از روی مبانی صحیح و مبادی صریحه بر شی حکم کند پس در مواردی که امری (وهمی) بامری «اولی» مشتبّه شود فطرت عقلیه مقدماتی را که قوه وهمیه نیز بدانها معترف و مدّعن است تهیه و تالیف میکند و نتیجه حقه صادقه را که وهم از راه نقصان ذاتی خود از ادراک آن قاصر است از آن مقدمات استنتاج میکند و چون این نتیجه از یکطرف از مقدماتی که در تصدیق بآن میان عقل و وهم خلائی نبوده اقتناص شده و از طرفی دیگر با حکم وهمی مخالف می باشد پس دانسته میشود که حکم وهمی اولی نبوده است زیرا عقل برخلاف (اولیات) حکمی نمیکند.

(۹ = مقبولات)

هشت قسمی که تاکنون تعریف شده اقسام قسم اول (معتقدات) از مسلمات است اینک نوبه تعریف دو صنف قسم دوم (ماخوذات) از مسلمات میباشد چنانکه گذشت ماخوذات بر دو گونه است مقبولات و تقریریات پس باید دانست : قضایائی که از فرزندگان بزرگ و خردمندان سترک یا اولیاء کرام و انبیاء عظام (ع) اخذ و مورد تصدیق و قبول واقع شده مقبولات خوانده میشود.

(۱۰ = تقریریات)

قضایائی که از طرف مناظره برای افحام او (اگر معاند باشد) یا ارشاد و افهامش (اگر مسترشد باشد) اخذ و تسلیم گردد بنام تقریریات یا چنانکه متعارف و

مشهور است بنام مسلمات خوانده میشود.

(۱۱ = مظنونات)

چون اقسام ده گانه مسلمات (بمعنی اعم) دانسته شد اکنون سه قسم مقابل با آن تعریف و تفسیر میشود پس میگوئیم: قضایائی که تصدیق بآنها از روی تخمین و گمان باشد مانند (زید لباسش پاره است پس نادار است و اندامش خون آلود است پس قاتل است) بنام مظنونات خوانده میشود (ظن بر دو معنی اطلاق میشود: ۱- ظن صرف ۲- ظن مقابل یقین (ظن صرف) عبارت است از: حکم غیر لازم بترجیح یکی از دو طرف نقیض بر طرف دیگر یا تجویز طرف دیگر (در قضایای (مظنونه) این معنی معتبر است (ظن مقابل یقین) معرفتش موقوف است بر شناختن (یقین) که (قنیه و ملکه آن است) باین جهت گفته میشود: تحقق (یقین) منوط است بتحقق سه شرط ذیل: ۱- لازم بودن حکم ۲- مطابق بودن آن با واقع ۳- استناد حکم بعلم و سبب آن. پس هرگاه این سه شرط در حکمی موجود شود آن حکم و اعتقاد یقینی است و اگر این سه شرط در حکمی جمع نباشد آن حکم را ظنی خوانند پس اگر شرط اول منتفی باشد (ظن صرف) محقق شود و اگر شرط دوم مفقود باشد (جهل مرکب) موجود گردد و اگر شرط سیم انتفاء یابد اعتقاد تقلیدی باشد.

(۱۲ = مشبهات)

قضایائی که به (اولیات) یا به (مشهورات) شبیه باشند بطوریکه یکی از ایندو قسم مستبه شوند بنام مشبهات خوانده میشوند (در فن معالظه عوامل و عللی که موجب اشتباه میشود گفته خواهد شد.

(۱۳ = مخيلات)

قضایائی که مراد از القاء آنها ایجاد تصدیق در شنونده نیست (چنانکه در قضایای دوازه گانه پیش بود) بلکه مراد از آنها ایقاع تخیلاتی است در شنونده که نفس از آنها تأثر و انفعالی لذیذ و عجیب حاصل کند بطوریکه گرفته و منقبض یا گشاده و منبسط گردد بلکه بعدی که بر اثر ترغیب یا تنفیر و ترویجی که از سیاق آنها منظور است انسان بدون فکر و اراده و بدون تصدیق بفائده اقدام بعمل یا اجحام از آن کند بنام مخيلات خوانده میشود.

«روابط مواد سیزده گانه با صناعات»

چون اسامی و تعاریف هریک از سیزده قسم قضایائی که برای صناعات پنجگانه

ماده و مبده هستند دانسته شد اکنون لازم است روابط این مواد با صناعات یا بتعبیر دیگر کیفیت اختصاص هر صنعتی بماده ای متناسب در این موضوع بطور اجمال معین و معلوم گردد پس باید دانسته شود که شش قسم یقینات مختص است برهان باین معنی که پایه و ماده اثبات امری از طریق برهان منحصر است به (یقینات) و هفت قسم دیگر از این مقولات اولیه و معلومات غیر مستحصه است مختص است بچهار صنعت دیگر باین معنی که استحصال مجهولی از طریق یکی از انحاء باقی مانده صناعات موکول است باینکه بنیان تحصیل روی پایه ای هفت قسم بار گردد باینقرار که : قیاس خطایی را پایه و اساس (مظنونات) و (مقبولات) است و قیاس جدلی را ماده (مشهورات) و (مسلمات) بمعنی اخص میباشد پس آنچه را عموم مردم بدان معترف باشند یا اینکه خصوص طرف آنرا قبول و مسلم داشته باشد (خواه در واقع حق باشد یا باطل) ماده قیاس جدلی واقع و قیاس جدلی از آنها مولف و حاصل میشود نهایت از امر در مورد اول (عموم اعتراف) جدل بطریق احسن و در مورد دوم تسلیم طرف بطریق غیر احسن است و قیاس مغالطی را ماده قضایای (وهیمه) و قضایای (مشبهه بغیر) است و قیاس شعری را ماده قضایای (تخیلیه) است اکنون که کیفیت اقسام صناعات پنجگانه اقسام سیزده گانه مواد را یاد شد بی مناسبت نیست که در تعقیب این قسمت فوائد هر یک از صناعات مزبوره را نیز بطور خلاصه و اجمال یاد آور شویم تا در هنگام خود موجب زیادت بصیرت باشد

(فوائد و اغراض صناعات)

غرض از اقامه و تشکیل قیاس برهانی یکی از دو امر ذیل است : ۱ - هدایت و اشاد غیر بواقع ۲ - رسیدن و وصول خود انسان بحقیقت و کشف آن بهر حال در هر دو مورد منظور از برهان احقاق حق و اثبات واقع امر است غرض از اقامه قیاس خطایی این است که : نفس انسانی در مراحل چهارگانه عقل نظری و مراتب چهارگانه عقل عملی بمدارج کمال ممکن واصل و فائز و از ادناس عالم طبیعت و آرجاس نشاء هیولیت و مادیت مذهب و قد است ذاتی و نراحت اصلی خویش را واجد و حائز گردد یا بتعبیر دیگر غرض از قیاسات خطایی این است که : امور معاش و معاد، دنیا و آخرت و بالاخره تن و روان تحت تأثیرات آنها تنظیم و مدینه ای فاضله که اداره حیات بشر را در تمام نشأت تامین کند تشکیل یابد غرض از اقامه قیاس جدلی یکی ازدوامر است ۱ - دفع الزام از خود یا بتعبیر دیگر : اثبات رأی و عقیده ای ۲ - افحام و الزام طرف یا بتعبیر دیگر : ابطال رأی و عقیده ای بهر حال در قیاس جدلی احقاق حق و اثبات

واقع منظور نیست. غرض از اقامه قیاس معالطی نیز یکی از دو امر است: ۱- الزام شخص معاند که میخواهد از روی عناد احقاق باطل یا ابطال حق کند ۲- امتحان طرف مقابل که آیا حق و باطل و برهان و غیر آنها را از یکدیگر تمیز میدهد یا نه غرض از اقامه قیاس شعری نیز یکی از دو امر است: ۱- تحجیب و ترغیب ۲- تهذیب و ترهیب (در تعریف شعر سه اصطلاح است، ۱- اصطلاح عامه و جمهور مردم ۲- اصطلاح قدماء از مناطقه ۳- اصطلاح متأخرین از آنان) شعر با اصطلاح اول عبارت است از: قضایائی که دارای وزن و قافیه باشد (اعم از اینکه از قضایای مخیله باشد یا غیر آنها) و با اصطلاح دوم عبارت است از: قضایائی که مخیله باشد (خواه وزن و قافیه داشته باشد یا نه) و با اصطلاح سیم عبارت است از قضایائی که دارای هر دو جهت باشد.

(ختم): نظر بر اینکه این مختصر گنجایش مطالب رهبر خرد را از این بیش نداشت: عنوان سخن را بوجه اختصار متوجه مطالب کتابهای دیگر نمودیم. (تبصره: گرچه این مختصر از دیباچه تا باینجا عبارات کتابهای نامبرده را به مناسبت بطرز نیکو برای اشخاص مبتدی فراهم آورد و مبیاست تا پایان کلام بسیم) (باب قیاس) با این روش پیش رود لیکن مجال سخن و یارائی این مجموعه در خصوص (رهبر خرد) از این بیش نشد.

(اشکال چهارگانه)

آنچه تاکنون گفته شد مربوط بجزء مادی قیاس و جهات مربوطه ببنیاد آن بود اینک نوبه استیفاء جزء صوری قیاس (که مبحث اشکال چهارگانه را تشکیل میدهد) میباشد

(اصطلاحات)

موضوع مطلوب را اصغر نامند (و از آن جهت اصغرش نامند که غالباً اخص واقع میشود و افراد اخص اقل خواهد بود) (و معمول مطلوب را اکبر خوانند) (و از آن سبب اکبرش خوانند که غالباً اعم واقع میشود و افراد اعم و اکبر خواهد بود) (و متکرر میان اصغر و اکبر را حد وسط گویند بعلمت توسط آن میان دو طرف مطلوب و این حد وسط را با هر دو طرف نسبت است. آن مقدمه را که در آن اصغر است صغری میگویند و آن مقدمه را که در آن اکبر است کبری میخوانند (بعلمت اشتغال آنها بر اصغر و اکبر) مثلاً میگوئی (العالم متغیر) عالم متغیر است (این صغری است) (و کل متغیر حادث هر متغیر حادث است) (این کبری است) و متغیر که متکرر است حد وسط است که در نتیجه می افتد و مذکور نمیشود: میگوئی فالعالم حادث - پس عالم حادث است (این نتیجه است).

« پیدایش اشکال چهارگانه »

هرگاه نسبت حد اوسط بطرفین خود داده شود چهار صورت پدید آید : ۱ - اینکـه حد اوسط در مقدمتین موضوع باشد ۲ - اینکـه حد اوسط در مقدمتین محمول باشد ۳ - اینکـه حد اوسط در صغری موضوع باشد و در کبری محمول باشد ۴ - اینکـه حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع باشد (قسم اول را شکل سیم (قسم دوم را شکل دوم (قسم سیم را شکل چهارم (قسم چهارم را شکل اول خوانند . چنانکـه در شعر ذیل (بر اقسام قیاس و اشکال چهارگانه فوق) اشاره میشود : (اوسط ، اگر حمل یافت در بر صغری و باز - وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار (حمل بهر دو ، دوم ، وضع بهر دو ، سیم - رابع اشکال را شکل نخستین شمار . مناطقـه (شکل نخست) را اشرف و (شکل چهارم) را اخس اشکال دانسته و (برخی) از آنان بدین شکل اصلا اعتناء ننموده اند چنانکـه محقق سبزواری در اشعار ذیل میفرماید : (فالشکل اولاً وخیراً یدری بالعمل فی الصغری و وضع الکبری (بالحمل فیهما یکون الثانی - و ثالث بالوضع ذو اقتران (بعکس الاول یکون الرابع - و شرط الانتاج لكل واقع - محقق نامبرده در شرح این اشعار فرموده : (شکل نخست) اشرف است بچند دلیل : ۱ - انتقال ذهن در شکل اول از موضوع مطلوب است بسوی حد اوسط و از آن بسوی محمول و این انتقال را طبع سلیم می پسندد ۲ - دارای چهار نتیجه است که هر یک از آنها واجد یکی از محصورات چهارگانه میباشد ۳ - نتیجه این شکل بدیهی و شکل دوم و سوم نیازه (شکل اول) دارند (شکل دوم) تابع شکل اول در شرف میباشد بدو دلیل : ۱ - موافقت این شکل شکل اول را در اشرف مقدمتین و آن صغری است از اینرو که صغری مشتمل است بر اصغر یعنی موضوع آنچنانی که طلب میشود محمول بجهت آن ۲ - نتیجه این شکل کلی است و آن اشرف است از جزئی گرچه کلیت آن بنحو سلب و جزئیت جزئی بنحو ایجاب باشد از اینرو که کلی مجرد و محیط و دائم است (و بهمین نظر اشراقی قضیه کلیه را محیطه مینامد (شکل سوم) تابع شکل دوم است در شرف یک دلیل : ۱ موافقت این شکل شکل اول را در کبری (شکل چهارم) دارای شرافتی نیست و در نهایت دوری از طبع قرار گرفته است

(شرایط انتاج)

مناطقـه شرایطی برای نتیجه گرفتن از اقسام قیاس (با اشکال چهارگانه) مقرر فرموده اند . چنانکـه محقق سبزواری در لثالی المنتظمه بترتیب شرائط اشکال اربعه را

بیان میفرماید: شرایط بر دو قسم است: شرایط عمومی ۲- شرایط خصوصی (شرایط عمومی نیز بر دو قسم است: ۱- سالبه نبودن مقدماتین ۲- جزئی نبودن مقدماتین). رعایت این دو شرط در هر يك از اشكال چهارگانه لازم است (شرایط خصوصی) شرائطی است که در هر يك از شكلها بخصوصه با ترتیب بیان خواهد شد: رعایت این شرایط نیز باید بشود چنانچه هر شکلی که فاقد یکی از شرایط عمومی و خصوصی باشد عقیم و بی نتیجه خواهد گردید.

(شرایط شكل اول)

در شكل اول مراعات دو شرط (بحسب کیفیت و کم) لازم است: ۱- موجه بودن صغری ۲- کلی بودن کبری. جهت اعتبار این دو شرط در این شكل این است که اگر صغری سالبه باشد اصغر مندرج در حد اوسط نگردد پس تجاوز نمیکنند حکم باکبر بر اوسط بسوی اصغر و اگر کبری جزئی باشد ممکن است بعضی از حد اوسط که موضوع در کبری و واسطه اثبات اکبر میباشد برای اصغر غیر از آن بعضی باشد که محمول است بر اصغر مانند: هر انسانی حیوان است و بعض حیوان فرس است (چون در مقدماتین فوق حد اوسط تکرر نیافته قیاس عقیم مانده است).

(شرایط شكل دوم)

در شكل دوم مراعات دو شرط (بحسب کیف و کم) لازم است: ۱- اختلاف مقدماتین در کیف ۲- کلی بودن کبری. جهت اعتبار این دو شرط در این شكل این است که اگر مقدماتین متفق باشند در کیف مختلف خواهند بود در نتیجه در خالتی که لازم نباید از ملزوم خود جدا گردد مانند: هر انسان حیوان است و هر ناطق حیوان است (نتیجه) حق ایجاب است یعنی هر انسان ناطق است و اگر بگوئیم در کبری و هر فرس حیوان است (نتیجه) حق سلب است یعنی انسان فرس نیست و همچنین میگوئیم انسان حجر نیست و ناطق حجر نیست (نتیجه) ایجاب است یعنی انسان ناطق است و اگر بگوئیم فرس حجر نیست (نتیجه) سلب است یعنی انسان فرس نیست (و اگر کبری جزئی باشد اختلاف نیز لازم آید مثلا میگوئیم هر انسان ناطق است بعض حیوان ناطق نیست (نتیجه) حق ایجاب است یعنی هر انسان حیوان است و اگر بگوئیم بعض سنگ ناطق نیست (نتیجه) حق سلب است یعنی انسان حجر نیست و اگر بگوئیم انسان فرس نیست و بعض حیوان فرس است (نتیجه) حق ایجاب است یعنی انسان حیوان است و اگر بگوئیم بعض صاهل فرس است حق سلب است یعنی انسان فرس نیست.

(شرایط شکل سوم)

در شکل سوم مراعات دو شرط ذیل (بحسب کیف و کم) لازم است : ۱- موجب بودن صغری ۲- کلی بودن یکی از مقدمتین زیرا که حکم در کبری بر اوسط است پس اگر صغری موجب نباشد متحد نمیشود اصغر با اوسط در نتیجه تجاوز نمیکنند حکم از اوسط بسوی اصغر و نیز اگر صغری موجب نباشد اختلاف پدید آید و آن توافق طرفین است در صورتی و تخالف آن است در صورت دیگر اما (توافق) مانند : هیچ انسان فرس نیست و هیچ انسان ضاهل نیست نتیجه حق ایجاب است یعنی فرس ضاهل است و اما (تباین) مانند : هیچ انسان فرس نیست - و هیچ انسان جماد نیست نتیجه حق سلب است یعنی فرس جماد نیست (و اگر یکی از مقدمتین کلی نباشد ممکن است بعضی از حد اوسط که محکوم علیه با صغر است غیر بعض محکوم علیه با کبر باشد پس حکم تجاوز نخواهد نمود و نیز (اختلاف) پدید آید اما (توافق) مانند : بعض حیوان انسان است و بعض حیوان ناطق است نتیجه حق ایجاب است یعنی انسان ناطق است و اما (تباین) مانند بعض حیوان انسان است و بعض حیوان فرس است نتیجه حق سلب است یعنی انسان فرس نیست .

(شرایط شکل چهارم)

در شکل چهارم مراعات دو شرط (بحسب کیف و کم) لازم است : ۱- اختلاف مقدمتین در کیف - کلی بودن یکی از مقدمتین باین بیان : که اگر یکی از این دو شرط رعایت نشود لازم میآید : ۱- یا مقدمتین سالبه باشند ۲- یا موجب باشند باجزئی بودن صغری ۳- یا مقدمتین جزئی باشند با اختلاف در کیف (و در هر يك از صور سه گانه اختلاف پدید آید و آن دلیل عقم است (بنا بر اول) اگر بگوئیم هیچ حجر انسان نیست و هیچ ناطق حجر نیست نتیجه حق ایجاب است یعنی انسان ناطق است و اگر بگوئیم هیچ فرس حجر نیست نتیجه حق سلب است یعنی انسان فرس نیست (و بنا بر دوم) اگر بگوئیم بعض حیوان انسان است - و هر ناطق حیوان است نتیجه حق ایجاب است یعنی انسان ناطق است و اگر بگوئیم هر فرس حیوان است نتیجه حق سلب است یعنی انسان فرس نیست (و بنا بر سوم) اگر بگوئیم بعض حیوان انسان است و بعض جسم حیوان نیست (نتیجه) حق ایجاب است یعنی انسان جسم است و اگر بگوئیم بعض سنك حیوان نیست نتیجه حق سلب است یعنی انسان سنك نیست .

(ضوابط شرایط اشکال چهار گانه)

مناظره محض سهولت امر بر دانش آموز در هر يك از اشکال (حرفی) رانمایند.

شرطی قرار داده اند و با این حروف شروط مزبور را بیان کرده اند چنانکه در شعر ذیل بآنها اشاره میشود : (مغکب) اول (خینکب) ثانی و (مغکاین) سیم - در چهارم (مینکغ) یا (خینکاین) شرط دان (مراد ارباب این فن از لفظ مغکب با ترتیب حروف موجبه بودن صغری و کلی بودن کبری در (شکل اول) و خینکب اختلاف مقدمتین و کلی بودن کبری در (شکل دوم) و مغکاین موجبه بودن صغری و کلی بودن یکی از مقدمتین در (شکل سیم) و مینکغ موجبه بودن یکی از مقدمتین و کلی بودن صغری یا خینکاین اختلاف مقدمتین در کیف و کلی بودن یکی از مقدمتین میباشد .

« ضروب اشکال چهار گانه »

صاحب (اشکال المیزان) میفرماید ، از برای این اشکال اربعه ضروبی است یعنی هر شکلی بحسب ترکیب دو مقدمه یعنی باعتبار کمیت (کلیت و جزئیت) و باعتبار کیفیت (ایجاب و سلب) شانزده قسم صورت بندد (بیان ذالك) در هر شکلی صغری یا موجبه است یا سالبه و بر هر تقدیر با کلیه است یا جزئیه همچنین است حال کبری پس چون چهار را در چهار ضرب نمائی حاصل ضرب شانزده خواهد بود اما چون در هر شکلی بحسب کم و کیف شروطی اعتبار نموده اند آن شروط که بعمل آید بعض از آن ضروب خارج میشود یعنی آنها عقیم و بی نتیجه اند و بعض دیگر با نتیجه میماند مثل اینکه در شکل اول از شانزده قسم چهار قسم با نتیجه است و هکذا که تفصیلش بیاید . محقق سبزواری امثله ضروب اشکال را بترتیب ذیل بیان فرموده :

(ضروب شکل اول)

ضروبی که برای شکل اول با رعایت شرایط معتبره موجود میباشد چهار است بدینقرار : ۱- آنکه مقدمتین موجبه کلیه باشد تا نتیجه آن موجبه کلیه گردد مانند هر انسان حیوان است و هر حیوان حساس است پس هر انسان حساس است ۲- آنکه مقدمه صغری موجبه جزئیه و مقدمه کبری موجبه کلیه باشد تا نتیجه آن موجبه جزئیه گردد مانند بعض حیوان ناطق است و هر ناطق ضاحک است پس بعض حیوان ضاحک است ۳- آنکه مقدمه صغری موجبه کلیه و مقدمه کبری سالبه کلیه باشد تا نتیجه آن سالبه کلیه گردد مانند هر انسان حیوان است و هیچ حیوان سنک نیست پس هیچ انسان سنک نیست ۴- آنکه مقدمه صغری موجبه جزئیه و مقدمه کبری سالبه کلیه باشد تا نتیجه آن سالبه جزئیه گردد مانند بعض حیوان ناطق است و هیچ ناطق فرس نیست پس بعض حیوان فرس نیست .

«ضروب شکل دوم»

ضروبی که برای شکل دوم با رعایت شرایط معتبره موجود میباشد نیز چهار است بدینقرار : ۱- آنکه صغری موجب کليه و کبری سالبه کليه باشد تا نتیجه آن سالبه کليه گردد مانند هر انسان ضاحک است و هیچ فرس ضاحک نیست پس هیچ انسان فرس نیست ۲- آنکه صغری سالبه کليه و کبری موجب کليه باشد تا نتیجه آن نیز سالبه کليه گردد مانند هیچ فرس ضاحک نیست و هر انسان ضاحک است پس هیچ فرس انسان نیست ۳- آنکه صغری موجب جزئیه و کبری سالبه کليه باشد تا نتیجه آن سالبه جزئیه گردد مانند بعض حیوان ضاحک است و هیچ فرس ضاحک نیست پس بعض حیوان فرس نیست ۴- آنکه صغری سالبه جزئیه و کبری موجب کليه باشد تا نتیجه آن سالبه جزئیه گردد مانند بعض حیوان ضاحک نیست و هر انسان ضاحک است پس بعض حیوان انسان نیست .

(ضروب شکل سوم)

ضروبی که برای شکل سیم با رعایت شرایط معتبره موجود میباشد شش ضرب است بدینقرار : ۱- آنکه مقدمتین موجب کليه باشد تا نتیجه آن موجب جزئیه گردد مانند هر انسان حیوان است و هر انسان ناطق است پس بعض حیوان ناطق است ۲- آنکه صغری موجب کليه و کبری سالبه کليه باشد تا نتیجه آن سالبه جزئیه گردد مانند هر انسان حیوان است و هیچ انسان فرس نیست پس بعض حیوان فرس نیست ۳- آنکه صغری موجب جزئیه و کبری موجب کليه باشد تا نتیجه آن موجب جزئیه گردد مانند بعض حیوان انسان است و هر حیوان جسم است پس بعض انسان جسم است ۴- آنکه صغری موجب کليه و کبری موجب جزئیه باشد تا نتیجه آن موجب جزئیه گردد مانند هر حیوان حساس است و بعض حیوان انسان است پس بعض حساس انسان است ۵- آنکه صغری موجب کليه و کبری سالبه جزئیه باشد تا نتیجه آن سالبه جزئیه گردد مانند هر حیوان حساس است و بعض حیوان انسان نیست پس بعض حساس انسان نیست ۶- آنکه صغری موجب جزئیه و کبری سالبه کليه باشد تا نتیجه آن سالبه جزئیه گردد مانند بعض حیوان انسان است و هیچ حیوان حجر نیست پس بعض انسان حجر نیست .

«ضروب شکل چهارم»

مناطقه ضروبی از برای شکل چهارم مقرر فرموده اند لیکن محقق سبزواری میفرماید : و رابعاً ینبوا عن الطبع ندع .

«قیاس اقترانی شرطی و اقسام آن»

آنچه تاکنون در این باب گفته شد مربوط به (قیاس اقترانی حملی) بود اما قیاس اقترانی شرطی آنستکه مرکب از حملیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از شرطیات محضه یا از شرطیات و حملیه چنانکه محقق سبزواری در لثالی المنتظمه میفرماید : (الاقترانی الشرطی ما الف من-متصلی منفصلی شرط ابن (او اتصال بانفصال ارتباط - او واحد من ذین بالحملی اختلط قیاس اقترانی شرطی تالیف مییابد ازدو متصله مانند : هرگاه آفتاب طالع باشد عالم روشن است یا از دو منفصله مانند : همیشه یا عدد زوج است و یا فرد است و همیشه یا زوج زوج است یا زوج فرد است (نتیجه میدهد) همیشه یا عدد زوج زوج است یا زوج فرد یا فرد است یا از متصله و منفصله تالیف مییابد مانند : هرگاه این عدد سه باشد عدد است و همیشه عدد یا زوج یا فرد است (نتیجه میدهد) هرگاه این عدد سه باشد همیشه یا زوج است یا فرد است یا تالیف مییابد از حملیه و متصله مانند : این انسان است و هرگاه انسان باشد حیوان است (نتیجه میدهد) این حیوان است و یا از حملیه و منفصله مانند : این عدد است و همیشه عدد زوج است یا فرد است پس این عدد یا زوج است یا فرد است .

«قیاس استثنائی و اقسام آن»

قیاس استثنائی آنستکه نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در آن مذکور باشد و آن بر دو گونه است چنانکه محقق سبزواری میفرماید : (ثبیت فی استثنائهم مقالی-منه اتصالی والانفصالی (و اول الف من شرطیه - مع تلولکن وهو الحملیه (ینتج فی الشرطی الاتصالی وضع المقدم و رفع التالی (فی الانفصالی الحقیقیه فـ - باربع من اربع نتیجه (اذ وضع کل رفع جزء آخر-و عکسه والاثنتین اعتبر (فی منع جمع وضع کل رفعاً - فی منع خلو رفع کل وضعاً .

قیاس استثنائی بر دو قسم است : ۱- اتصالی ۲- انفصالی (اتصالی) آنستکه تالیف یابد از شرطیه و حملیه ای بعد از کلمه (لکن) مانند اگر آفتاب طالع باشد روز موجود است لکن آفتاب طالع است پس روز موجود است این قیاس نتیجه میدهد وضع مقدم و رفع تالی را چنانکه احتمالات متصوره در انتاج قیاس استثنائی بر چهار گونه است : ۱- وضع کل و رفع کل پس اگر شرطیه منفصله باشد تفضیل آن خواهد آمد (و اگر متصله باشد نتیجه میدهد دو احتمال را : ۱- وضع مقدم نتیجه میدهد وضع تالی را از اینرو که تحقق ملزوم در هر دارد تحقق لازم را ۲- و رفع تالی نتیجه می دهد

رفع مقدم را از اینرو که در بر دارد انتفاء لازم انتفاء ملزوم را (و اما) رفع مقدم نتیجه نمیدهد رفع تالی را و نه وضع تالی وضع مقدم را زیرا که جایز است لازم اعم باشد مانند : اگر آتش باشد - حرارت موجود است پس لازم نمی آید از انتفاء آتش انتفاء حرارت و نه از وجود حرارت وجود آتش (انفصالی) آنستکه تالیف باید از منفصله حقیقه و صور و نتیجه آن بر چهارگونه است : ۱- وضع هریک از مقدم و تالی نتیجه میدهد رفع جزء دیگر را ۲- رفع هریک از مقدم و تالی نتیجه میدهد وضع جزء دیگر را مانند : ۱- یا عدد زوج است یا فرد است لکن آن زوج است پس فرد نیست ۲- لکن فرد است پس زوج نیست ۳- لکن آن زوج نیست پس فرد است ۴- لکن آن فرد نیست پس زوج است (در منفصله مانعة الجمع نتیجه میدهد وضع هر يك از مقدم و تالی رفع دیگر را از اینرو که متمنع است اجتماع هر دو مانند : این شی یا درخت است یا سنك است لکن درخت است پس سنك نیست و لکن سنك است پس درخت نیست و نتیجه نمیدهد رفع هریک وضع دیگر را زیرا که متمنع نیست خالی بودن آن شی از هر دو یعنی در حقیقت نه سنك باشد نه درخت (و در منفصله مانعة الخلو نتیجه میدهد رفع هر يك از مقدم و تالی وضع دیگر را از اینرو که متمنع است خلو هر دو مانند : این شی یا لاشجر است یا لا حجر لکنه لیس بلاشجر فهو لا حجر یا لکنه لیس بلا حجر فهو لا شجر و نتیجه نمیدهد وضع هریک رفع دیگر را زیرا که متمنع نیست اجتماع هر دو .

« قیاس خلف »

قیاس خلف آنستکه بیان شود در آن مطلوب از جهت کذب نقیض آن مانند : اگر این قول حق نباشد باید نقیض آن صادق باشد از اینرو که ارتفاع نقیضین محال است لکن نقیض آن صادق نیست پس عین آن حق است چنانکه محقق سبزواری در اشعار ذیل میفرماید : (وضع بر رفع للنقیض یكتشف - خلف خلاف المستقیم قد عرف (من اقتراانی والاستثنائی - قیاس خلف ذواتلاف جائی (وجه تسمیه این قیاس به (خلف) یا این است که مودی بسوی خلاف مقرر و مفروض میشود یا اینکه انتقال می یابد این قیاس بمطلوب خود از خلف و پشت سر یعنی از نقیض آن ثابت گردد و این روش برخلاف قیاس مستقیم است (قیاس خلف در حقیقت منحل میگردد بدو قیاس اقتراانی و استثنائی مانند : اگر مطلوب ثابت نباشد هر آینه نقیض آن ثابت خواهد بود و هرگاه نقیض آن ثابت گردد محال ثابت شود (نتیجه) میدهد اگر مطلوب ثابت نباشد محال ثابت گردد لکن محال غیر ثابت است پس مطلوب ثابت است .

«لواحق قیاس»

چون دو اصل اساسی این فن که تصور و تصدیق است پایان یافت - مناسب است اعمالی را در دو فرع : ۱- دلایل انتاج ۲- انحاء تعلیمه یادآور شده و باین باب ملحق نمائیم .

(دلایل انتاج)

چنانکه در اشکال چهارگانه گفته شد که نتیجه شکل اول بدیهی است لیکن شکل دوم و سیم نیاز بشکل اول دارند و بواسطه اعمالی باید این دو شکل را بلکه شکل چهارم را نیز بصورت شکل اول در آورد تا منتج نتیجه گردند و اعمال و دلایل انتاج بقرار ذیل است : ۱- خلف ۲- عکس کبری ۳- عکس صغری .

« ۱ = خلف »

دلیل و عمل خلف چنانکه در پیش گفته شد آنستکه بیان مطلوب بجهت کتب نقیض آن گردد و این دلیل در تمام ضروب چهارگانه شکل دوم و ضروب ششگانه شکل سوم جاری است مخصوصاً در ضروی که مطلوب را با دلایل دیگر نمیتوان اثبات کرد مانند ضرب چهارم شکل دوم که کبرای آن موجه کلیه است عکس آن موجه جزئی خواهد شد و چون صغری نیز جزئی است نمیشود قیاس از آنها تشکیل یابد پس در این ضرب راه اثبات صادق بودن نتیجه تنها دلیل خلف است باین بیان : در این ضرب مانند بعض حیوان ضاحک نیست و هراسان ضاحک است بعض حیوان انسان نیست : اگر صادق نباشد بعض حیوان انسان نیست ناچار نقیض آن هر حیوان انسان است صادق است در صورتیکه اگر آنرا صغری قرار داده و ضمیمه به کبرای قیاس سابق نمائیم قیاسی شکل اول شده و نتیجه میدهد هر حیوان ضاحک است که نقیض صغری قیاس قبلی است و همچنین است حال ضروب دیگر .

« ۲ = عکس کبری »

عمل عکس کبری در شکل دوم آنستکه حد اوسط در کبری بواسطه انعکاس موضوع شده و بصورت شکل اول درآید این عمل در ضرب اول مانند : هر انسان ضاحک است و هیچ فرس ضاحک نیست پس هیچ انسان فرس نیست و در ضرب سیم از شکل دوم مانند : بعض حیوان ضاحک است و هیچ فرس ضاحک نیست پس بعض حیوان فرس نیست جاری است چنانکه نتیجه دو ضروب فوق با نتیجه حاصله از عکس کبری یکی باشد .

«عکس صغری»

در عمل عکس صغری صاحب (روش اندیشه) میفرماید: عکس کردن صغری تا بشکل چهارم برگردد و قاعده‌ای را که بعداً بیان میکنم در برگرداندن شکل چهارم به اول در اینجا عمل میشود یعنی همین عکس صغری را کبری و خود کبری را صغری قرارداد و هر نتیجه‌ای که داد عکس میکنیم همان نتیجه اول میشود و البته این راه در آن ضربی است که عکس صغری کلی باشد تا بتوان آنرا کبری شکل اول قرارداد مثل ضرب دوم که صغری سالبه کلیه است و عکس آن نیز سالبه کلیه میشود ولی در ضرب اول و سوم صغری موجهه است و عکس آن جزئی بوده و قابل شکل اول نیست بعلاوه در آنها مانع دیگری وجود دارد که عبارتست از اینکه کبری در هر دو سالبه است و نمیشود صغری قیاس اول شود اما ضرب چهارم که صغری سالبه جزئی است و اصلاً قابل انعکاس نیست (و این عمل در چهار ضرب اول شکل سیم جادی است و در پنجم و ششم آن قابل اجراء نباشد.)

(انحاء تعلیمیه)

چنانکه در دیباچه کتاب گذشت (انحاء تعلیمیه) عبارت است از (تقسیم، تحلیل، تحدید) تحدید و آنچه را که مناسب باب تصور بود در آن باب برگزار شد اینک نوبه استیفاء ختام (انحاء تعلیمیه) را بمناسبت در این باب بقرار ذیل یادآور میشویم:

۱- تقسیم ۲- تحلیل . (۱ = تقسیم)

در عمل تقسیم یا ترکیب این باب (صاحب حاشیه) میفرماید: هرگاه ادا نمائی تحصیل مطلبی از مطالب تصدیقی را قرار داده دو طرف مطلوب را و طلب نا تمام موضوعات هریک از طرفین را و جمیع محمولات هریک از طرفین را (خواه عمل طرفین بر آنها یا حمل آنها بر طرفین بواسطه باشد یا بلاواسطه و همچنین طلب نما آنچه را که سلب شده از آن احد طرفین یا سلب شده آن از احد طرفین پس نظر نما بسوی نسبت طرفین، بسوی موضوعات و محمولات پس اگر یافتی از محمولات موضوع مطلوب آنچه را که موضوع است برای محمول آن پس حاصل شده است مطلوب از شکل اول یا آنچه را که محمول است بر محمول آن پس از شکل ثانی است یا از موضوعات موضوع آن آنچه را که موضوع است برای محمول آن از شکل ثالث است یا محمول است برای محمول آن پس از شکل چهارم است اجراء تمام مطالب فوق در تقسیم بعد از اعتبار شرایط بحسب (کمیت و کیفیت) میباشد

(۲ = تحلیل)

هرگاه اراده نمائی که بدانی مطلوب تو برچه شکلی از اشکال چهارگانه می باشد ناچاری از عمل تحلیل و آن عکس ترکیب است باین بیان : تحصیل نما مطلوب را و نظر نما بسوی قیاس نتیجه دهنده مطلوب پس اگر در آن مقدمه ای مشارکت نمود مطلوب را بهر دو جزء آن پس قیاس استثنائی است و اگر مشارکت نمود مطلوب را بیکی از دو جزء آن قیاس اقترانی است پس نظر نما بسوی دو طرف مطلوب تا تمیز باید نزد تو صغری از کبری از اینرو که جزء مشترك اگر محکوم علیه در نتیجه بود پس آن صغری است یا محکوم به در نتیجه بود پس آن کبری است پس ضم نما جزء دیگر از مطلوب را بجزء دیگر از همان مقدمه پس اگر تالیف یافتند برسیاق یکی از تالیفات اشکال چهارگانه پس آنچه را که منضم شده بسوی دو جزء مطلوب آن حد اوسط است و تمیز باید شکل نتیجه ده و اگر تالیف نیابند قیاس مرکب است پس عمل نما بهر يك از آن دو عمل مذکور را یعنی قرارداده جزء دیگر از مطلوب را با جزء دیگر از مقدمه چنانکه قرار دادی دو طرف مطلوب را در تقسیم پس باید از برای هر يك از آندو نسبتی بسوی شی از آنچه در قیاس است بوده باشد والا قیاس نتیجه بخش مطلوب نخواهد بود پس اگر یافتی خد مشترکی بین آندو پس قیاس تمام است و از برای تو مقدمات و اشکال و نتیجه روشن است .

(۲ = استقراء و اقسام آن)

محقق سبزواری در لثالی المنتظمه میفرماید : (و از فرغت عن اتم الحجج - اذن الی استقراء و تمثیل اجبی (حکم علی الکلی بالمشاهده - افراده استقراءهم قد حده (تم اذا الحكم جميعها شمل - و ناقص اذا بالاكثر يدل (يعطى اليقين التم از قیاس - مقسم المرجع و الاساس (والناقص ظناحدی لم تتبع - فی الحکمة و مثل المضغ و عی - حجت بر سه قسم است : قیاس و استقراء و تمثیل (قیاس استدلال از حال کلی است بر حال جزئی یعنی بسبب حال کلی بدانیم حال جزئی را (استقراء استدلال است بر حال جزئی بر حال کلی یعنی بسبب حال جزئی بدانند حال کلی را (تمثیل استدلال بر حال جزئی است بر حال جزئی دیگر یعنی بسبب حال جزئی بر حال جزئی را میدانیم بنا بر معنی مشترکی که میان آنهاست (استقراء بر دو قسم است : ۱- تام ۲- ناقص (تام) دارای سه خصوصیت است : ۱- حکم جمیع افراد را شامل باشد مانند : حیوان و نبات و جماد متعیز است پس هر جسم متعیز است و همچنین حیوان ناطق حساس است و حیوانات غیر ناطقه حساسند پس حیوان

حساس است ۲- مرجع آن بسوی قیاس مقسم باشد مانند : هر جسم یا حیوان است یا نبات یا جماد و هر حیوان و نبات و جماد متمیز است پس هر جسم متمیز است ۳- مرجع آن بسوی قیاس مفید یقین باشد مانند : هر حیوان یا ناطق است یا غیر ناطق و هر ناطق حساس است و هر غیر ناطق از حیوان حساس است پس حیوان حساس است (ناقص) دارای دو خصوصیت است : ۱- حکم اکثر افراد را شامل باشد مانند : حرکت نمودن فك پائین حیوانات هنگام جویدن این حکم شامل جمیع حیوانات است مگر (نهنگ) یا غیر آن از حیواناتی که وضع آنها بر ما معلوم نیست . ۲- مفید ظن باشد و آن در حکمت مورد اعتناء نیست بلکه در فلسفه برهان یقین آور لازم است .

(۳ = تمثیل)

تمثیل اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت آن در جزئی دیگر و فقهاء این تمثیل را قیاس میخوانند و مناطقه تمثیل را منقسم بدو قسم نموده اند : ۱- تمثیل قطعی ۲- تمثیل غیر قطعی (تمثیل قطعی) آنستکه مفید یقین باشد : مانند جهان مانند خانه است در امکان از آن روی که نیازمند است بسوی آفریننده پس میباشد جهان نیازمند بسوی آفریننده نیز (تمثیل غیر قطعی) آنستکه مفید ظن باشد مانند : جهان مانند خانه است در تالیف و هر شی مولف حادث است پس جهان حادث است (تمثیل تام) واجد چهار خصوصیت است باینقرار : ۱- اصل ۲- فرع ۳- جامع ۴- حکم مثلاً در قول فقهاء (نبیذ حرام است از اینرو که شراب حرام است و علت حرام بودن مست نمودن آنست و آن در نبیذ نیز موجود است و یا در قول بعض متکلمان گویند جهان مولف است پس حادث است مانند خانه (بس صورت آنچنانی را که حکم در آن ثابت است بالاتفاق مانند خانه و شراب (اصل) و جهان و نبیذ (فرع) و معنی مشترك مانند تالیف و مستی (جامع) و حدوث و حرام بودن را (حکم) نامند (و ثابت نموده اند تعلیل حکم را بجامع بدو طریق ۱- دوران و بطور دو عکس نیز نامیده شده ۲- تردید و سبب و تقسیم نیز نامیده شده است (دوران) و آن تلازم جامع و حکم است از حیث وجود و عدم یعنی هرگاه جامع مانند تالیف خانه محقق شد حکم که حدوث است نیز محقق خواهد گردید و بالعکس (و این قول مردود است از اینرو که اقتضاء مینماید که هر یک از جامع و حکم علت هم دیگر باشند و آن محال است (تردید) آنستکه صفات اصل را يك يك می شمارند و حکم را معلل بآنها مینمایند لیکن استناد حکم بآنها صحیح نباشد ناچار پس از حکم ببطالان آنها صفتی باقی میماند که باید مستند حکم آن گردد مانند : علت حدوث خانه یا تالیف ،

یا امکان ، یا جوهریت ، یا جسمیت است پس از ابطال (امکان ، جوهریت ، جسمیت) تالیف علت حدوث خواهد بود و همچنین علت حرام بودن شراب یا مست نمودن با گرفتن آب انگور ، یا مایع بودن ، یا رنگ مخصوص آن ، یا طعم مخصوص آنست پس از ابطال (اتخاذ از انگور و میعان و رنگ مخصوص و طعم مخصوص) مست نمودن علت حرام بودن خواهد بود (و این قول نیز باطل است از اینرو که اوصاف منحصر در مذکورات فوق نیست و شاید مناط حدوث و حرام بودن آن شی دیگری غیر از اینها باشد زیرا که تردید بین دو تقیض نیست چنانکه محقق سبزواری میفرماید : (تشریک جزئی لجزئی لما - یجمعهما فی الحکم تمثیلا - ما بالدوران و هو طرد و عکس او - بالسبر والتقسیم تردید دورا .

« ختم »

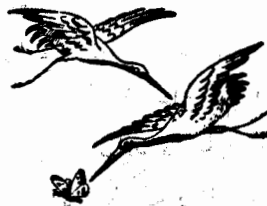
در اصطلاح بعض از (حکماء اسلام) از قیاس استثنائی اتصالی به (میزان تلازم) و از انفصالی به (میزان تعاند) و از اقتراانی به (میزان تعادل) تعبیر شده و از شکل اول و دوم و سیم و اکبر و اوسط و اصغر به (موازین تعادل) و از تمام موازین فوق به (موازین خمه) نیز تعبیر نموده اند .



«برهان و اقسام آن»

برهان عبارت است از : دلیلی که مفید (اعتقاد جازم) و (مطابق با واقع) و (ثابت) باشد چنانکه محقق سبزواری در اشعار ذیل میفرماید : (ثم مقدمات برهان تری موقنة ضرورة اونظرا (حداليقین و هو القطع و بت - تصدیق جازم مطابق ثبت مبادی و مقدمات برهان اقسام ششگانه یقینات است بخلاف غیر آن از اینرو که کفایت مینماید در قیاس مغالطی مثلا بودن یکی از مقدمتین وهمی اگرچه مقدمه دیگر آن یقینی باشد: ولی لازم است کمتر از آنچه معتبر در آنست نباشد و الا ملحق با دون خواهد شد پس قیاس مواف از مقدمه مشهوری و تخیلی جدلی شمرده نمیشود بلکه قیاس شعری محسوب میگردد محقق نامبرده در اقسام برهان فرموده : (برهاننا باللم والان قسم - علم من العلة بالمعلول لم (وعکسه ان ولم اسبق - و هو باعطاء اليقین اوثق (فالوسط الواسط الاثبات بكل - ان ذا علی الثبوت واقعا يدل (لم وقيل الاخر دليل - درج التلازم هنا سبيل اقسام برهان بقرار ذیل بردو گونه است : ۱- برهان لم ۲- برهان آن (برهان لم) آنستکه از علت بمعلول پی برده و معطی یقین شود و بهمین لحاظ دارای شرافتی باشد از اینرو که علم بعلت مستلزم علم بمعلول معین گردد لیکن علم بمعلول جزمستلزم علت غیر معین نباشد و بعبارت دیگر : حد اوسط باید علت برای اثبات اکبر بر اصغر و تصدیق بآن در هر قیاسی باشد و از اینرو بر آن واسطه در اثبات و تصدیق گویند (اگر ثبوت اکبر اصغر را در واقع و نفس الامر دلالت نماید چنانکه دلالت مینماید بر ثبوت اکبر مر اصغر را در ذهن پس آن (برهان لم) است از اینرو که دلالت میکند بر لیت حکم در واقع (و اگر دلالت نماید بر علیت آن در ذهن و وساطت آن در علم فقط پس آن (برهان ان) است از این رو که دلالت مینماید بر انیت حکم و تحقق آن خاصه پس مثل زید متعفن الاخلاط است و هر متعفن الاخلاط محموم است پس زید تب دارد (برهان لی) است و اگر قرار دهی در مثال فوق اکبر را موضع اوسط وبالعکس برهان (انی) خواهد شد (مراد از ثبوت - ثبوت اکبر بر اصغر را است نه ثبوت نفسی

زیرا که شرط نیست در (برهان لم) حد اوسط علت از برای ثبوت اکبر فی نفسه باشد
 مانند هر انسان حیوان است و هر حیوان جسم است برهان لمی است در صورتیکه
 حیوان علت از برای وجود جسم نیست در خارج از اینرو که حیوان معلول جسم
 است بلکه از برای حصول وثبوت انسان است (وبرخی از مناطق دلیله گفته اند
 اگر وسط در برهان معلول باشد (و اما اگر معلول و علت نسبت نباشد
 مثل اینکه اکبر و اوسط متلازمین و هر دو معلول يك علت باشند
 مانند هر انسان ضاحك است و هر ضاحك كاتب است پس از برای
 آن نامی مخصوص نیست پس این یا واسطه بین برهان لمی وانی
 است و یا انی فقط در صورت تعمیم تعریف انی باینکه گفته
 شود «برهان انی» آنستکه اوسط علت از برای ثبوت اکبر
 اصغر را یا انتفاء آن در واقع نبوده باشد
 (خواه معلول باشد یا نباشد)



« باب هفتم در جدل »

(جدل)

در باب (قیاس) اقسام قضایای یقینی و غیر یقینی بر گزار شد و نیز در باب (برهان) گذشت که (اقسام یقینی) مبادی (برهان) شمرده میشوند اینک نوبه آنستکه نسبت اقسام غیر یقینی با صناعات چهارگانه باقی که عبارت است از (جدل ، خطابه ، مغالطه ، و شعر) سنجیده شود (قیاس جدلی) مولف از مشهورات و مسلمات است چنان که محقق سبزواری میفرماید : (فالجدل مولف مما اشتهر - او ما تسلمت له ما شجر) و جدل بنهجة حسناء - ما هو من محمودۃ الاراء (والغرض الافحام للحضام - اوکان اقناع رذی الافهام در (قیاس جدلی) مشهورات و مسلمات بکار برده میشود لیکن مقصود از آن احراز حق و یا اثبات باطل نیست بلکه مقصود اصلی از این صناعت افحام دشمن هوشیار و اقناع خصم بلید است (و بهترین جدل آنستکه مولف از قضایای مشهوره ای که عموم خلق بآن اعتراف دارند باشد و جدل کننده با طریق نیکو وارد جدل گردد چنانکه ایزد یکتا میفرماید : (و جادلتم بالتی هی احسن)



« باب هشتم در خطابه »

(خ_____طابه)

غرض از صناعت خطابه تمرین تهذیبات است یعنی نفس را بر تهذیب اخلاق و تحصیل ملکه عدالت و اداوار نماید چنانکه محقق سبزواری در اشعار ذیل میفرماید (والقایس الخطیب ظناً بتمنا - لاسیما ظن یكون شایعاً) (والظن الاعلی ما بمقبولات - والغرض تمرین تهذیبات صناعت خطابه پس از (برهان) مهمترین صنعتی است که باید اهمیت بان داده شود چنانکه در آیه شریفه (ادع الی سبیل ربك بالحکمه و الموعظة الحسنه) از ان بموعظه حسنه تعبیر شده است خطابه نیکو آنستکه دارای شرائطی باشد که اصول آن شرائط عبارت است از : ۱- اجزاء خطابه ۲- انواع خطابه ۳- وظایف خطیب (اجزاء خطابه) عبارت است از مشهودات و مقبولات سیما ماخوذات از پیمبران و پیشوایان (ع) (انواع خطابه) عبارت است از : ۱- مشاورات ۲- منافرات ۳- مشاجرات (وظایف خطیب) عبارتست از دستوراتی که ذکر آنها خارج از حوصله این مختصر است ولی تصنیف ارباب و تالیف کتابهایی جداگانه در این باب نوشته اند (چنانچه يك خطیب کامل با دستورات آنان رفتار نماید ممکن است يك ملیون جمعیت را بشاهراه هدایت کشاند و در صورت عدم رعایت آن موجب اضمحلال و بدبختی و فناء خود و جامعه را فراهم آورد چنانکه سرگذشت آنان در کتب تواریخ مضبوط است) (بهر حال شمه از جهات مرتبطه بصناعت (خطابه) را بمناسبت در این مختصر یادآور شدیم لیکن برای اهل (فن خطابه) هزاران باب غیر از این باب لازم است لذا بزرگان همیشه در صدد تعالیم آن ابواب کتباً و شفاهاً میباشند .



« باب نهم در مغالطه »

(مغالطه و اقسام آن)

غرض از صناعت مغالطه دوری جستن از غلط و امتناع مخاطب است چنانکه محقق سبزواری در اشعار ذیل میفرماید : (الف من وهمیه مغالطی - من خالمن الوهمی او مغالطی) (او ذواتلاف من مشبهات - و وجه تشبیه لكل آت) (والفرض التحرز والابتلاء لرغم لد حیندا سلاسل) (والشغب والفسطة تحت الفلط - و شانه التویة والحکم شطط) (والفسطی مبرهناتماثلا - و شاکل المشاغبی مجادلا) (قیاس مغالطی مولف است از قضایای وهمیه صرفه یا مخلوطه و یا مشبهات : چنانکه وجه تشبیه و اشتباه در آن را محقق نامبرده در اشعار ذیل بیان فرموده : (انواعها الثلثة عشر کما - قد ضبطوها من کلام القدما) (ابهام الانعکاس و المصادر - ثم اشتراك لفظة بالجوهره) (کذا لك الاشتراك فی الحال ثبت - ذاتیة و عرضیة بدت) (و سوء تالیف و تبکیت و ما . سوء اعتبار الحمل عدفا علما) (و ما بترکیب تنوط نفسه - ترکیب المفصل کعکسه) (جمع المسائل باحدی مسئله - و وضع مایلیس بعله علة) (و اخذ ما بالعرض مکان ما - بالذات ما بالذات هذی اختما - خلاصه مطالب اشعار فوق بدینقرار است : (اجزاء ذاتی مغالطه) مربوط بالفاظ شش قسم است : ۱- اشتراك در جوهر لفظ ۲- اشتراك در هیئت ذاتی آن ۳- اشتراك در هیئت عرضی آن . این سه قسم متعلق بیسائط و سه قسم ذیل متعلق بترکیب میباشد :

۱- اجمال مربوط بترکیب ۲- تفصیل مرکب ۳- ترکیب منفصل . این شش قسم چنانکه در باب تصدیقات جریان دارد در باب تصوریات (حدود در رسوم) نیز جاری میباشد . لیکن هفت قسم ذیل (اجزاء ذاتی مغالطه) مربوط بمعانی مخصوص است بتصدیقات : ۱- سوء تالیف ۲- مصادر ۳- نهادن غیر علت را بجای علت ۴- جمع چند مسئله در یک مسئله . این چهار قسم باعتبار قضایاء مرکبه و سه قسم ذیل باعتبار قضیه واحده است : ۱- ابهام انعکاس ۲ - نهادن غیر ذاتی را مقام ذاتی ۳- سوء اعتبار حمل .



« باب دهم در شعر »

(شمه ————— عجز)

موافق است از مخيلات و آن قضایایست که اذهان و اعتقاد ندارد یا آنها نفس
ولیکن نفس متأثر میشود خصوصاً در صورت مقرون بودن آنها بسجع و قافیه مانند اشعاری
که شعرا در مقام تسجید و غیر آن بکار میبرند (و گفته اند: هر اندازه مجاز گوئی
شاعر در اشعار زیاد باشد شیرینی و علاقت گفتارش بیشتر خواهد بود) (لیکن) در نزد
امثال خود نه در نظر اهل دانش زیرا که مورد نیاز و لقاده و استفاده اهل بصیرت منوط
به (برهان، و خطبه و جدل) میباشد سیمای ظریف پیمبران در هدایت و راهنمایی بشر با
صناعات سه گانه انجام یافته است چنانکه در دنیاچه کتاب گفته شد و نیز در آیه دیگر ایزد
بنگتاهمقر مایه: (وما علیناه الشمر وما ینفی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین) (بایان کلام مابکلمه
مبار که (قرآن مبین) شد.

(پایان)

(خدایا) ابتداء و انتهاء کلام (کلام تو است) (خدایا) شکر و سپاس تو را سزا است که
با همه گرفتاری و آلام جسمی و روحی سیمای گسیخته شدن رشته تحصیل تا اندازه ای در غفوان
جوانی موفق داشتی که این مجموعه را که گلچینی از کلمات بزرگانست با بناء نوع خود تقدیم
نمایم (خدایا) از تو خواستارم که ما را از دوستداران کتاب خود و عترت پیمبرت محسوب
فرمائی. و بر علو درجات گذشتگان از (اساتید محترم و مولفین نامبرده معظم) و ثبات
عمر و دوام توفیق و رفعت شأن و مقام باقی مانده گان آنان را در بر تو (ولی عصر ع) پیفزائی
(الحمد لله علی اوله و آخره)

محسن معمارزاده



(ختم کلام یا تذکر لازم)

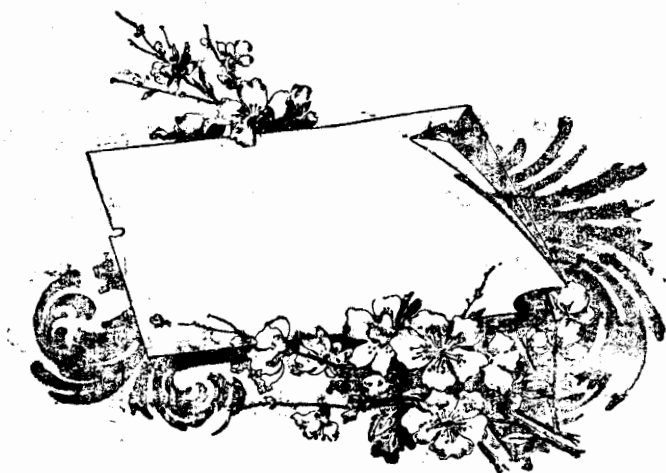
نظر بر اینکه ابواب و مطالب (علم منطق) چندان مورد خلاف مابین ارباب این فن نیست چنانکه از کلام (ابن سینا) معلوم شد . و از زمان (ارسطو) تا بحال کسی تأسیس اصلی و فرعی در این علم ننموده . و آنچه را که مورد استفاده میتوان پنداشت: تعبیر عبارات ، تکثیر احتمالات ، ترتیب و تنظیم مطالب است . لذا در این مختصر ترتیب و تنظیم مطالب دو کتاب : ۱- لئالی المنتظمه سبزواری ۲- رهبر خرد که بهترین کتاب هائی است که در این فن نگاشته شده در نظر گرفته شد . لیکن هریک از این دو واجد خصوصیتی است که اغلب دانشجویان را محروم و بی نصیب کرده است مثلاً لئالی المنتظمه مشحون با مطالب دقیقه حکمیه ، و رهبر خرد مرهون چند جهات مختلفه میباشد : ۱ - تاریخ ۲- فلسفه ۳- باورقی ۳- ترسیم و بیان تمام شقوق اشیاء که در فلسفه و غیر آن مورد نیاز است ۵ - تبصره - تذنیب - تکلمه - ختام و غیره که موجب اختلال حواس مبتدی خواهد بود . و چه بسا مطالب مفیده ای که مستور بستر جهات مذکوره و جز مهره فن ملتفت آن نکات نباشند . در اینصورت خدمت ما بآبناء نوع خود در این ایام استراحت روحی و تقویت جسمی در «گوشه» دور از «حوزه علمیه قم» رفع محذورات دو کتاب نامبرده . با عدم تغییر عبارات ، و تکثیر احتمالات قوم میباشد . از خوانندگان محترم ملتسم دعا هستم . چنانچه لغزشی از هر جهت پدید آید بنا باعتذار فوق و (العذر عند الناس مقبول) اصلاح فرمایند . در شب دوشنبه مصادف با شب عید فطر از سال یکهزار و سیصد و هشتاد و هفت قمری هجری مطابق یکم اردیبهشت ماه از سال یکهزار و سیصد و سی و هفت شمسی هجری از تسوید این اوراق فراغ حاصل شد .

محسن معارزاده

(تشکر و امتنان)

از مدیر محترم چاپخانه میهن (آقای مختاری) تشکر مینمائیم که در اسرع اوقات با بذل توجه و مساعدت خود کتاب را با کاغذ اعلا و چاپ در دسترس ما گذارد. و از کارکنان آن مطبعه نیز ممنونیم که تمام وسائل چاپ و غیره را آماده و نهایت جدیت و سعی خود را در این باره مبذول داشتند. در مقابل تقدیر از زحمات و کوشش آنها تحفه جز تشکر و امتنان بنظر نرسید. امید است مورد قبول واقع گردد.

ناشر: محمود معمارزاده



(بهاء: بدون قبض پیش فروش ۴۰ ریال)

فهرست اغلاط حروف و کلمات

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۸	منطق هست	منطق و اگر بمعنی	۱۴	۵	چون	(قرینه) چون
			مفعولی باشد گرچه در	۱۴	۲۹	باندازه	باندازه ای
			اینصورت از اوصاف	۱۶	۱۶	میدهند	میدهد
			خود منطق هست	۱۷	۲	و در فن	در فن
۴	۲۹	پاره	پاره ای	۱۸	۱۷	ممکن است	(اصول) ممکن است
۵	۲۲	درد و نظریه	در دو قوه نظریه	۲۰	۸	مرف	معرف
۶	۸	بز	نیز	۲۴	۲	مقولات و تسع	مقولات تسع
۶	۲۶	دو	نیز دو	۲۶	۳	(این)	بنام (این)
۸	۲	قبول است	قبول منطقه است	۲۷	۲۳	در باب	در باب تصدیقات در
۸	۸	سلسه	سلسله				محل خود گفته خواهد
۱۰	۱۲	از معرفت	از معرفت و مسلط				شد و تقیض مستعمل در
			شدن دانش آموز				باب مفردات
۳	۲۶	نهادن	مطلق نهادن	۲۷	۲۵	و تقیض	دو تقیض
۳	۲۰	آید	لازم آید	۳۴	۱۰	کم قار متصل	کم متصل قار
۵	۱۹	تحقق	متحقق	۴۶	۱۹	کد	که
۶	۱۳	هرگاه	(مرکب تام) هرگاه	۴۹	۶	دور	در
۶	۲۴	الفاظ	الفاظ عقود	۵۱	۲۲	تا حد	تام
۷	۱۰	هرگاه	(اسم) هرگاه	۵۳	۲۳	چنانکه	زیرا چنانکه
۷	۱۲	هرگاه	(کلمه) هرگاه	۵۵	۸	و همچنین	و همچنین حمل گردد
۹	۱	متواطی و مشکک	کلی متواطی و مشکل	۵۵	۱۰	بار عاریت	با رعایت
			عدد آن	۵۵	۱۱	در باب لوا	در لواحق باب قیاس
۹	۲۶	در باب	در باب ایساغوجی	۵۸	۳	پابندنس	بابنفی
			خواصی است که	۵۸	۱۹	از نقل	از آن نقل
۱۰	۱۴	وجود	بواسطه آن خواص	۶۰	۱	تقسیمات	تقسیمها
			وجودهم				
۱۰	۲۳	انسانیت	انسان است				بقیه فهرست اغلاط در
۱۳	۱	متکثر	متکثر				صفحه آینده

فهرست اغلاط حروف و کلمات

صفحه	خط	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۰	۱۵	کمیت آنها	کمیت آنها امثله محصوره بعد ذکر خواهد شد (مهمله) هر قضیه ای که موضوع در آن مثل قسم سابق باشد لیکن بیان کمیت افراد در آن ترك واهمال شده باشد آنرا مهمله خوانند مانند انسان در زبان است محصل ترقی میکند	۶۹	۲۷	متناهی	متناهی
				۷۳	۸	قابل	تقابل
				۷۴	۶	واعدام آنها	و اعدام آنها (در تازی از این اعدام به (عی) و (صلح) و (درذ) تعبیر میشود
				۷۹	۱۰	اوقات	اوقات است
				۸۲	۱۵	مؤاردی	موردی
				۸۲	۲۹	شد و طالبین	و طالبین
				۸۳	۲۶	صادق	صادق است
				۸۴	۱۷	ممال	محال
				۸۸	۱۷	تصدیقات	تصدیقات
				۹۰	۲۲	جهت	جهت یا بد
				۹۰	۲۲	باین	این
				۹۱	۱۶	انتناس	اقتناس
				۹۴	۲۳	بادی	در بادی
				۹۵	۱۷	عرفیه	عرضیه
				۹۹	۷	ای	این
				۱۰۰	۷	یاغیر	یا از غیر
۶۰	۱۵	آنچه در قضاء علوم در مورد	(آنچه از اقسام قضایای چهار گانه مزبوره در علوم متداوله مورد اعتبار	۶۰	۱۶	قضایاء	قضایاء
۶۱	۲۳	هر قضیه	هر قضیه ای	۶۲	۲۵	غیر موجهه	غیر موجهه یا مطاعه
۶۳	۱۴	چهار است	چهار قسم است	۶۴	۹	مطلقه	منتشره مطلقه
۶۵	۲۶	اتمام	تمام	۶۷	۱۴	موجودات	موجود است
۶۸	۲	بر دو گونه	بر دو گونه است	۶۸	۱۰	بتحقیق	بتحقق
۶۹	۲۶	۳- مانعة الخلو	۳- مانعة الخلو: و هر يك از این اقسام راقسامی است که در محل خود بیان میشود				

نظر براینکه این مختصر در صدد
نقل و ترجمه و نگارش مطالب
دیگران است مسئول صحیح و سقیم
بودن کلام آنان نیست (و اجازه
نقل و اقتباس با شخصی داده میشود
که استناد و نسبت هر کلام را
بگوینده آن بدهند نه بمیزان دانش

فهرست اغلاط حروف و کلمات

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۴	ذکر نموده	ذکر خواهیم نمود	۱۱۱	۱۷	حکم بآنها	حکم بنیام آنها
دیبچه				۱۱۲	۳	آب انگور	از انگور
۱۰۱	۴	موضوع باشد	موضوع	۱۱۸	۱۱	(قرآن مبین)	(مبین)
۱۰۱	۵	محمول باشد	محمول	تصحیح اغلاط از این پیش مقدور ما نشد تصحیح بقیه اغلاط اگر بوده باشد بر خوانندگان محترم موکول میشود			
۱۰۴	۷	مقدمتین	مقدمتین در شکل چهارم				
۱۰۸	۳	در دو فرع	در دو فرع ذیل				
۱۰۹	۲۰	نا	نما				
۱۰۹	۲۱	(خواه عمل	(خواه عمل				
۱۱۰	۲۳	استدل	استدلال				

(تذکر لازم)

نظر بر اینکه مبتکر تمام علوم ایزد یکتا است . و بشر را جز تصنیف و تالیف حق نباشد چنانکه محقق سبزواری در اشعار ذیل میفرماید : (واللهم المبتدع القدیم - حق علیم منه عظیم) و (الفه الحکیم وسطا طالیس - میراث ذی القرنین القدیس) لازم آمد بشر برای کمال خود و دیگران ادداشت هائی بنام (تصنیف یا تألیف) با در نظر گرفتن شرائط ذیل : زمان : جامعه - رشته فن و غیر آن جمع آوری نماید . و این کردار نیکوترین خدمت بنوع شمرده میشود لیکن دوام آن منوط بوجود شرائط مذکوره فوق است در اینصورت بر هر یک از افراد مجرب در آن فن لازم است که در تحصیل شرائط و رفع موانع جدیت نمایند بنا بنحو اصلاح بعد از انتقاد در (تصنیف و تالیف) یا اصلاح فقط در (نقل و اقتباس و امثال آن) از اینرو مصنف و مواف که معلومات خود را بصورت کتاب در آورده خود را بی نیاز و غیر را نیازمند بآن میدانند ولی هر نیازمند ملزم نیست که تمام گفتار آنرا منشاء معقولات خود بدارد چنانکه یکی از حکماء میفرماید : من استاد خود را دوست دارم لیکن دلیل مثبتی که بر علیه استادم اقامه شود دوستر دارم چون (دلیل مثبت متبع و ملزم عقل است) نه کلام آن (بناء بر این دانشجویان مبتدی یعنی ابناء فلسفه اگر مطیع و منقاد طرز نقل و اقتباس این مختصر نگشته بلکه در صدد اصلاح بر آیند اسباب تقدیر و تشکر و امتنان نوع را فراهم نمود.